برهان قرآن

و رد شبهات پیروان کمونیزم و سایر معاندین اسلام

حاوی بهترین مباحث اجتماعی و نظامات اقتصادی و قضائی قرآن

سید صدرالدین بلاغی





برهان قرآن

ردّ شبهات پیروان کمونیزم و سایر معاندین اسلام
شامل جالبترین مباحث اجتماعی و نظامات اقتصادی و قضائی قرآن

نوشته

سیّد صدرالدّین بلاغی

چاپ سوم



مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر

چاپ دوم خرداد ماه ۱۳۴۱

چاپ سوم شهریورماه ۱۳۴٤

چاپ سوم این کتاب در شهریور ماه ۱۳۴٤ در چاپخانهٔ کیهان بپایان رسید

فهرست

بسم الله الرّحمن الرّحیم

آغاز سخن

بسیاری از روشنفکران و درس‌خوانده ها در عصر حاضر از جهت دین دچارحیرت واشکال سختی هستند وباخود چنین میاندیشند که : آیا واقعاً دین یکی از حقایق زندگیست ؟ وبرفرض آنکه در روزگار قدیم چنین بوده آیا در دنیای کنونی نیز ـ که علم قیافهٔ زندگی را تغییر داده ودرسراسر جهان برای غیر علم و حقایق علمی جائی باقی نمانده ـ هنوز دین بقوت خود باقیست ؟ .

آیا دین برای بشر یك امر ضروری ویك حاجت حقیقی است ؟ یایکموضوع شخصی و رابطهٔ خصوصی است که هرکس بخواهد آنرا می‌پذیرد و متدین میشود و هرکس نخواهد براه الحاد وانکار میرود وقبول ورد دین باهم برابر است ؟

این یکی از مشکلات بزرگ این طبقه در عصرحاضر است و مشکل دیگر این طبقه راجع باسلام است زیرا مبلغین ودعات اسلام بمردم میگویند : این دین نافته‌ای جدا بافته است . باینمعنی که این دیانت مجرد عقیده نیست و تنها برای تهذیب روح وتربیت اخلاق نیامده است بلکه علاوه براین امور ، این شریعت یك نظام عادل اقتصادی ویك سیستم اجتماعی هماهنگ و یك قانون مدنی و جزائی وبین‌المللی محکم و یك دستور فکری متین ویك تربیت بدنی متقنی است که برپایهٔ عقیده استوار وباجان ودل وسرشت وفطرت انسان پیوسته وآمیخته است .

این طبقه با مشکل بزرگی مواجهند زیرا چنین پنداشته بودند که اسلام نقش خود را در صحنهٔ حیات واجتماع ایفاء کرده‌وروزگار نفوذ و تأثیر آن سپری شده ، ولی اکنون سراسیمه وحیرت زده خود را دربرابر مبلغین ودعاتی می‌بینند

که بایشان میگویند : این دین از آثار ومیراثهای عهد قدیم نیست که جای آن در موزهٔ افکار وعقائد باستانی باشد، بلکه موجودی زنده است که هم اکنون حرارت و نشاط حیات درآن موج میزند وهم برای پایه گذاری حیات آیندهٔ بشر ازهر نظام وآئینی آماده تر ونیرومندتر است وهیچ رژیم وسیستمی حتی رژیم اشتراکی و سیستم کمونیزم نمیتواند باآن برابری ورقابت کند .

وقتی روشنفکران ! در برابر این منطق قرارمیگیرند سراسیمه وبی تاب میشوند وبی اختیار بانگ وفریاد برمیآورند که آیا این رژیم که برده فروشی و تیول وسرمایه داری را روا داشته وزن را برابر با نصف مرد شمرده و اورا در کنج خانه زندانی کرده و سنگسار کردن ودست بریدن وامثال آنرا در قوانین کیفری خود مقرر داشته و پیروان خود را باعاشه باصدقات عادت داده واجتماع را بطبقات متفاوت تقسیم کرده وبرای کارگران ورنجبران زندگی آبرومندی تأمین نکرده ووو... آیا چنین رژیمی میتواند در شرائط کنونی باقی بماند ؟ تا چه رسد بآینده !

آیا این نظام بااین خصوصیّات ، نظامی است که بتواند در مبارزهٔ سختی که اکنون میان نظامات اجتماعی واقتصادی قائم براصول «علمی!» درجریانست، روی بای خود بایستد؟ تاچه رسد بآنکه دراین کشتی ومبارزه شرکت کند وپیروزشود !؟

این طبقه از روشنفکران! قبل ازهرچیز باید دقت وتوجه کنند که این شبهات ازکجا بفکر ایشان القاء شده تا درپرتواین توجه دریابند که آیا دراین اظهارات ، رأی وفکر خود را ابرازمیکنند یا ازسرتقلید سخنی را برزبان میرانند که خودشان هم معنی وحقیقت آنرا نمیفهمند !

جای تردید نیست که هرگاه این طایفه دراین باره بیندیشند ، انصاف خواهند داد که این شبهات ازرهگذر تفکر ودرنتیجهٔ تعقل شخصی خودشان بذهنشان راه نیافته وما ناچاریم که برای درك حقیقت تاریخ جدید چندگام واپس نهیم واوضاع وعوامل تاریخی چند قرن پیش را بنظر بیاوریم :

درقرون وسطی آتش جنگهای صلیبی میان اروپا وجهان اسلامی شعله ور شد وپس ازچندی ، شعلهٔ آن آتش فرونشست ولی تصوراینکه آن آتش بکلی خاموش

شد خطا است ، زیرا «لردألنبی» درجنگ جهانی اول وقتی بربیت‌المقدس دست یافت گفت : «حالا سلسلهٔ جنگهای صلیبی بپایان میرسد» !! و این بیان بخوبی نشان میدهد که هنوز آتش کینه و انتقام صلیبی در دلهای اقوام مسیحی نیفسرده است .

در دوقرن گذشته اروپای استعمار طلب فشار وحملهٔ خود را بممالك اسلامی آغاز کردودراواخرقرن نوزدهم کلادستون‌رئیس‌الوزرای بریتانیا در عهد سلطنت ملکهٔ ویکتوریا با صراحت تمام‌پرده از روی این سیاست برداشت و قرآن رابالای دست گرفت ودرحضور نمایندگان مجلس عوام انگلستان گفت : «تاوقتی که اینکتاب پیشوای مصریان باشد ممکن نیست‌پایهٔ سیاست ما درآن سرزمین استوار و برقرار گردد» !

با توجه باین دو سند غیر قابل انکار ، روشن و آشکار است که منظور سیاست خارجی درکشور های اسلامی ، سست کردن پیوندهای دین وعقیده و از میان بردن قداست واحترام آن در نفوس و اذهان مردم مسلمان و زشت و ناپسند ساختن آن درنظرایشان بوده تا باینوسیله دین خود را فروگذارند و مورد توهین وتحقیر قراردهند واحکام وآداب آنرا از دست بدهند و استعمارگران ازاین فرصت استفاده کنند وپایه های سیاست خودرا درکشورهـای اسلامی مستحکم ومستقر سازند !

دول اروپائی همین سیاست را بکار بردند و برنامهٔ تعلیمات را طوری تنظیم کردند که دانش آموزان هیچگونه علم واطلاعی از حقیقت اسلام دریافت نکنند و معتقد شوند که اسلام منحصر درعبادات و نمازها و اذکار و اوراد است وقرآن باید فقط بعنوان تبرك و تیمن خوانده شود و اما نظامات اقتصادی و اجتماعی وآئین حکومت و دستور سیاست داخلی و خارجی و رژیم تعلیم و تربیت اسلام باید بکلی متروك و مسکوت بماند و بجای این مسائل مهم حیاتی باید شبهاتی که مستشرقین و مبشرین صلیبی برانگیخته اند درفکر و ذهن دانش آموزان و دانشجویان تزریق شود تا دستگاه استعمار از نقشه‌های خود هرچه بیشتر بهره‌مند گردد .

روی همین اصل در مدارس کشورهای مسلمان بجای مآثر و آثار اسلامی همه‌جا و همه وقت سخن ازاروپا ومفاخر ومناقب غرب بمیان آمد و چنین وانمود شد که نظامات اساسی اجتماعی ودستورهای محکم اقتصادی ، همانست که‌اروپا آنرا پدیدآورده ودستور صحیح در اداره و نظم ملك و ملت همانست که افکار وآزمایشهای غربی آنرا صیقلی ساخته است : حقوق بشر در انقلاب کبیر فرانسه پایه‌گذاری شده‌ودمکراسی درانگلستان بوجودآمده و پایهٔ تمدن بدست‌معماران روم برقرارگشته وبطور خلاصه ، اروپا قهرمان جبّاری است که هیچ چیز و هیچکس با اویارای مقاومت ندارد وکشورهای مشرق ناچارمیباید پیرو و مطیع امر وارادهٔ اروپا باشند !

این تبلیغات دامنه‌دار کارخود راکرد ودرکشورهای اسلامی نسلهائی بوجود آوردکه بیشتر افرادش بهیچوجه معنی شخصیت و عزّت وآبرو واستقلال را درك نمیکنند وجزبندگی وبردگی اروپا هدف وفکری ندارند ونمیتوانند با چشمهای خود به بینند وباخردهای خود بیندیشند ، جزآنچه اروپا برای ایشان به بیند نمی‌بینند وبغیر ازآنچه غرب برای ایشان بیندیشد نمیاندیشند !

این طبقهٔ روشنفکر ! ازاسلام جز شبهاتی نشنیده‌اند واز تعلیمات آن جز آنچه اروپا بایشان تلقین کرده نمیشناسند . وبهمین جهت ـ طوطی‌وار ـ راجع بتفکیك دین ازدولت وعلم ازدین سخن میگویند .

غافل از اینکه‌آن دینی‌که اروپا خودرا ازآن‌رهاکرده باآن دین که‌طرفداران ومبلّغین اسلام بآن دعوت میکنند ، تفاوت بسیار دارد و شرایطی که اروپا را بدشمنی دین وفرار از زیربارآن وادار کرد ، یکنوع شرائط خاصی بود که نظیر آن درشرق اسلامی وجود نداشته و نخواهد داشت !

در اروپا جنگ میان علم و دین ازآنجهت درگرفت که «کلیسا» یك سلسله آراء ونظریاتی را بنام علم اتخاذ کرد وگفت : این نظریات ، مقدس و غیرقابل تغییر وانکاراست ، زیرا همگی آنها ازآسمان فرودآمده است ! ازینرو چون‌علوم نظری وتجربی فسادآن افکار وبطلان‌آن نظریّات را ثابت‌کرد ، مردم ناچار شدند که بعلم ایمان بیاورند وبه‌کلیسا کافر شوند.

ضمناً عامل دیگری نیز درکار بودکه آتش این اختلاف وجنگ را دامن میزد واین عامل عبارت ازآن بودکه کلیسا ـ با آنکه ازنظر روح مسیحیت می‌باید بنفوذ وسلطنت روحی خود اکتفاء کند وحق قیصر را برای قیصر ومال خدارا برای‌خدا بگذارد ـ باینکار اکتفا نکردودرکلیهٔ امورو‌شئون‌زندگی مردم دخالت ورزید واوامر خود را بادیکتاتوری وحشتناکی برمردم تحمیل کرد ومانند غولی سهمگین برزندگانی خلق سایه افکند ودرهمان حال که دماغهاشانرا باوهام و خرافات ـ بنام دین ـ میآگندشانه‌هاشانرا نیزدرزیر بارگران جزیه وبردگی‌فرسوده میساخت.

رفتار کلیسا دربارهٔ دانشمندان ـ ازقبیل سوزاندن یکمرد عالم بگناه آنکه قائل بکرویت زمین شده ـ بقدری زشت و زننده بودکه هر شخص آزادهٔصاحب وجدان را بشکستن این غول زشت منظرتهییج میکرد ودرنتیجه مبارزهٔ باآن دین که کلیسا برمردم تحمیل کرده بود برای آزادی خواهان بصورت یك شعار مقدس ویك وظیفهٔ حتمی درآمد.

این، خلاصهٔ ماجرای‌مبارزهٔ علم ودین درکشورهای اروپائیست، ولی‌کارما درکشور های شرق اسلامی بکار اروپائیان چه ارتباط وشباهتی دارد ؟!

ما چرا باید علم ودین را از هم تفکیك کنیم و میا نآندو اختلاف و نزاع برانگیزیم ؟

کدام حقیقت علمی پیراسته ازاغراض وجود داردکه بادین وعقیده مخالف ومزاحم باشد وکی درکشورهای اسلامی دانشمندان تحت فشارقرار گرفته‌اند ؟

این تاریخ استکه باصراحت گواهی میدهدکه دانشمندانی بزرگ درطب و هیئت وهندسه وعلوم طبیعی وسایر فنون علم درپرتو حمایت وعنایت اسلام برخاسته‌اند وهیچگاه درضمیر ایشان میان علم وعقیده نزاعی رخ نداده و درهیچ زمان میان‌ایشان وحکومتها جدالی‌نیفتاده که بسوختن وآزردن ایشان منتهی‌شود.

بنابراین، کدام علت این طایفهٔ روشنفکر ! را بتفکیك دین ازعلم وامیدارد وایشانرا بعیب جوئی وزشتگوئی نسبت بدین برمیگمارد ؟

آیا این هذیان‌بافی وهرزه‌درائی جز داروی بیهوشی استعمار علتی میتواند داشته باشد !؟

بدیهی است منظور ما از نوشتن این کتاب ، ارشاد و هدایت اینگونه روشنفکران ! نیست ، زیرا ایشان تا ارباب اروپائیشان در اثر یأس ازتمدن مادی خود تغییرروش ندهند وازنظام متقن‌روحی ومادی اسلام پیروی نکنند ، ازخوی ورفتار خود بازنخواهند گشت . بلکه تنها منظورما گروهی دیگر ازجوانانند که فکر وعقل خودرا بگرو بیگانگان نداده‌اند وازروی صدق جویای حقیقتند ، ولی این شبهات افق فکرایشان را تیره ساخته ووسیلهٔ راندن این ابرها وغبارها را نمیدانند وهمچنان در ظلمت حیرت سرگردانند وشیاطین استعمار وکمونیزم برای فریفتن ایشان‌دامها برسرراهشان‌گسترده‌اند وازوصول براه راست وپوئیدن طریق آزادی وشرف وعظمت بازشان میدارند .

این کتاب را باین طبقه از جوانان حق‌جو وهدایت طلب اهداء میکنم و خدارا برای زایل ساختن آن شبهات ازفکر و ذهن ایشان بمدد می‌طلبم !

و ضمناً یادآور میشوم‌که بیشتر مطالب‌اینکتاب ازآثارمحققین ونویسندگان بزرگ معاصر، خاصه استاد عبّاس عقاد واستاد محمد قطب استفاده واقتباس شده، وتنظیم ابواب وتنسیق فصول اینکتاب برنهج آثار استاد اخیرالذکر سیاقت یافته، واین سنتی است‌که از روزگار قدیم درمیان نویسندگان معمول بوده ، چنانکه از مقایسهٔ تفسیر صدرالمتألهین شیرازی با تفسیر امام فخررازی وهمچنین تفسیر مجمع‌البیان با تفسیر ابوالفتوح رازی این حقیقت آشکار میگردد . منتهی امتیاز اینکتاب از دوجهت است : نخست آنکه این مباحث حساس که جوابگوی احتیاجات درونی وآرام‌بخش اضطرابات روحی ووجدانی طبقهٔ جوان وحق‌پرست مسلمانست ، برای اولین‌بار ، با نظمی بدیع واسلوبی شیوا در جامهٔ نثر زیبای پارسی آراسته شده ، ودیگر آنکه مطالب آن با مبادی و مبانی مذهب تشیع و آئین مبین جعفری انطباق یافته است . در پایان بعنوان حقشناسی لازم است

یادآور شوم که راهنمائیهای سودمند و حکیمانهٔ علّامهٔ محقق آقای سیدعبدالحجة بلاغی نیز در این زمینه سهمی بسزا داشته است.

از خدای بزرگ ومهربان مسئلت دارم که همگی ایشانرا مثاب و مأجور داراد ودلهای ما را بنور ایمان گرم وروشن کناد!

تهران - ۱۸ آذرماه ۱۳۳٤ - سید صدرالدین بلاغی

برهان قرآن

آیا روزگار دین سپری شده است؟

بسیاری از غربیان درعصر حاضر چنین می‌پندارند که روزگار دین سپری شده و بعبارت دیگر: دین جای خودرا بعلم داده است!

قسمت اعظم علماء علم‌الاجتماع و روانشناسی دنیای غرب برهمین عقیده و و پیرو همین پندارند.

فی‌المثل «فروید» روانشناس یهودی اتریشی، زندگی بشری را از نظر روان شناسی بسه مرحله قسمت میکند:

۱- مرحلهٔ خرافات.

۲- مرحلهٔ تدین.

۳- مرحلهٔ علم که آخرین مراحل پسیکولوژی است!

چنانکه درفصل سابق بیان شد رسوخ و انتشار این نظریّه در دنیای غرب معلول اسباب وعلل ریشه‌داری‌است که‌آن علل واسباب، بدبینی و تنفر نسبت به دین را درآن سرزمین بوجود آورده‌است ومبارزهٔ طولانی میان‌کلیسا وعلم، دانشمندان را متوجه این حقیقت ساخته که: گفته‌های کلیسا، همگی ارتجاعی و موجب انحطاط و واماندگی و مروّج اوهام و خرافاتست و بهمین جهت میباید کلیسا جای خودرا تفویض و تسلیم بعلم کند تا باینوسیله‌کاروان بشریت در طریق ترقی رهسپار وازمزایای مدنیّت برخوردار گردد.

البته این طرز تفکر برای دانشمندان غرب برپایهٔ مقدمات صحیح وعقلائی تأسیس یافته است، ولی آنچه موجب تأسف و تأثر شده اینست که گروه انبوهی ازجهال و کم خردان شرق اسلامی هم به‌داعی تقلید چنان پنداشتند که راه‌ترقی‌و تقدّم برای مردم مسلمان و سکنهٔ مشرق نیز همان‌راه ورسمی است‌که غربیان بحکم

ضرورت پیش گرفته‌اند . و بحکم این پندار غلط و مقدمهٔ فاسد ، معتقد شدند که ایشان نیز برای رسیدن بکاروان فرهنگ وتمدن غرب می‌باید دین‌وآئین خودرا بدور افکنند ، وگرنه همچنان درانحطاط و تأخر و خرافات خواهند ماند !

دراینجا تذکر این نکته لازم است که دانشمندان و نویسندگان اروپا نیز همگی دشمن دین و مخالف عقائد مذهبی نیستند ودرمیان ایشان گروهی وجود دارند که گریبان فکر و عقل خودرا از چنگ اهریمن مادی‌گری و بیدینی اروپا نجات داده ودریافته‌اند که عقیدهٔ دینی یکنوع ضرورت روحی و حاجت عقلی است و ازآنجمله یکی «چیمس چینز» دانشمند بزرگ‌اخترشناسی است‌که‌زندگانی خودرا با شك و الحاد آغاز کرده و سپس از رهگذر بحث و تحقیق علمی معتقد شده است که مشکلات بزرگ علمی جز با اعتقاد بوجود معبود حل شدنی نیست.

همچنین «جینزبرگ» دانشمند شهیر اجتماعی پس ازتأمل و تدبر فراوان بعظمت و ارزش واقعی دین اسلام آشنا شده ودریافته است که در این آئین مزایای مادی و روحی درطی یك نظام متقن تألیف و تلفیق شده است .

همچنین نویسندهٔ مشهور «سومرست موم» طی بیان متقن واستوار خود میگوید :

«اروپای امروز معبود پیشین خودرا فرونهاده وبمعبودی‌تازه بنام علم‌ایمان آورده ، ولی باید درنظر داشت که علم موجودی سیال و دستخوش تبدل وتحول دائم است . و آنچه را دیروز نفی کرده امروز اثبات میکند و آنچه را که امروز اثبات کرده فردا نفی خواهد کرد و بهمین‌جهت پرستندگان علم در پریشانی دائم بسر می‌برند و از آرامش و سکون بهره و نصیبی ندارند » !

بطوری‌که ملاحظه میفرمائید، این‌دانشمند بزرگ به نکته‌ای بسیار حساس و دقیق اشاره کرده و باسرانگشت تحقیق نقطهٔ اولی فساد را در تمدن غرب نشان داده است . زیرا مهمترین بیماری روحی درجهان‌غرب همان پریشانی دائمی‌است. همان پریشانی که اعصاب مردم آن سرزمین را خسته و فرسوده ساخته وهزاران امراض روحی و عصبی ببار آورده و این مصائب نتیجهٔ قطعی زد و خوردهای

دائمی است که دراثر عدم اعتقاد و اعتماد بمبدأ ثابت ومعبود لایزال در میان‌ایشان جریان دارد .

روی همین اصل همه چیز در دنیای غرب دستخوش تغیّر و تبدّل مستمر است : نظامات اقتصادی درمعرض طوفان تحول است . اصول و موازین سیاسی متزلزل و بی ثباتست . روابط دولتها و افراد سست و بی‌اعتبار است و همچنین حقایق و قوانین علم در تموّج و تلاطم دائم است و البته اثر قطعی و نتیجهٔاجتناب ناپذیر این تزلزل و تحول ، پریشانی فکر و ناراحتی اعصاب مردمی است که عنان کشتی زندگی خودرا بطوفان بسته و رشتهٔ حیات خویش رااز معبود ثابت وخدای ازلی وابدی گسیخته‌اند . زیرا هرگاه اعتقاد بمبدأ هیچ مزیّت و خاصیّتی جز احساس آسایش و اطمینان خاطر در کنف خدا و انجام تکالیف حیات برای خداو مبارزه با عوامل شرّ و فساد در راه خدا و سعی و کوشش در عمران و آبادی‌جهان بقصد اجراء و تنفیذ ارادهٔ خدا و رسیدن باجر و مزد از جانب خدا نداشته باشد، همین نتایج کافی است که آدمی را باین عقیده متمسك بدارد .

خوانندهٔ عزیز ، درست فکر کنید . خوب در نظر بیاورید که انسان بدون عقیده چه ارزش خواهد داشت ؟ شخص بی اعتقاد برستاخیز و معاد و زندگانی جاوید چگونه خواهد زیست ؟

شك نیست که احساس و توجه بفناء وکوتاهی عمر و فکر نارسائی ایام زندگی باآمال و آرزوها ، بسختی دل اورا خواهد فشرد وازطریق عکس‌العمل‌اورا سراسیمه و دیوانه‌وار در پی شهوات و هواهای نفسانی روان خواهد ساخت ، تا مگر درظرف این عمر کوتاه سهم بیشتری از کامرانی ها برگیرد و داد دلی از لذتها بستاند . والبته محتاج به بیان نیست که وقتی همهٔ افراد براین روش گام بردارند ، تکالب و زد و خورد برسر منافع مادی پدید خواهد آمد و جنگهای وحشتزا بپا خواهد شد و همه چیز در راه حرص و آز قربان وفدا خواهدگشت‌و سطح احساسات وافکار مردم در تصور اهداف زندگی و وسائل دست یافتن بآن ، چنان پست خواهد شد که اثری ازآثار عواطف انسانی و نمونه‌ای از رحم و

شفقت و تعاون و شرف و فضیلت درآن یافت نشود .

جای تردید نیست که مردم دراین مبارزات و مجاهدات سخت و دامنه دار خود منافع و فوائدی بدست خواهند آورد ، ولی همین منافع و فوائد نیز براثر تکالب و تنازع در تقسیم و توزیع آن تباه خواهد شد و سرانجام فساد بزندگی افراد و ملل رخنه خواهد کرد زیرا افراد چنان گرفتارشهوات وکامرانی هاخواهند شد که بهیچ نحو قادر برهائی از بند بندگی آنها نباشند و همچنین ملتها چنان گرفتار جنگهای خونین و وحشت انگیز خواهند شد که کوچکترین فرصتی برای استفاده از مزایای مجاهدات خود نیابند و در حقیقت ، علوم مادّی و همگی آلات و ادوات و ماشینهائی که مولود آنست مانند دوبالی که بردوش موری بروید موجب هلاك ودمار وفنا و زوال خواهد شد .

با توجه باین مقدمه باین نتیجهٔ قطعی میرسیم که هرگاه عقیده بجهان ماوراء طبیعت هیچگونه اثر و ثمری جز این نداشته باشد که زندگی و زندگان را در وسعت و فسحتی قرار دهد و جهان بی‌پایانی را برای نیل بآمال و رسیدن بکلیهٔ اهداف و آرزو ها دراختیار انسان بگذارد ، همین یك نتیجه کافی است که اورا باین اعتقاد دلبستگی بخشد ، و هرگاه این عقیده هیچ فائده‌ای جز این نداشته باشد که از بروز جنگهای وحشت‌انگیز جلوگیری کند وازشدّت مبارزه وتکالب بشر بکاهد و عواطف عالیهٔ محبت و مودت و رحم و مروّت و برادری و شفقت را در محیط زندگی فرصت جلوه گری بخشد ، همین فائده کافی است که آدمی‌را باحترام واهمیت وارزش و عظمت آن عقیده متوجه و معترف سازد .

خوانندهٔ عزیز ، اندکی در زندگی پیغمبران و رجال حق و مصلحین و خیرخواهان بشریت مطالعه کنید و سپس فکرکنید که آیا کدام نیرو است که این شخصّیتهای عظیم را در مجاهدت خود تقویت میکند و برای مقاومت در برابر طغیان شر وفساد مجهز میسازد !؟ آیا چشمداشت منافع مادّی وامیدواری بآرزو -- های شخصی واهداف خصوصی است که زهر جانکاه مصائب و شدائد را درکام جان ایشان خاصیت شهد بخشیده ؟

مسلم چنین نیست . زیرا ما بارها درسرگذشت این اشخاص شنیده وخوانده و دیده‌ایم که سراسر زندگی ایشان برنج و سختی و شکنجه و تلخکامی سپری شده و کوچکترین منفعت شخصی ازآن مجاهدات مستمر و دائم عائد ایشان نشده است .

بعلاوه کدام عقیدهٔ قائم بر منفعت شخصی بوده است که پس ازحصول آن نتیجهٔ جزئی دستخوش طوفان اغراض و شهوات نشده و مانند خاربنی بدون ریشه، ازجای برکنده و متلاشی نگشته است ؟!

بنابراین جای تردید نیست که مبدأ نیرو و دیگ بخار قدرت و ارادهٔ این اشخاص در صبر و پایداری و مجاهدات وفداکاری منفعت مادّی وهدف خصوصی نبوده است .

درست است که بعضی از مصلحین صبر ونیروی خودرا ازکینه های اندوخته و حب انتقام شخصی یا قومی کسب میکنند و یا عدم رضایت از اوضاع جاریهٔ اجتماع خونشان را بجوش میآورد وایشان را بکین‌خواهی وانتقام تهییج وتجهیز میکند و البته تا اندازه‌ای پیروزی و کامیابی میبخشد .

همچنین درست است که شدت عناد و طغیان کینه در دلهای ایشان بدرجه‌ای میرسد که در راه وصول باغراض و نیل باهداف خود هرگونه رنج و عذاب را تحمل میکنند ، ولی باید در نظر داشت که عقائدی که برپایهٔ کینه و حقد بناشود و براساس محبت و خیرخواهی مّتکی نباشد هیچگاه نخواهد توانست که کاروان بشریت را بسرمنزل صلاح وخیر وحق رهبری کند .

اینگونه جنبش و قیام ممکنست مشکلهٔ موقتی را ازمیان بردارد . ممکنست بنای ظلم و بیدادی را واژگون کند ولی هیچگاه نخواهد توانست مرهمی آسایش بخش برای جراحات آلام و مصائب بشرّیت فراهم سازد ، بلکه سرانجام ـ خواه ناخواه ـ از مجرای اصلاحی صحیح منحرف خواهد شد و بحکم کینه و عنادی که مبدأ و منشاء آن بوده یکنوع از شرّ را بنوعی دیگر و یکنوع ظلم را بظلمی دیگر مبدّل خواهد ساخت . زیرا بحکم تجربه ، تنها عقیده‌ای میتواند متضّمن

نفع عمومی و راهنمای کاروان بشریت در راه تقدم و ترقی باشد که بر پایهٔ منفعت آنی و طمع شخصی استوار نباشد وازکینه و عناد و حقد و حسد مایه و نیرو نگیرد ، بلکه محبت خالص و حق و عدالت آنرا بوجود آورده باشد و بمنظور جلب خیر برای بشریت دربرابر شر پیکار کند.

دراینصورت چگونه میتوان جز بوسیلهٔ ایمان بمبدأ حق و خیر و محبت ـ که خدای یگانه است ـ بچنین عقیده‌ای دست یافت !؟ و چطور ممکنست جزاز راه ایمان بسرای بازپسین ـ که روح را از اندیشهٔ فنا و زوال و بیم بی‌ثمر ماندن مجاهدات پیراسته میسازد واحساس ببقاء و خلود را در آن میآمیزد ـ بچنین اعتقادی راه جست ؟!



آنچه که تاکنون بیان شد راجع بمطلق عقیده بوجود خدا و سرای بازپسین بود ، ولی باید درنظر داشت که اسلام حسابی جداگانه دارد و کسانیکه تصور میکنند روزگار اسلام سپری شده و بعبارت دیگر ، این آئین و عقیده نقش خودرا در جهان ایفاء کرده و بپایان برده ، در حقیقت نمیدانند که اسلام بچه منظور آمده است . صاحبان این عقیده ـ با استناد بدروس تاریخی که استعمار برای مدارس تنظیم کرده و بایشان تعلیم داده ـ چنین می پندارند که اسلام تنها برای این آمده که مردم را از پرستش بتها منع کند و بعبادت خدای یکتا متوجه سازد و قوم عرب را که بصورت قبائل پراگنده زندگی میکرده‌اند از پراگندگی و کینه‌توزی نجات بخشد و بصورت امت واحد درآورد و ایشان را از باده گساری و قماربازی و کینه توزی و زنده بگور ساختن دختران و سایر اخلاق زشت و اعمال ناستوده بازدارد .

اسلام برای تأمین این اغراض و اهداف آمد و پس از اجراء این منظور ها پیروان خودرا بنشر این دعوت مأمور ساخت و ایشان نیز بپیروی از این امر قیام کردند و دراین راه جنگها و زد و خورد ها در گرفت و درنتیجه ، اسلام تاحدود

معین جغرافیائی خود پیشرفت کرد .

این ، خلاصهٔ عقیدهٔ مسلمانان تربیت یافتهٔ مدارس امروز است که برنامه آن بدست استعمارگران تنظیم و تدوین شده و بنابراین – بطوریکه ملاحظه‌میفرمائید دعوت اسلامی یك حقیقت تاریخی است که زمان آن منقضی شده ودربایگانیهای تاریخ قرارگرفته . زیرا امروز دیگر درممالك اسلامی بت پرستی وجود ندارد و زندگی قبیلگی نیز تقریباً جای خودرا بزندگی‌مدنی داده وقبائل پراگنده‌بصورت امتها و ملتها درآمده‌اند و موضوع شراب و قمار و مسائل اخلاقی اسلام نیز در گرو تطورات و تحولات اجتماعی است و با وجود آنکه ادیان و شرایع آنها را تحریم کرده‌اند هنوز از میان نرفته و بهمین جهت کوشش در این راه بی ثمر است .

واما موضوع دعوت وانتشار اسلام نیز دروضع حاضرفرصت و موقع‌مناسبی درجهان ندارد و بالنتیجه دوران اسلام و دعوت اسلامی سپری شده و تکلیف ما دربرابر وضع حاضر اینست که درموکب تمدن واصول اجتماعی جدید رهسپار شویم . زیرا تنها راه و وظیفهٔ سودمند برای ما همین است !

این ، حاصل وخلاصهٔ درسهائی‌است‌که ما درمدارس‌مان‌بفرزندانمان‌میآموزیم وهیمنه وشکوه فریبندهٔ تمدن غربی نیز آنرا تأکید و تقویت میکند !

ولی باید در نظر داشت که صاحبان این نظریه نفهمیده‌اندکه اسلام‌برای چه منظور آمده است و ما اکنون – بطور اختصار – روح و خلاصهٔ رسالت اسلام را دراینجا یادآور می‌شویم :

هرگاه بخواهیم روح و رسالت اسلام را دریك کلمه خلاصه کنیم ، آن یك کلمه جز «آزادی» نخواهد بود .

آزادی بمعنای بسیار وسیع ودامنه‌دار ، آزادی ازهر قدرت و سلطه‌ای‌که پیشرفت بشریت را تعطیل یا راکد سازد و کاروان مدنیت را ازپیمودن راه خیر بتعویق اندازد .

آزادی ازسلطه واقتدار جباران وبیدادگرانی‌که نیروهای خلاقهٔ بشری‌را

در راه اغراض خصوصی و خودخواهی خویش استخدام میکنند ومردم را با قهر و تهدید خوار و زبون میسازند و مقررات و قوانین برخلاف حق بایشان تحمیل میکنند و عرض و شرف و آبرو و مال و جانشان را میربایند.

آزادی از طغیان وبیداد جباران بوسیلهٔ منحصر ساختن کلیهٔ شئون قدرت و سلطنت بذات خدای یکتا وتقریر وتحقیق اینحقیقت که: مالك‌الملك حقیقی تنها ذات مقدس خدا است وبس.

تنها اواست‌که‌بربندگان‌خودقاهروغالب است. ودیگران همه‌بندگان اویند وبرای خود و از جانب خود مالك نفعی و ضرری نیستند وهمگی در روز عظیم قیامت بمعرض حساب و ثواب وعقاب جلب خواهند شد.

آزادی از قید وبند شهوات و لذات، حتی از شهوت و لذت حیات. زیرا بدون آزادی ازقید وبند شهوت ولذت نمیتوان از بند اسارت جباران و طاغیان رست، زیرا شهوت‌پرستی وپیروی از لذات بزرگترین سلاحی است که جباران و ستمکاران ـ با توجه یا بدون توجه ـ در راه تسخیر واستعباد بشر بکار برده و میبرند.

هرگاه مردم پای‌بند وگرفتار این شهوات نمی‌بودند هیچگاه تن بذلت و زبونی نمیدادند ودربرابر ظلم وبیداد سکوت نمیکردند وبهمین جهتست که‌اسلام برای آزادساختن خلق ازحب شهوات ولذات پافشاری واصرار فراوان بکار برده تا باینوسیله ایشانرا در میدان مبارزهٔ جباران وگردن‌کشان سبکبار ومجهز سازد وازتسلیم وخضوع دربرابرایشان بازشان داردوقرآن‌کریم این سر عظیم رابابیانات متنوع ونافذ در چندین آیه اشراب وخاطر نشان ساخته و از آنجمله در آیهٔ ۲۴ از سورهٔ توبه فرموده است:

«بگو: هرگاه پدران وفرزندان وبرادران وهمسران وقوم وعشیره واموالی را که اندوخته اید وتجارتی راکه ازکساد آن بیم دارید و مسکنهائی راکه پسند خاطرتان است، بیش از خدا وپیغمبرش وجهاد در راه خدا دوست دارید، پس

درهمان حال بمانید تاآنگاه که خدا عذاب وخشم خودرا بسوی شما بفرستد. زیرا که خدا قوم فاسق را هدایت نمیکند» .

چنانکه ملاحظه میفرمائید ، قرآن کریم دراین آیه ، همگی شهوات و دلبستگیها را دسته کرده ودریك کفه نهاده ومحبت خدا را ـ که آئینهٔ محبت عمومی وخیروحق مطلق است ـ وهمچنین جهاد درراه خدا را ـ که جهاد درراه تحقیق و تأمین این مقاصد عالیه است ـ در کفهٔ مقابل قرارداده و این کفه را بر کفهٔ نخستین راجح ساخته و اعتراف باین رجحان را شرط ایمان شناخته است !

در اینجا باید متوجه بود که منظور و مقصود از آزادی ، تنها مقاومت در برابر جباران و ستمکاران نیست بلکه علاوه بر این منظور مزیت دیگری نیز درنظر است که همان آزادی افراد ازبندگی غرائز وگرفتاری بچنگال قهار خواهشهای نفس باشد واین نیز از اهداف عالی و پرفائده‌ای است که آثار آن درسعادت و سیادت شخص پوشیده نیست .

کسانیکه درگرداب شهوات فرومیروند ، درآغاز کار چنین می‌پندارند که بیش از دیگران از لذائذ حیات کامروا میشوند ، ولی این‌پندار غلط طولی نخواهد کشید که ایشانرا در بند بندگی خلاصی ناپذیری گرفتار خواهد ساخت ورنج دائم و عذاب مستمری بارخواهد آورد ، زیرا هیچ شهوتی بوسیلهٔ افزون طلبی در راه آن شهوت ، اشباع واقناع نخواهد شد بلکه بعکس ، پیروی از مقتضای هر شهوت برافروختگی واشتعال‌آن خواهد افزود ، تاآنجاکه شغل‌شاغل صاحب‌خود شود واورا درتحت فشارشدیدخودقراردهد والبته جای تردید نیست که کاروان بشریت وقتی میتواند سیر سریع خود را در راه تقدم وترقی ادامه‌دهد که ازفشار عادات وشهوات درامان باشد وباآزادی کامل گام بسپارد وهریك از افراد وطبقات اجتماع قادر ومختار باشدکه وظیفهٔ خویش را در راه ترقی وتقدم ایفاء کند ، اعم ازآنکه آن وظیفه آسان ساختن زندگی یاآراستن وتزیین زندگی و یا بالابردن سطح زندگی باشد .

بهمین جهتست که اسلام برای آزادساختن بشرازقید شهوات اصرارو پافشاری دارد،وگرنه اسلام برای دعوت برهبانیت وتحریم طیبات ولذات مشروع زندگی نیامده است بلکه منظور اسلام دراین باب جلوگیری ازافراط ورعایت جانب حکمت وعدالت درمقدارو کیفیت تمتع ازلذائذواکتفاء بقدرضرورتست، بطوریکه نیروهای غریزی تاحدود عقلائی برای اجراء ارادهٔ خدا و اعلاء کلمهٔ او در کار باشند ، تا به اینوسیله دو نتیجهٔ بزرگ حاصل گردد: یکی نتیجهٔ فردی بوسیلهٔ تأمین بهرهٔ عادلانه از تمتع و لذت و آسایش خاطر و دیگری نتیجهٔ اجتماعی بوسیلهٔ توجه دادن نیروهای بشری براه خیر و تقدم و ترقی ؛ و دقت دراحکام و تعالیم این شریعت نشان میدهد که اسلام در همه جا این دو نتیجه یعنی نتیجهٔ فردی واجتماعی را توأماً منظور داشته است .

نوع دیگر از انواع آزادی که منظور نظر اسلام است ، آزادی عقل ازبند اسارت خرافات واوهام ست .

اسلام این وظیفهٔ خطیررا ازآن جهت برعهده گرفت که جهان بشریت در گرداب خرافات گوناگون فرورفته بود : خرافاتی که قسمتی ازآنها را خود مردم بوجود آورده و بخویش یا بخدایان مصنوع خویش نسبت داده وقسمتی راکاهنان ساخته و بخدای تعالی نسبت داده بودند و همگی آنها ناشی از جهالتی بود که عقل بشری در دوران کودکی خود درآن میزیست .

بنابراین اسلام در ضمن وظائف خود این وظیفه را نیز بر عهده گرفت که بشریت را از خرافاتی که پیرامون خدایان مصنوعی و افسانه های یهود و اوهام کلیسا گرد آمده بود خلاص کند و خلق را بخالق حقیقی متوجه سازد و خدارا با منطقی ساده که درخور عقل و آشنای باوجدان باشد بخلق بشناساند و مردم را دعوت بآن کند که برای فهم ودرك حقایق حیات عقل خودرا بکاربرند، ولی نکتهٔ شایان توجه اینستکه اسلام این وظیفهٔ حساس و دقیق را چنان باحکمت و دقت انجام داده که در هیچیك از ادیان و شرایع سابقه و نظیر ندارد ودراثر

رعایت همین دقت و حکمتست که در شریعت اسلام هیچگاه خصومت واختلافی میان عقل و دین پدید نیامده و هرگز میان دین و علم مخالفت و مبارزه نبوده است .

اسلام هیچگاه ایمان بخرافت را وسیله و راه ایمان بخدا قرار نداده و همچنین پیروان خودرا مجبور نساخته‌است که برای ایمان بحقایق علم بوجود خدا کافر شوند بلکه دراصول تعالیم این شریعت بطور واضح و لایح تقریر شده که خدای جهان همگی قوت و نعمتهای جهان را مسخر و فرمان بردار انسان ساخته و هرحقیقت علمی که برای بشر مکشوف شود یا هرنفع مادی که بچنگ اوافتد مربوط بتوفیق الهی است و بشر میباید که دربرابر آن کشف علمی و نعمت‌مادی دربرابر خدا وظیفهٔ شکر را بجا آورد و نسبت بخلق خدا جانب احسان را رعایت کند .

بطوری‌که ملاحظه میفرمائید ، اسلام با این تدابیر حکیمانه ، معرفت وعلم را جزء و عنصری ازاجزاء و عناصر ایمان قرارداده نه عنصری مخالف باایمان !

خوانندهٔ عزیز، این اصول عالیه‌که از نظر شما گذشت نمونه‌ای از مقاصد و اهداف اسلام است که هنوز و حتی در دنیای مغرور امروز کاملا تازگی دارد وتا زمانیکه بشری برصفحهٔ زمین زندگی کند تازگی وارزش خودرا از دست نخواهد داد .

ما ازکسانیکه می‌پندارند مقاصد واهداف دعوت اسلامی ارزش و تازگی خودرا از کف داده و ببایگانیهای تاریخ در پیوسته سؤال میکنیم :

آیا بشریت از چنگال اهریمن خرافات رهائی یافته است ؟

آیا گریبان بشر از چنگ جباران وستمکاران آزاد شده است ؟

آیا انسان از فشار و طغیان غرائز و غوغای شهوات آسودگی یافته‌است ؟

هنوز نصف سکنهٔ کرهٔ زمین همچنان در ظلمت و ثنیت بسر میبرند ودر هندوستان و چین و بسیاری از نقاط دیگر زمین بتها را پرستش و نیایش میکنند. ودر حدود نصف دیگر از ساکنین این سیاره بتی دیگررا می‌پرستند که درمنحرف

ساختن خلق از حق و فاسد کردن وجدان و ضمیر و قطع روابط برادری و محبت، پای کمی از بتهای دیگر ندارد بلکه در بسیاری از موارد از آن بتها خطرناکتر و در انحراف از حق مؤثر تراست واین بت خطرناك همان چیزی است که در دنیای حاضر بنام «علم» خوانده میشود !!

شك نیست که علم یکی از مهمترین وسائل و طرق معرفتست وکاروان بشریت را تا مسافتهای زیادی در راه ترقی و تقدم پیش برده‌است ، ولی ایمان ملل غرب باینکه علم خدای یگانه و معبود یکتا است و عقیدهٔ ایشان دائر بر اینکه میباید کلیهٔ طرق معرفت جز این طریق مسدود شود ، بشریت را از راه راست منحرف کرده ودر افقی محدود محبوس ساخته و جولانگاه مواهب و مشاعر بشر را در حدود استطاعت و فعالیت علوم تجربی و میدان حواس محصور و محدود کرده است و جای تردید نیست که این میدان بهراندازه هم که وسیع باشد نسبت بنیروهای اندوختهٔ بشری تنگ و محدود است و بهر پایه هم که بلند باشد باز کوتاه‌تر از ارتفاعی است که بشر میتواند با بال و پر فکر و روح خود براوج وقلهٔ آن صعود کند و بروح کلی جهان نزدیك شود و فروغ معرفت را با هردو دیدهٔ بصر و بصیرت در آن واحد ادراك کند .

خرافت دیگری که در پیرامون علم دامنگیرملل مغرب زمین شده‌اینستکه ایشان چنین پنداشته‌اند که علم میتواند بشر را بهمگی اسرار آفرینش و رازهای زندگی آشنائی بخشد ، و همچنین گمان کرده‌اند که حق منحصر در اموری است که علم بتنهائی آنرا ثابت کرده باشد وهرچیزکه علم قادر براثبات‌آن نباشددرعداد خرافاتست! بایددرنظرداشت‌که علم هنوز در دوران کودکی‌خودبسر میبردودربارهٔ بسیاری از حقائق قادر نیست که گامهائی استوار و محکم بردارد بلکه در میان نفی واثبات متحیر است و نمیتواند بحقایق اشیاء نفوذ کند بلکه بتوصیف ظواهر اکتفاء میکند واز درك‌کنه وباطن‌اشیاء عاجزمیماند ، ولی‌باوجوداین، پرستندگان علم در کار علم شتابزدگی میکنند و وجود روح را منکر میشوند واتصال وارتباط انسان را با جهان جان و عالم غیب و معنی انکار میکنند واین انکاراز جهت‌آنست

که علوم تجربی هنوز نتوانسته است این حقایق را با موازین خود اثبات کند ! و بهمین قیاس پیروان علوم مادی و تجربی دربارهٔ اعتراف بوجود خدای متعال چانه میزنند زیرا وجود خدا در لابوراتوار ایشان منعکس نیست وبعقیدهٔ ایشان هرچیز که در لابوراتوار منعکس نشود موجود نیست !

با توجه باین ضلالتها که گریبانگیر بشریت است بخوبی ثابت و مبرهن میشود که دنیای کنونی نسبت باسلام و دعوت اسلامی منتهای احتیاج را دارد همانطور که در هزار و سیصد واندی سال پیش ازین بآن محتاج بود .

آری هنوز بشریت همان نیاز را نسبت باسلام دارد ، تا مگر گریبانش را از چنگ خرافات برهاند و عقل و روحش را از قید وبند اوهام آزاد سازد. اعم از اینکه این خرافات واوهام بعنوان پرستش بتها بروز کند یا در صورت پرستش علوم مادی در صحنهٔ زندگی متمدن و مترقی غرب پدیدار گردد !

بشریت در عصر آشفته و دنیای پر آشوب کنونی احتیاج شدید باسلام دارد تا مگر میان دین و علم آشتی و صفا برقرار سازد و بشر رنج کشیده‌را ازین ورطه نجات بخشد و ثابت کند که میان احتیاج بعلم واحتیاج بخدا منافاتی وجود ندارد .

بشریت کنونی نیاز شدید باسلام دارد تا گریبانش را از چنگ بقایای روح پلید یونانی آزاد کند زیرا این همان روح پلید است که اروپای امروز بوسیلهٔ امپراتوری روم از یونانیان قدیم بارث برده واین روح پلید رابطهٔ میان بشر و خدایان را براساس جنگ و جدال و کین و عناد استوار میدانسته است و معتقد بوده است که هر سری از اسرار معرفت یا هر خیر و منفعتی که نصیب بشر شده و میشود ، موضوعی‌است که بقهر وغلبه از خدایان انتزاع‌شده ودرصورتیکه خدایان میتوانستند ، بشر را از دست یافتن بآن مانع میشدند ! و بمقتضای همین فکر فاسد وراثی است که غربیان امروز نیز ـ فهمیده یا نفهمیده ـ هراکتشاف علمی را یکنوع پیروزی و غلبه در برابر خدایان و یکقسم تشفی وانتقام ازایشان میدانند !

این روح پلید هنوز در هوش نهان اروپائی و غربی نهفته است و گاهگاه در طی تعبیرات ایشان جلوه و بروز میکند و از آنجمله عبارت «پیروزی انسان برطبیعت» یا عبارت «علم اسرار را بچنگ میآورد» وامثال این عبارتها است و بطور خلاصه وارثان فکر و فرهنگ یونانی «هلنیزم» عقیده دارند که تنها عجز بشر است که اورا بخضوع در برابر خدا وادار میکند و بنا براین ، هرکشف علمی که نصیب انسان شود یکدرجه مقام اورا بالا میبرد و بهمان نسبت یکدرجه مقام خدا را بپائین میآورد واین صعود وهبوط همچنان ادامه دارد تا آنزمان که آدمی بهمگی اسرار علم واقف شود وقادر برآفرینش حیات گردد ودر نتیجه ، بطورکلی و نهائی از خضوع در برابر خدا خلاص شود و خود برکرسی خدائی تکیه زند !

دنیای کنونی احتیاج شدید و نیاز مبرم باسلام دارد تا مگر اورا از این گمراهی نجات بخشد و آرامش و آسایش و سکون واطمینان را بروح و قلبش بازگرداند ومذاق جانش‌را ازطعم مهرومحبت الهی برخوردارسازد و باو بفهماند که هر معرفتی که نصیب او میشود و هرخیری که باو میرسد بخششی و عطائی از جانب خدا است که از سر بخشندگی و بآئین بنده نوازی باو بخشیده است و رضای خدا درآنست‌که عطایا و مواهبش در راه‌خیراجتماع وسعادت‌ورستگاری خلق صرف شود .

خدا در اسلام خلق را بعلت معرفت و دست یافتن بکشف علمی مورد خشم و غضب قرار نمیدهد ، بلکه تنها در موردی بربشر خشم میگیرد که معرفت و علم را وسیلهٔ ایذاء وآزار خلق قرار دهند .

خلق جهان یکسره نهال خدایند	هیچ‌نه‌برکن ازاین نهال‌و نه بشکن
خون بناحق نهال کندن اوی است	دل زنهال خدای کندن ، برکن
دست خداوند باغ خلق درازاست	برخسك‌وخار، همچوبرگل‌وسوسن

***

مردم در عصر حاضر حاجت فراوان و نیاز شدید باسلام دارند ، تا مگر گریبانشان را از چنگ طاغیان و جباران برهاند ، همانطور که چهارده قرن پیش ایشان را از شر طاغیان و جباران نجات می‌بخشید !

شك نیست که امروز جباران و ستمکاران بسیار در جهان وجود دارند که بعضی برکرسی سلطنت وامپراتوری تکیه زده‌اند و بعضی در مقام سرمایه‌داری خون رنجبران را میمکند وایشان را بخواری فقر واحتیاج گرفتار میکنند وبعضی دیگر بعنوان دیکتاتور با آهن و آتش و جاسوسی بر خلـق حکومت میکنند و میگویند : ما ارادهٔ ملتها و بعبارت دیگر ارادهٔ «پرولتاریا» را اجرا میکنیم !

ممکنست کسانی اعتراض کنند که هرگاه اسلام برای آزاد ساختن بشراز قید وبندها آمده پس چرا پیروان خود را از جور و آزار جبارانی که بنام اسلام گلوی خلق را میفشارند و خونش را میمکند وناموسش را برباد میدهند ، نجات نبخشیده ؟ وچرا هنوز در بعضی از ممالك اسلامی شدیدترین مظالم وتعـدیات جریان دارد ؟ ممکنست مارا براینگونه مورد اعتراض قراردهند ، ولی جواب این اعتراض اینستکه در حقیقت و واقع ، اسلام در این ممالك حکومتی ندارد ومردم این کشورها جز لفظ ازاسلام بهره ونصیبی ندارند . زیراقرآن دراین‌باره میگوید: «ومن لم یحکم بما انزل‌الله فأولئك هم‌الکافرون (۱) » یعنـی آنان که باحکـام منزلهٔ الهی حکم نمیکنند ، ایشان همان کافرانند .

بطوری که دراین آیه ملاحظه میفرمائید هر اجتماعی که تابع قوانین و نظامات غیر اسلامی باشد ، اساساً اجتماع اسلامی نیست .

مسلماً اسلامی که‌ما بآن دعوت میکنیم ودربارهٔ‌آن‌سخن میگوئیم اسلامی نیست که بعضی از حکام شرق خود را بآن نسبت میدهند . زیرا ایشان تحت این عنوان باهمگی شرایع الهی مخالفت‌میکنندودرحکومت‌خودگاهی قوانین‌اروپارا بکار می‌بندند و گاهی خرافات عصر جاهلیت را ملاك عمل قرار میدهند و برای خود حق الهی قائل میشوند ودر هیچیك از دو صورت ، عدل وداد را دربارهٔ خلق منظور نمیدارند .

اسلامی که ما بآن دعوت میکنیم ، اسلامی است که امارات و عـلامات بیداریش -کم‌وبیش - درعصرحاضرپدیدآمده و دیری نخواهدگذشت‌که‌جباران

(۱) آیهٔ ٤٤ از سورهٔ مائده .

را تابع فرمان خود سازد یا از صفحهٔ حیات براندازد .

در آن روزگار که اینچنین اسلامی بر خلق حکومت کند ـ و شك نیست که این روزگار فرا خواهد رسید ـ دیگر در سراسر عالم اسلامی جباری وجود نخواهد داشت . زیرا اسلام صحیح باجباری و جباران سازگار نیست و اجازه نمیدهد که احدی بهوای نفس و خواهش دل خود برخلق حکومت کند ، بلکه ناچار میباید تابع و منقاد فرمان خدا و رسول خدا باشد و جای تردیدنیست که «خدا بعدل و احسان فرمان میدهد» .

در آن روزگار که چنین اسلامی زمام امور را بدست گیرد ، یعنی در آن روزگار که نسلی جوان و مؤمن باسلام و مجاهد در راه اسلام بار آید ، هیچ حاکمی قدرت نخواهد داشت که جز احکام الهی‌را اجرا و تنفیذکند وجزبهره‌ای برابر با بهرهٔ سایر افراد مسلمان در مال وسایر حقوق اجتماعی ومدنی داشته باشد. چنانکه امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام که بهترین و بارزترین نمونهٔ حاکم اسلامی است فرمود : آگاه باشید که امام شما از دنیای‌شما بدو جامهٔخویش واز طعامهایش بدو قرص نان خویش اکتفاءکرد واینکار را برای آن کردکه‌هرگاه در دور دست ترین نقاط مملکت اسلام فرد بی‌بضاعت و گرسنه‌ای وجود داشته باشد آزرده دل نشود و چون نان جوین خودرا بر خوان‌گذارد سفره‌اش برابر با سفرهٔ حاکم و زمامدار مملکت اسلام باشد .

آنروز که اینچنین اسلامی بر خلق حکومت کند ، نه تنها مسلمین از ظلم و بیداد و تجاوز و تعدی داخلی در امان خواهند بود ، بلکه از شر ظلم و ستم اجانب نیز آسوده خواهند شد ، واستعمار وتهدید باستعمار نیز برای ابدازممالك اسلامی رخت برخواهد بست . زیرا اسلام دین عزت وافتخار است واز قبول ذلت استعمار تحاشی وامتناع دارد و در برابر پذیرفتن این خواری و زبونی حسابی بس دشوار در پیشگاه خدا قائل است و پیروان خود را مأمور و موظف میسازد که با تمام قوا در برابر آن مقاومت و مبارزه کنند .

بنا براین ملاحظه میکنید که ما در عصر حاضر تا چه اندازه باسلام نیازمندیم ، تا زیر پرچمش گرد آئیم و سرزمین اسلامی خودرا از لوث استعمار

پاك و پاکیزه سازیم و گریبان خودرا از چنگ خونینش برهانیم و جان ومال و عرض و ناموس وعقائد وافکارمانرا از تجاوز وطمعش آزاد کنیم تاشایستهٔ بندگی خدا و قابل تدین بدین حق او باشیم .

این قسمتی از ادله و براهین برنیازمندی ما نسبت باسلام بود ، ولی باید در نظر داشت که وظیفهٔ خطیر اسلام باین حد پایان نمی‌یابد ، زیرا فوائد و مزایای آزاد ساختن وطن اسلامی و رهائی بخشیدن این جزء از اجزاء جهان از چنگ طاغیان وستمکاران داخلی و خارجی تنها عاید سکنهٔ این مناطق نخواهد شد بلکه این اقدام نعمتی بزرگ برای سراسر دنیای آلوده بخاکستر و خون و گرفتار جنگ، و جدال کنونی است که علاوه بر مصائب و بلایای گذشته ، جنگ موحش آینده نیز آنرا بفناء و زوال تهدید میکند .

دنیای امروزی بدوبلوك بزرگ قسمت شده : دریکطرف بلوك سرمایه‌داری ودر طرف دیگر بلوك کمونیزم قرار گرفته . این دو مجموعهٔ بشری برای برقرار کردن نفوذ واشغال معادن و مخازن ثروت و نقاط حساس سوق‌الجیشی با یکدیگر در نزاع دائم و رقابت مستمرند ولی در حقیقت مورد نزاع ایشان ما مردم بی‌سرو سامان وفاقد وسائل دفاع هستیم وبقول عوام : «دعوی برسر لحاف ملانصرالدین است». نزاع و جدال این دوجبهه برای اشغال وتصاحب سر زمینهای مسلمین است که از آتلانتیك تا پاسیفیك امتداد دارد و گذشته از نقاط حساس سوق‌الجیشی ، مملو و مشحون از مواد و نیروهای مادی و بشری است .

این دو دسته بر سر ما نزاع و جدال دارند و چیزی را که بهیچوجه بحساب نمیآورند حقوق ما است آری مامردم مسلمان وسکنهٔ این مناطق پهناوریم که مانند بردگان وبندگان عهد قدیم از روی عنف و زور و قهر و جبر در قید و بند مالکین قاهر و غالب کشیده میشویم واز حوزهٔ ملکیت صاحب و مالکی بحوزهٔ ملکیت مالك و صاحب دیگر انتقال می‌یابیم .

شك نیست که هرگاه عالم اسلامی شخصیت و حیثیت گذشتهٔ خود را بچنگ آورد این نزاع و جدال عظیمی که جهان را بخراب و دمار تهدید میکند از

میان خواهد رفت و جبهٔ سومی در میان آن دو جبهه پدید خواهدشد که‌شاهنگ ترازوی نیروهای جهانی و قوای بین‌المللی را در دست خواهد داشت و از نظر موقعیت حساسی که دارد خواهد توانست هریك از آن دو کفه را بمیل خود بچرباند و شك نیست که در چنین صورت ووضعی نیروهای چپ‌وراست نخواهند توانست برسرما وبرای ربودن وبلعیدن ما بایکدیگر مبارزه و معارضه کنند، بلکه هردو جبهه بجای این نزاع وجدال خواهند کوشید که رضای خاطر مارا کسب کنند.

باین مناسبت ما معتقدیم که جهان امروز احتیاج فراوان بپیروزی اسلام دارد زیرا تنها پیروزی این جبهه و جمعیت است که میتواند جهان را از ترس و پریشانی دائم واز جنگهای پیاپی آسوده و فارغ سازد.



دیگر از علل احتیاج شدید جهان بتعالیم اسلام قدرت بی‌پایان و تسلط روز افزون شهواتست.

اینك اروپای متمدن است که در گرداب عمیق شهوات پلید حیوانی فرو رفته و نیروی خلاصی از آنرا ندارد.

میگویند علم در اروپا ترقی و تقدم یافته. البته این حقیقت قابل انکار نیست ولی نکتهٔ قابل دقت و جالب توجه اینست که بشریت از این ترقی و تقدم بهره‌و نصیبی شایسته نبرده است. زیرا هیچگاه ممکن و متصور نیست که بشریت با اسارت شهوات راه ترقی را بپیماید.

شك نیست که اکتشافات علمی و اختراعات صنعتی غرب بعضی از مردم نزدیك‌بین وسطحی‌راشیفته ومفتون‌خودساخته‌زیرا این‌عده ، هواپیماهای سبکپرو بمب اتمیك و دستگاه رادیو و تلویزیون وامثال آنرا مقیاس و میزان ترقی وتقدم پنداشته‌اند ، ولی جای تردید نیست که این مقیاس و میزان ناقص و نارسا است و مقیاس صحیح وخطا ناپذیر در ترقی ، مقدار قدرت و تسلطی است که انسان

برهوای نفس و خواهشهای دل خود داشته باشد . و ما وقتی با این میزان صحیح بشریت کنونی را بسنجیم بخوبی خواهیم دید که تا کجا دچار هبوط و سقوط شده است .

باید در نظر داشت که این مقیاس و میزان که بآن اشاره شد یکموضوع ساختگی و تحمیلی نیست که ادیان یا علم اخلاق بدون مبنای واقعی واساس عقلی وضع کرده باشد ، بلکه این تنها میزانی است که نظام دقیق طبیعت، وزن وارزش کلیهٔ اقوام و ملل گذشته را بوسیلهٔ آن تعیین نموده و صورت وسیاههٔ آنرا بادقت تمام بنام تاریخ ثبت و ضبط کرده است و بهمین دلیل است که شما در طول تاریخ بشری هیچ قوم و ملتی را نخواهید یافت که در عین آلودگی بکامرانی و شهوت پرستی نیرومند و پایدار مانده و در راه خیر و صلاح وتقدم و ترقی بشر گام زده باشد .

کدام علت و موجب بود که مجد و شکوه یونان قدیم را درهم شکست؟ روم قدیم را نابود کرد ؟ دولت ساسانی را بدست فنا و زوال سپرد ؟

کدام علت بود که خلافت را در پایان عصر بنی‌العباس تارومار کرد و بالاخره چه موجب شد که ملت عیاش و شهوتران فرانسه در جنگ جهانی اخیر در برابر اولین ضربت بزانو درآید و خوار وزبون شود و قدرت و سیادت خود را از دست بدهد ؟

آیا جز برای این است که ملت فرانسه ملتی عیاش و شهوتران است و سرگرمی بلذتهای بهیمی وافراط در انواع شهوترانی نیروی مادی و معنوی اورا فرو کاسته و قدرت مقاومت و دفاع را از او سلب کرده و کار پستی و دون‌همتی اورا بجائی رسانده که از ترس خراب شدن کاخها و رقاص خانه های پاریس - در زیر بمبهای مخرب - شرف و حیثیت تاریخی خودرا فدا میکند ودر واقع آبرو ومجد تاریخی خودرا سپر دفاع کاباره ها ومراکز فسق و فجور قرار میدهد ؟

ممکنست مردم مغفل و شهوت پرست برای معارضه با حجتهای قوی و براهین نیرومندی که در سراسر تاریخ‌جهان برای اثبات این حقیقت وجود دارد، کشور و ملت امریکا را مستند خود قرار دهند و بگویند : اینك ملت و کشور آمریکا است که در بحبوحهٔ شهوترانی و آلودگیهای حیوانی بسر میبرد وباوجود این نیروی سرشار خودرا حفظ کرده واز جهت قدرت سیاسی و صنعتی و انتاج مادی در رأس کلیهٔ اقوام و ملل جهان قرار دارد.

جواب این شبهه اینست که اولا این قدرت و نیروی سرشار که اکنون در اختیار آمریکا است مربوط بوضع حاضر آن کشور نیست بلکه حاصل دسترنج و زحمت مردان صابر و زاهدی مانند «توماس ادیسون» است که روز های متوالی را در آزمایشگاه خود مانند زاهدی صومعه نشین بسر میبرد و با اکتفاء و قناعت بچند پاره نان خشك و چند جرعه آب ، همچنان مطالعات علمی و تجربیات صنعتی خودرا ادامه میداد وحتی درشب عروسی ازمجلس جشن وشادی خود فرار میکرد و بی‌اختیار و دیوانه‌وار بآزمایشگاه خود پناه میبرد و بکار بحث و تحقیق خود ادامه میداد.

آری اینچنین مردان صابر و قانع وزاهد بودند که تمدن صنعتی و قدرت علمی و مادی آمریکا را پایه‌گذاری کردند و باین درجه از عظمت و ثروت ارتقاء دادند.

ثانیاً کسانی که بقدرت و ثروت آمریکا و عیاشی و شهوت پرستی سکنهٔ آن قاره استناد میکنند نمیدانند یا نمیخواهند بدانند که ملت آمریکا ملتی جوان است که از هر جهت چه از حیث روحی وچه از حیث جسمی و مادی در عنفوان جوانی بسر میبرد و بنیه و مزاج جوان همیشه بر تحمل بیماریها قدرت وتوان فراوان دارد و آثار مرض کمتر در وجودش پدیدار میشود ، ولی در عین حال شخص بصیر و خبیر در همان اوج نشاط وبحبوحهٔ‌جوانی بخوبی‌میتواندعوارض مرض را از پشت پردهٔ نیروی فریبنده و نشاط ظاهری ببیند.

ثالثاً : تولید و تثمیر عظیم و سرشار در آمریکا منحصر بقسمت تولیدات مادی‌است باینمعنی که‌ملت آمریکا باوجود ثروت فراوان وجوانی و نشاط ونیرو- های عظیم طبیعی و بشری که دارد ، در عالم معارف و فضیلت و معانی عالیهٔ‌انسانی تولید واتناج قابل ذکری ندارد زیرا شهوترانیها وعیش و نوشها مجال اینگونه امور را از او سلب کرده وشبیه آلات وابزار یك‌ماشین ساخته است چنانکه‌اندکی دقت‌و مطالعه در طرز رفتار این ملت با سیاه پوستان آن سرزمین برای نشان دادن سطح اخلاق و طرز روحیهٔ آمریکائی کافی است . واین نیز خود دلیل بارزدیگری است براینکه هیچ قوم و ملت از رهگذر سقوط وهبوط دردرهٔ وحشتزا وهولناك شهوترانی بقلهٔ فضلیت اخلاق وانسانیت صعود نخواهد کرد و بهمین جهت دنیای امروز نیز مانند دنیای هزارو سیصد سال قبل ، جداً محتاج بدعوت و تربیت اسلام است ، تا اورا از قید بندگی شهوات رها سازد ونیروهای سرشار وعظیمش را در راه بالا بردن سطح زندگی روحی واخلاقی وانجام‌اعمال خیربکار برد واورا برای کرامت وشرف انسانیت شایسته و سزاوار سازد .

ممکن است بعضی کوته بینان تصور کنند که رسیدن باین مقصد عالی برای بشریت آرزوئی بیش نیست و جامعهٔ انسانی با گرفتاریهای فراوانی‌که ازنظر غرائز و رذائل اخلاق دارد نخواهد توانست خود را برای صعودباین قله ورسیدن باین‌مقام عالی و شامخ آماده و مجهز سازد ، ولی جواب این شبهه اینست که مدتها پیش ازاین جامعهٔ انسانیت در طی تجربه‌ای نشان داده‌است که میتواند باین اوج وارتفاع صعود کند و هر امری که‌یکبار صورت وقوع گرفت وجامهٔ عمل پوشید میتواند بار دیگر نیز واقع شود . زیرا مردم همان مردمند و طبایع بشری نیز همان طبایع است .

بشریت در روزگار قبل از اسلام در پرتگاهی نظیر همین پرتگاه سقوط کرده و مانند همین وضع کنونی در قید و بند شهوات اسیر و گرفتار شده بود و شهر های عظیم در امپراتوری روم قدیم از جهت عیاشی و فسق و فجور ، پای کمی از پاریس و لندن و سایر پایتختهای بزرگ دنیای کنونی نداشت وشهرهای

ساسانیان در هرج و مرج و سقوط اخلاقئی نظیر همین هرج و مرج و سقـوط اخلاقی که در کشور های کمونیست امروز رائج است واقع شده بود ، ولـی باوجود این اسلام همگی این مفاسد را اصلاح کرد و زندگانی فاسد و منحط آنعصر را بحیاتی عالی و توأم با فضیلت وآمیخته بانشاط و حرکت وکوشای در خیر و آبادی تبدیل کرد و انسانیت راچه در شرق و چـه در غرب در راه تقـدم فکری وروحی پیش‌برد وباآنکه شرور ومفاسد سراسر دنیای آنعصر را فراگرفته بود ، جنبش اصلاحی اسلام از دفع آن همه شر و فساد عاجز نماند .

عالم اسلامی ازتاریخ آغازدعوت و جنبش اصلاحی اسلام تا مدت درازی همچنان در سراسر جهان مصدر نور وخیر و تقدم بود وهیچگاه درخلال اینمدت دراز برای تحصیل نیروی مادی و تقدم علمی و فکری ، خویش را به ابتـذال و شهوترانی و هرج ومرج اخلاقی نیازمند ندید ! واین قدرت و سطوت همچنان ادامه داشت و بعنوان نمونهٔ کامل و مثل اعلی در کلیهٔ مظاهر اجتماعی و سیاسی واقتصادی یاد میشد ، تا آنگاه که اخلاق عمومی روبهبوط وانحطاط نهادوشهوات بهیمی مردم‌را در بندگی خود کشید وسنت الهی دربارهٔ ایشان‌نفوذ وجریان یافت.

ولی بیداری و جنبشی که اکنون در سراسر عالم اسلامی دیده میشود جنبش‌مهیب و عظیمی‌است که از نیروهای اندوخته گذشته و قوای موجود استفاده خواهـد کرد وآیندهٔ جهان را دراختیارخود خواهدگرفت و بااستمداد از این عوامل مهم رشد و نما ، معجزه‌ای راکه اسلام درمرحلهٔ نخستین بظهور رساند باردیگرظاهر خواهد ساخت و با قدرت و قوّت آسمانی خود ، جامعهٔ بشریت را از حضیض شهوت باوج شرف و عزت‌خواهد رساند و اجتماعی‌پدید خواهد آورد که نیروی خودرا ازآسمان بیندوزد و در راه آبادی زمین بکار برد .



آنچه تاکنون گفته شد ، ناظر بقسمت روحی و جنبهٔ معنوی اسلام بود ولی باید درنظرداشت که اسلام تنها باین اکتفاء نمیکند که عقیده‌ای روحی ومصلحی اخلاقی باشد یا همت خودرا در راه تجرد فکر و تأمل و مطالعه درملکوت‌محصور

سازد ، بلکه اسلام علاوه براین مزایا ودرعین توجه دقیق بشئون روح و اخلاق، دینی عملی است که شئون زندگی مادی را نیز با دقت تمام مورد توجه قرارداده ودرکلیه روابط و پیوندهای اجتماعی میان افراد و طبقات مردم نظارت ومراقبت کرده وهمگی شئون اقتصادی و سیاسی واجتماعی را مورد توجه و منظور نظر اصلاحی خود قرارداده ودربارهٔ هریك ازاین مراتب عالیترین تشریع و عملی‌ترین تطبیق را منظور کرده است و فرد و اجتماع ، عقل و وجدان ،کاروعبادت ، زمین وآسمان و بالاخره دنیا وآخرت را بامحکمترین پیوندها اتصال وپیوستگی داده است و باوجودآنکه این فصل گنجایش بحث دراطراف کلیهٔ این مباحث را ندارد ، ولی باوجود این حقایقی چند را بطور اشاره در اینجا متعرّض میشویم :

۱ـ باید متوجه بود که اسلام یك دعوت نظری و یك تئوری محض نیست بلکه نظامی عملی است که احتیاجات مردم را میشناسد ودررفع آن میکوشد .

۲ـ اسلام برای برآوردن احتیاجات بشر ، تا آنجا که طبیعت بشری طاقت داشته باشد ، توازن و تعادل را منظور میدارد . چنانکه دربارهٔ حوائج خود فرد ، میان احتیاجات بدن وعقل و روح موازنه را حفظ میکند و نمیگذارد که یك‌جنبه ازاین سه‌جنبه برجنبه‌های دیگر بچربدو بهمین‌جهتست که‌نیروهای‌غریزی‌ونیازمندی های جسمانی و طبیعی انسان را در راه بالابردن سطح زندگی روحی ، زیرپا نمیگذارد و همچنین دراشباع و اقناع شهوات جسمانی تا آن درجه کوشش نمی کند که انسان را بسطح نازل حیوانیت تنزل دهد بلکه همگی احتیاجات را بانظر حکمت و اعتدال منظور میدارد ودرحدود صلاح و سعادت فرد برآورده‌میسازد.

آنگاه احتیاجات فردرا با مطالب و حاجات اجتماع می‌سنجد وتوازن دقیق‌را میان آندو بطوری برقرارمیسازد که هیچ فرد برفرد دیگر وهیچ‌فرد بر اجتماع و همچنین اجتماع بر هیچ فرد و هیچ طبقه برطبقهٔ دیگر و هیچ قوم برقوم دیگر طغیان و تعدی نکند و همگی ازخطر تصادم و تزاحم درحقوق ایمن و آسوده باشند و نیروهای خودرا برای تأمین خیر وسعادت بشریت با تعاون و تضامن

بکار برند.

سپس موازنهٔ دیگری درنظام اجتماعی و قوای اجتماع بوجود میآورد، بطوریکه نیروهای مادی و قوای روحی درحد اعتدال انجام وظیفه کنند وعوامل اقتصادی و عوامل اخلاقی نسبت بیکدیگر تجاوز روا ندارند، و بهمین جهتست که اسلام ـ مانند کمونیزم ـ نمی‌پذیرد که عوامل اقتصادی و قوای مادی بتنهائی بر زندگی بشر حکومت کنند همانطور که ـ مانند دعوتهای روحی و مسلکهای ایده‌آلی ـ باور ندارد که عوامل روحی یا اندیشه های ایده‌آلی بتوانند بتنهائی حیات بشر را اداره‌کنند. بلکه اسلام عقیده داردکه کلیه این عوامل و عناصر، روی‌هم‌رفته انسان کامل را بوجود میآورند و نظام کامل نظامی است که همگی این قوا و مواهب در تأسیس و تکوین آن شرکت داشته باشند وتوازن دقیق‌میان آنها رعایت شده باشد.

۳ـ اسلام اصول اجتماعی ونظام اقتصادی مستقل و قائم بالذات داردو گاهی ممکنست بعنوان تصادف، باقسمتی ازنظام سرمایه‌داری یا کمونیزم توافق پیدا کند، ولی این توافق تصادفی دربعضی ازمواد و جزئیات دلیل آن نیست که اسلام با اصول اقتصادی واجتماعی سرمایه داری یا کمونیزم موافق باشد. بلکه اسلام مزایای ایندو نظام را بوجه اکمل واجداست ودرعین حال از خطاها وانحرافهای هردومصون ودرامان است. و بهمین جهت مانند نظام سرمایه داری غربی‌نیست که فرد را آزادی مطلق ببخشد واورا محور واساس حقوق بشناسد و برای او احترام وقداستی قائل‌شودکه اجتماع نتواند از تجاوزات و تعدیات او جلوگیری کند و همچنین مانند نظام کمونیزم نیست، که اجتماع را محور واساس قراردهد و برای فرد هیچگونه ارزش و حیثیت استقلالی قائل نباشد و حریت و سلطه و اقتدار را درانحصار اجتماع بگذارد و بفرد حق ندهد که حقوق خودرا ازاجتماع مطالبه کند، بلکه نظام‌اسلامی نظام‌متوسط‌معتدلی‌است که هم حقوق فرد را محترم میدارد وهم حقوق اجتماع را مقدس میشمارد و بآئین موازنه‌واعتدال بفردتاآن درجه حریت میدهدکه تا سرحد حقوق و حیثیت دیگران حیثیت وحقوق خودرا

حفظ کند واز مزایا و مواهب خود برخوردار شود وهمچنین باجتماع ـ یادولتی که نمایندهٔ اجتماع است ـ تسلط واقتدار پهناور و دامنه‌داری میدهدکه هروقت روابط اجتماعی و اقتصادی از توازن خود خارج شود آنرا هم‌آهنگ و متوازن سازد و مهمتر از همه آنکه این نظامات را توأم با محبت و صمیمیت میان افراد و طبقات برقرار میسازد ، نه براساس کینه و حسد و مبارزهٔ طبقاتی که فلسفهٔ کمونیزم و تطبیقات عملی آن براین دواساس استوار است .

نکتهٔ شایان دقت و قابل توجه اینست که اسلام این نظام یگانه و ممتاز را دراثر فشار ضرورتهای اقتصادی و تصادم مصالح و مطامع مادی نیاورده بلکه این نظام اسلامی براساس ابداع وابتکار بوجود آمده ودر روزگاری پی‌ریزی شده است که دنیا درنظامات خود هیچگونه وزنی برای عامل اقتصادی قائل نبوده و معنی عدالت اجتماعی را ـ که امروز زبانزد خاص و عام است ـ بهیچوجه نمیشناخته و این نظام دقیق و کامل تا امروز بصورت یك نظام مترقی وعالی باقی مانده و از دونظام مهم سرمایه داری وکمونیزم ـ که تازه‌ترین نظامات اجتماعی واقتصادی است ـ تازه‌تر و عملی‌تر است و مطالب و مسائل اساسئی که «کارل مارکس» برای مطالبهٔ آن جهان را پرازشور و غوغا کرده و دولت را مسئول‌تأمین آن شناخته و باینوسیله انقلاب عظیم درتاریخ پدید آورده ، قسمتی از مجموعه‌ای است که اسلام درچهارده قرن پیش تقریر و تثبیت کرده است .

زیرا مطالب اساسی‌کارل مارکس درسه کلمهٔ : غذا ، مسکن ، واحتیاجات جنسی خلاصه میشود درصورتیکه پیغمبر اسلام این حوائج را کاملتر وجامعتر منظور کرده و فرموده است :

«هرکس‌که کارگر ما باشد و همسر نداشته باشد ، باید برای خود همسر بگیرد واگر مسکن نداشته باشد مسکن بگزیند و اگر خدمتگار نداشته باشد باید خدمتگار اختیار کند واگر مرکب نداشته باشد باید مرکب برای خود بگیرد» .

با توجه باین بیان ملاحظه میفرمائید که پیغمبر اسلام (ص) علاوه بر«مطالب اساسی» کارل‌مارکس حوائج دیگر را نیز منظور کرده و تأمین آنهارا از وظائف حکومت قرارداده است و دائرهٔ حقوق را دراین بیان چنان وسعت داده که از نظر

نظامات و طبقات کنونی ، کلیهٔ کارمندان و کارگران را فرامیگیرد و حقوق و احتیاجات عمومی همه را تأمین وتضمین‌میکند .



آنچه تاکنون مورد اشاره واقع شد ، قسمتی از نکات جالب و نقاط بارزدر نظام جامع و شامل اسلامی است و بادقت درهمین چند نکته بخوبی می‌توان دریافت که دینی که دارای چنین قوانین و اصول باشد ، دینی که همگی مظاهر حیات بشررا از حرکات و سکنات تا افکار واحساسات تا کار و عبادت‌تااقتصادیات و اجتماعیات تا غرائز و حوائج فطری و خواهشها و نیازمندیهای روحی، همگی را مورد توجه و مطمح نظر دوربین و دقیق خود قرارداده و برای کلیهٔ این‌شئون و مراتب ، نظامی متقن و متوازن و بدیع وضع کرده ، چنین دینی ممکن نیست که دستخوش کهنگی و انقراض شود زیرا سنن و قوانین آن هماهنگ و منطبق با سنن و قوانین زندگی است و جای تردید نیست که زندگی کهنه نخواهد شد و بهمین جهت تا زمانی که زندگی و زندگان وجود داشته باشند این دین نیز باقی خواهد بود . و جهان امروز با اوضاع واحوالی که برآن حکومت میکندبهیچوجه از وحی اسلام و قوانین واصول اسلامی بی‌نیاز نیست .

جای تردید نیست‌که دنیای امروز یعنی دنیائی‌که تعصبات‌عنصری‌و نژادی درقسمتی ازآن مانند جنوب افریقا با وحشی‌ترین وضعی حکومت دارد ، بوحی اسلام و تربیت اسلامی نیازمند است زیرا این وحی و این تربیت درچهارده قرن پیش عملا تفاوت عنصری را ازمیان برداشته و سیاه پوست و سرخ پوست و سفید پوست را از نظر حقوق و شخصیت برابر نهاده و برای هیچیك جز بوسیلهٔ تقوی مزیت و فضیلتی نشناخته است . وسلمان فارسی و صهیب رومی و بلال حبشی و سید قرشی را برسریك خوان نشانده و وارد یك صف ساخته است .

دنیای امروز یعنی دنیائی که گرفتار مفاسد سرمایـه داری است باسلام نیازمند است ، زیرا نظام اسلامی ربا واحتکار را که دورکن اساسی سرمایه‌داری

است حرام کرده و چهارده قرن پیش ریشهٔ این نظام فاسد را گسسته است !

دنیای امروز یعنی دنیائی که لگدکوب کمونیزم مادی ملحد شده محتاج باسلام است . زیرا نظام اسلامی درعین حال که کلیهٔ مزایای کمونیزم را تأمین کرده حیات روحی و عواطف عالیهٔ انسانی را نیز از تجاوز و تعدی و فنا وزوال محفوظ داشته و فکر و مشاعر بشررا در محیط تنگنای حواس محبوس نساخته و قوانین و مقررات خودرا بزور واکراه‌ودیکتاتوری برخلق تحمیل نکرده بلکه باصراحت تمام گفته است : «لااکراه فی‌الدین ، قدتبین‌الرشد من‌الغی» .

دنیای امروز یعنی دنیای وحشتزده و پریشان از جنگ نیازمند باسلام است، زیرا تنها راه حفظ صلح و سلام همین نظام است و بس !

حاشا که روزگار اسلام سپری شده وارزش واعتبار آن ازمیان رفته باشد . زیرا نقشی‌که اسلام درآیندهٔ بشر برعهده دارد کمتر از نقش مهمی که درگذشته ایفاء کرده نخواهد بود .

اسلام و برده فروشی

موضوع برده فروشی مؤثرترین شبهه و برنده ترین سلاحی است که کمونیستها در مبارزه باعقائد جوانان بکار میبرند ! و خلاصهٔ این شبهه چنین است :

هر گاه اسلام برای کلیهٔ اعصار وادوار زندگی بشری صالح می‌بود ، مسلماً برده فروشی را مباح نمیساخت . مباح ساختن برده فروشی خود دلیل قاطعی‌است براینکه اسلام برای مدت معین و دورهٔ محدودی آمده و پس‌ازآنکه نقش خودرا درجهان ایفاء کرده ، در بایگانی تاریخ قرار گرفته است !

این‌خلاصهٔ شبههٔ معاندین‌اسلام درخصوص برده فروشی است‌که حتی‌جوانان مؤمن را بشك وتردید میاندازد و ذهن ایشان را مشوب میکند که چگونه اسلام آنرا روا ساخته است ؟

این دین که‌بدون شك از جانب خدا نازل شده و صدق و صحت آن جای تردید نیست و مسلماً برای خیر عموم بشر درکلیهٔ ادوار زندگی بشری آمده ، چگونه برده فروشی را روا دانسته است ؟

دینی که براساس مساوات کامل استوار گشته و همگی مردم را از یك اصل می‌داند وبهمین مناسبت مساوات را میزان معامله باکلیهٔ بشر قرارداده ، چگونه برده فروشی را جزئی ازنظامات خود قرارداده وبرای این کارقانونی تشریع کرده است ؟

آیا ارادهٔ خدابراین تعلق گرفته که همیشه فرزندان آدم بدو طبقهٔ آقا وبنده

منقسم باشند ؟ آیا خدا روامیداردکه قسمتی از بشر، آنهم بشری که خوددرباره‌اش فرموده : «ولقدکرّمنا بنی‌آدم» بصورت کالائی باشدکه در بازار ها بمعرض خرید وفروش گذارده شود ؟ ودرصورتیکه خدا بچنین عملی راضی نیست ، پس چرا برده فروشی را صریحاً درقرآن تحریم نکرده همانطور که شرب خمر وقمار وربا وامثال آنها را صریحاً تحریم کرده است ؟

اینها ، خاطرات‌خسته کننده‌ای است‌که‌در ذهن جوان مسلمان ومؤمن خطور میکند و او را آزار میدهد ، واما جوانی‌که استعمار عقل وعقیده‌اش‌رافاسدکرده ازاینگونه خاطرات بذهن خود خطور نمیدهد ومغز خودرا باچنین اندیشه ها نمیآزارد ، بلکه بپیروی هوی و هوس و تقلید کورکورانه ، بدون تحقیق و مناقشه باور میکند که اسلام نظامی کهنه ومنسوخ است و برای عصر حاضر صالح ومفید نیست !

اما کمونیستها در اینخصوص حساب دیگری و دعاوی «علمی» ! واهی و بی‌اساسی دارند که‌آنرا از پیشوایان‌خارجی خود فرامیگیرند ومانند وحی‌آسمانی مقدس ومطاع میشمارند و گمان میبرند که بافراگرفتن آن دعاوی بدون دلیل ، حقیقت ابدی وجاودانی وغیر قابل بحث ومناقشه را بچنگ‌آورده‌اند .

ومجموع این دعاوی را «ماتریالیسم دیالکتیك» یا مادی گری جدلی نام نهاده‌اند و بمقتضای این مسلك ، زندگی بشر را بمراحل اقتصادی معین و تغییر ناپذیری قسمت میکنند که خلاصهٔ آن از اینقرار است :

۱ـ دورهٔ اشتراکی نخستین .

۲ـ دورهٔ برده فروشی .

۳ـ دورهٔ اقطاع یا تیول (فئودالیزم) .

۴ـ دورهٔ سرمایه داری .

۵ـ دورهٔ اشتراکی دوم یا پایان جهان !

پیروان مسلك‌ماتریالیسم دیالکتیك معتقدندکه کلیهٔ معارف وعقائد ونظامات

وافکار بشری پدیده وانعکاسی است که ازحالتی از حالات اقتصادی پدیده آمده و متناسب و درخورهمان حالت وهمان دوره است ولی برای دورهٔ دیگر سازگار و متناسب نیست زیرا هریك ازاین ادوار براساس خاصی استوار است و بهمین جهت ممکن نیست که یك نظام متناسب وسازگار باکلیهٔ ادوار اقتصادی باشد و چون اسلام دردوره‌ای آمده که‌جهان درپایان دورهٔ برده فروشی وآغازدورهٔ اقطاع «فئودالیزم» بسر میبرده ، تشریعات وعقائد ونظامات این دین ملایم ومناسب باهمان بخش ازتاریخ تطور اجتماعی بوده وبهمین‌جهت برده‌فروشی‌راتنفیذ وتجویز کرده‌و همچنین اقطاع راروا داشته ! زیرا اسلام نمیتوانسته است که برتطور اقتصادی سبقت گیرد یا قانون ونظامی تازه بیاورد که هنوز اوضاع اقتصادی مناسب با آن نظام موجود نبوده بدلیل آنکه کارل مارکس ـ خدای منزه اشتراکیون ـ فرموده است که اینکار محال است !!

باتوجه باین مقدمه ، منظور مادراین فصل اینست که این مسئله را در نصاب حقیقی تاریخی واجتماعی وپسیکولوژی خود قراردهیم و چهرهٔ حقیقت را ازگرد و غبار مغالطه وجنجالی که ارباب غرض برمیانگیزند محفوظ بداریم . زیرا وقتی که ما حقیقت موضوع را احرازکردیم هیچگونه باکی از دعاوی منحرفین و علماء و فلاسفهٔ قلابی وساختگی نخواهیم داشت !

***

باید درنظرداشت که ما امروز، موضوع برده فروشی را باطرز فکر ونوع تعقل قرن بیستم ملاحظه ومطالعه میکنیم ! و باتوجه بجنایات و مظالمی که‌درعالم برده فروشی انجام‌گرفته وباتوجه برفتار وحشیانه ونفرت‌انگیزی که دردنیای‌قدیم ومخصوصاً درامپراتوری روم نسبت ببردگان جریان داشته ، باین موضوع مینگریم . وبهمین‌جهت برده‌فروشی راامری فظیع‌وفجیع‌میشناسیم واحساسات ما نمیتواند بپذیرد که چنین رفتارقسوت باری مشروع باشد ودین وشریعتی آنرا تثبیت وتنفیذکرده باشد ودراثر این تأثر وانزجار است که تعجب میکنیم : چگونه

اسلام برده فروشی را رواداشته است ، درصورتیکه روح نظامات اسلامی متوجه آزاد ساختن بشر ازقید بندگی بتمام اشکال والوان آن بوده است . وآنگاه پیش خود آرزومیکنیم که : ای کاش اسلام خاطروفکر ما را ازاینجهت نیزآسوده کرده وبعبارت صریح آنرا حرام شناخته بود .

آری مطالعه دربارهٔ موضوع برده‌فروشی باتوجه بآنهمه فجایع وجنایات که رومیان دربارهٔ بردگان روا میداشتند این آرزو را دردل ما خطور میدهد ، ولی باید درنظر داشت که برای پی بردن بحقیقت این موضوع ، ناچار میباید دربرابر حقایق تاریخ توقف وتأملی بسزاکرد ، زیرا اینگونه فجایع و وحشیگریها که در تاریخ برده فروشی روم وجود داشته درتاریخ اسلام هیچگونه سابقه و نمونه‌ای ندارد واندك دقت ومختصر مطالعه دربارهٔ وضع زندگی بردگان درامپراتوری روم کافی است که ما را بتحول وتطورعظیمی که اسلام درموضوع رفتار بابردگان پدیدآورده آشنا سازد ولو چنین فرض کنیم که اسلام برای آزاد ساختن بردگان هم کوششی نکرده باشد درصورتیکه چنین فرضی غلط ومغرضانه است !

بردگان درعرف واعتقاد رومیان آنقدر پست وزبون بودندکه حتی ایشان را ازبشر نمیشمردندودرردیف کالاها قرارمیدادندوبااین ترتیب پیداست که هیچگونه حقی برای ایشان قائل نبودند، ولی هرگونه تکلیف دشواروو ظیفهٔ گران وناگواری را برایشان تحمیل میکردند ومابرای آشناشدن بتاریخ این فجایع اولاً لازم است بدانیم که این بردگان ازکجا وبچه وسیله بامپراتوری روم جلب میشده‌اند .

بردگان ازطریق جنگ ولشکرکشی بآن امپراتوری انتقال می‌یافتند ولی نکتهٔ جالب اینست که این جنگها در راه‌دعوت بفکر وعقیده ومبدأ و آئینی نبوده بلکه تنها علت آن ، شهوت غلبه وهجوم وتسخیر و تثمیر مردم آزاد جهان در راه اشباع مطامع رومیان بوده است .

برای آنکه بشر عدوانگر رومی درآغوش ناز ونعمت وعیش ونوش بسربرد واز حمامهای گرم وسرد وجامه‌های عالی وفاخر استفاده کند وگواراترین طعام را

برخوان بگذارد وازشراب ورقص وجشنها ومیهمانیها وزنان زیبا بحداعلی متمتع و کامیاب شود ، برای تأمین این منظورلازم بوده است که ملل واقوام دیگر در قید وبند بندگی کشیده شوند وخونهاشان مکیده شود .

استعمار رومی وهمچنین برده‌فروشی‌رومی براین‌اساس وبرای‌تأمین‌اینگونه فسق‌وفجور، وکامرانی‌وشهوت‌پرستی‌بود و بردگان‌درآن‌نظام- چنانکه‌اشاره‌شد - حکم کالاهائی داشتند واز شخصیت وحقوق بشری بکلی محروم بودند . برای آنکه فرارنکنند پاهاشانرا درغل وزنجیر می‌بستند وباآنحال ایشانرا در مزارع و بوستانها بکار وبیگاری میگماشتند ، قوت وغذا تا اندازه‌ای بایشان داده میشدکه زنده بمانند وکارکنند نه آنکه برای ایشان حقی درقوت و غذا قائل باشند ، در موقع اشتغال‌بکارتنها رنج وزحمت‌تکالیف طاقت‌فرساموجب‌آزارو‌ناراحتی ایشان نبود بلکه علاوه‌براین دراغلب اوقات‌رومیان صرفاً بقصد التذاذ وتفریح سروگردن وپشت وپهلوی آن بینوایان رازیرضربه های شدید تازیانه مجروح وخون‌آلود میساختند . خوابگاه بردگان زندانهای تنگ وتاریك وبدبو ومملو از حشرات و موشها بود وگاه میشد که پنجاه نفرازآن بینوایان زیر غل وزنجیر دریك زندان بسرمیبردند وحتی بآن‌اندازه که دراصطبلها میان گاوها فاصله میدهند بایشان فاصله نمیدادند .

اینها نمونه‌ای از مظالم‌وفجایع رومیان دربارۀ بردگان بود ولی ظلم ووحشی گری فجیع تر ورسواتر ازهمه - که طبیعت وحشی ودل سنگین رومیان قدیم و پیشوایان اروپائیان امروز را دررفتاربا مستعمرات ومردم بیگناه آن بخوبی نشان میدهد - صحنه های مبارزه با شمشیر ونیزه بود :

دراین صحنه ها - که برای رومیان ازهرتفریح و جشنی فرح‌انگیز تر بود - اعیان واشراف مملکت دراطراف امپراتور گرد میآمدند و برای تماشای مبارزۀ بردگان حاضر میشدند .

دراین مبارزات بردگان مجبور بودند که با شمشیر ونیزه بیکدیگر حمله‌ور شوند وبی‌پروا یکدیگر را مورد ضربه ها وطعنه‌های شمشیر و نیزه قرار دهند و

وسائل سرگرمی وخوشحالی موالی وآقایان خود را فراهم سازند .

درتمام مدتی که این مبارزات جریان داشت موج شادی ونشاط در چهرهٔ تماشاچیان نمودار بود وهنگامی باوج خود میرسید وفریاد خنده‌های مستانه و غریو کف‌زدنها بآسمان میرسیدکه یکی از مبارزین حریف خودرا ازپا درمیآورد و جثهٔ خون‌آلود وبیجانش را نقش زمین میساخت !!

این وضع بردگان در امپراتوری روم بود وشاید بعد ازبیان این قسمت از قسوت وسنگین‌دلی ، محتاج نباشیم تذکردهیم که شخص رومی حق داشت‌بردهٔ خود را بکشد یا بانواع شکنجه وآزار دچار سازد بدون آنکه آن بینوا حق شکایت داشته باشد وبدون آنکه مقامی باشد که بآن شکایت رسیدگی کند یا آنرا قابل شنیدن بداند . زیرا تذکر این مطالب بعد ازبیان آن وحشیگریها وبی رحمیها کاملا زائد است .

این وضع رفتار دربارهٔ بردگان اختصاص بامپراتوری روم نداشت ، بلکه درایران وهند وسایر ممالك نیز وضع ایشان چندان بهتر نبود .



پس از آنکه اینهمه مظالم وتعدیات دربارهٔ بردگان بیگناه اجراء شده بود عصر دعوت اسلامی فرارسید واین‌شریعت باب رحمتی بود که برروی‌آن بینوایان گشوده شد زیرا اسلام بیامد تا مقام انسانیت و حقوق مسلوبهٔ بشریت را بایشان بازگرداند .

اسلام آمد تا موالی وصاحبان بردگان را مخاطب سازد که : «بعضکم من بعض (۱) » یعنی همگی شاخه های یکدرختید .

اسلام آمد تا وحدت اصل ومنشأ و عاقبت را تقریر و تثبیت کند و بگوید : «انتم بنوآدم وآدم من تراب (۲) » یعنی شما همگی فرزندان آدمید و آدم از خاك بود .

(۱) سورهٔ نساء .
(۲) بنا بروایت مسلم و ابوداود .

«ألالافضل لعربی علی عجمی ولالعجمی علی عربی ولا لأسود علی احمر ، ولا لأحمر علی أسود الا بالتقوی (۱)» یعنی آگاه باشید که هیچ فردعرب را بر عجم وهیچ فرد عجم را برعرب ، ودارای هیچ رنگ را بررنگ دیگر برتری نیست جز بوسیلهٔ تقوی .

اسلام آمد تا ثابت کندکه موالی وبرده داران درانفاق به بردگان حقی ومنتی برایشان ندارند ، زیرا همگی دربرابر آفریدگار یگانه دریك سطح و یك منزلتندو خالق و رازق همه یکی است : «والله فضل بعضکم علی بعض فی الرزق ، فماالذین فضلوا برادی رزقهم علی ما ملکت ایمانهم فهم فیه سواء (۲)» . یعنی وخدابعضی از شمارادر روزی، بربعض دیگربرتر داشته پس آن بعض که(دارندگان بردگانندو ازجهت روزی برتری یافته‌اند از روزی خود ببردگانشان نمی‌بخشند زیراهمگی روزیخوار خوان نعمت خدایند ، و دراینجهت برابرند .

اسلام آمد تا بدارندگان بردگان فرمان دهد که دربارهٔ ایشان خوشرفتاری کنند : «... وبالوالدین احساناً وبذی القربی والیتامی والمساکین والجار ذی القربی والجار الجنب والصاحب بالجنب وابن السبیل وماملکت ایمانکم ، ان الله لایحب من کان مختالاً فخورا (۳)» یعنی دربارهٔ پدر و مادر وخویشان ویتیمان ومسکینان و همسایگانی که از جهت نسب بشما نزدیکند وهمسایگانی که نزدیکی نسب باشما ندارند ورفیق سفر ودربارهٔ همسران وآنان که جز شما پناه ومایهٔ امیدی ندارندو همچنین دربارهٔ خدمتگار خود وفروماندگان در راه و«بردگان خود» نیکوئی کنید زیرا که خدا آنکس را که متکبروسرگران باشد دوست نمیدارد .

اسلام آمد تا ثابت کندکه رابطهٔ میان برده ومالك او را رابطهٔ آقائی وبندگی وتسخیروتحقیر نیست بلکه رابطهٔ خویشاوندی وبرادری است چنانکه پیغمبر صلی الله علیه وآله دراین باره فرموده : «اخوانکم خولکم .. فمن کان اخوه تحت یده فلیطعمه مما

---

(۱) بنا بروایت طبری در کتاب « آداب النفوس » .
(۲) سورهٔ نحل : آیه : ۷۱ .
(۳) سورهٔ نساء آیه : ۳۶ .

یطعم ولیلبسه ممّا یلبس ، ولا تکلّفوهم ما یغلبهم فان کلفتموهم فأعینوهم (۱) »
یعنی برادران شمایند بردگان شما .. پس هرآنکس که برادرش زیردستش باشد
میبایدکه ازطعام خود اورا اطعام کند وازهمان جامه که خود میپوشد باو بپوشاند.
و شما ایشان راتکلیف دشوار مکنید ، پس هرگاه چنین کردید ایشان راکمك دهید .

چنانکه ملاحظه میفرمائید ، پیغمبر اکرم دراین بیان ، اولا بردگان را برادر
مالکین خوانده وبعلاوه عنوان برادری را مقدم بربردگی ذکر کرده تا باینوسیله
بطور کنایه وتلویح که بلیغ تر ازتصریح است بفهماندکه آنچه اصیل ودردرجهٔ
اول است برادری است وآنچه عرض ودر مرتبهٔ دوم است بردگی است .

این یك نکتهٔ دقیق دربیان پیغمبر ﷺ است که چون ممکن بود بربعضی
اذهان پوشیده ماند تذکّر داده شد واما سایر نکات ولطائف که حاکی از منتهای
رقت ورأفت ولطف دربارهٔ این طبقه است برهیچ خوانندهٔ صاحب ذوق پوشیده
نیست وپیدا است که هرگاه پدرمهربانی بخواهد دربارهٔ فرزند عزیز خود سفارش
کند دقیق‌تر ولطیفتر ازاین سفارش نخواهد کرد .

پیغمبر اکرم اسلام ﷺ درجانبداری وحمایت بردگان باینددرجه هم‌اکتفاء
نکرده بلکه برای‌رعایت احساسات ایشان نکتهٔ دقیقتری را ملحوظ کرده وفرموده
است : «لایقل احدکم : هذا عبدی و هذه امتی ، ولیقل فتای وفتاتی » .

دراین بیان تصریح شده که هیچکس حق ندارد خدمتگار خود را عبدوأمه
(یعنی غلام وکنیز) بخواند بلکه میباید خدمتگار مرد را (فتی) و خدمتگار زن را
«فتاة» خطاب کند . واین دوکلمه درلغت عرب متضمن معنای بزرگواری است .

بدیهی است این دقت درتعبیر برای‌آنست که حتی لفظ زننده وتحقیر آمیزی
دربارهٔ بردگان برزبان رانده نشود .

اسلام دراین‌باره باین اندازه از شفقت ورأفت هم اکتفا نکرده ، بلکه یك
تحول اساسی دراین باب بوجود آورده ودرنتیجه ، بردگان را از مرحلهٔ صعب ـ
العبوری گذرانده و تا مسافت بسیاری در راه احراز شخصیت و احترام بـه پیش

---

(۱) بنابروایت بخاری .

برده است .

اسلام برخلاف امپراتوری روم وسایر کشورها واقوام عهد قدیم برده را از صورت کالا وعنوان متاع بیرون برده ومقام بشریت او را پا برجا ومحقق ساخته وبرای اوروحی مساوی باروح مالکش قائل شده ، درصورتیکه امم واقوام دیگر بردگان را ازنوعی دیگر ـ غیرازنوع آقایان وموالی ـ میشناختند ومعتقد بودند که بردگان برای بندگی وتحمل ذلت وخواری آفریده شده‌اند وروی این عقیدهٔ فاسد وغلط وجدانشان از آزردن وکشتن وداغ کردن وگماشتن ایشان بکارهای کثیف و طاقت‌فرسا متأثر نمیشد (۱) .

اسلام باین روش حکیمانه بردگان را در مرحلهٔ اول از صورت کالا ومتاع وموجود فاقد روح بمقام بشریت ارتقاء داد و در مرحلهٔ دوم ایشان را بسطح عالی اخوت بالا برد ، آنهم نه تنها در عالم خیال واعتبار ، بلکه درعالم واقع .

تاریخ اسلام ـ حتی بشهادت صلیبیان متعصب اروپا ـ گواهی میدهد که رفتار بابردگان درصدراسلام بدرجه‌ای از انسانیت ورأفت ومروت رسیده بودکه درهیچ زمان ومکان نظیر آن دیده نشده ونیکوکاری وخوشرفتاری مسلمین با ایشان بحدی بود که بردگان آزاد شده بجدائی ودوری از مالکین سابق خود راضی نمیشدند ، زیرا مالکین ، ایشان را مانند خویشان وفرزندان وبرادران خود عزیز ومحترم میداشتند .

اسلام درخصوص نیکوکاری وخوشرفتاری نسبت ببردگان واعادهٔ حیثیت وشخصیت انسانی بایشان باحکمت ودقتی عجیب اقدام کرده که چند نمونهٔ آن در آیات قرآن وبیانات پیغمبر صلی الله علیه وآله از نظر خوانندگان گذشت و ماا‌کنون چند

---

(۱) مثلا مردم هند معتقدندکه (نجس‌ها) از پای خداآفریده شده‌اند وبهمین جهت ازنظراصل خلقت ، پست وبیمقدارند ونمیتوانند ازاین پستی فطری وخلقی نجات یابند ، مگرآنکه در اثر تحمل رنجهای گران ، پس‌از مرگ بآئین تناسخ روحشان درکالبد طبقهٔ شریف حلول‌کند .

این عقیده ، علاوه بررنجهای طاقت فرسای جسمی رنج روحی عظیمی را نیز برطبقهٔ بردگان بینوا تحمیل میکند وبرایشان مدلل ومسجل میسازدکه میباید جاودانه بذلت وزبونی ورنج وزحمت تن در دهند وهیچگاه حتی بخیال مقاومت هم نیفتند .

مورد دیگر را بعنوان نمونهٔ تطبیق عملی ، دراینجا یادآوری میکنیم :

۱- پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه و آله درآغاز هجرت بمدینه میان چندنفرازبردگان باچند نفر ازاشراف عرب پیمان برادری استوار کردواین پیمان یك امرواقعی ومنشاء آثار خارجی بود که مزایای اخوت نسبی را دربرداشت تا آنجا که آن دوبرادر بحکم این پیمان از یکدیگر ارث میبردند ! وازآنجمله میان بلال‌بن رباح حبشی با خالدبن رویحهٔ خثعمی ومیان زیدبن حارثه وعموی خود حضرت حمزه ومیان خارجةبن زید وابوبکر پیمان برادری برقرار ساخت .

۲- پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه و آله دراین‌باره باینحد نیز اکتفا نکرد وبرای تأکید و تأیید شخصیت و حیثیت بردگان دختر عمهٔ خویش (زینب بنت جحش) را بهمسری زیدبن حارثه درآورد .

جای تردید نیست که موضوع ازدواج امر بسیار حساسی است مخصوصاً از طرف زن . زیرا برای او بسیار دشوار وناگوار است که با مردی همسر شود که از حیث حسب ونسب و ثروت پائین‌تر ازاوباشد واینگونه ازدواج را دون شأن و منافی با آبرو وشرف خود میداند ، ولی پیغمبر صلی‌الله علیه و آله هدفی بسیارمهمتر وبالاتر از این مطالب داشت زیرا میخواست بوسیلهٔ این ازدواج طبقهٔ بردگان‌را ازپستی‌و ذلتی که دراثر ظلم وبیداد بشر بآن درافتاده اند برآورد و در سطحی عالی برابر با اشراف عرب واکابر قریش قراردهد .

۳- پیغمبراکرم صلی‌الله علیه و آله دربارهٔ ترفیع شأن و مقام بردگان باین اندازه هم اکتفاء نکرد بلکه زیدبن حارثه راکه ازآن طبقه بود بفرماندهی سپاهی که‌بزرگان احرارعرب واکابر مهاجرین وانصار درآن شرکت داشتند ، بگماشت وپس ازکشته شدن او، فرزندش : اسامة بن زید را بفرماندهی چنین سپاهی نصب کرد وبااین اقدام نه تنها بردگان را ازمساوات بشری برخوردار ساخت بلکه ایشانرا از حق قیادت و ریاست براحرار نیز بهره‌مند کرد .

این اقدامات درخشان از طرف اسلام برای آن بود که بردگان را درباطن و معنی وروح‌واخلاق آزاد سازد وحس شرف وآبرومندی را در نهاد ایشان بیدار

کند تا باینوسیله بحقوق خود آشنا شوند وآزادی خود را مطالبه کنند واین تنها وسیلهٔ صحیح و راه مستقیم برای تأمین آزادی حقیقی بردگان است .

***

آنچه تاکنون دربارهٔ بردگان از نظر اسلام بیان شد مربوط بآزادی روحی و بالا بردن سطح حیثیت وشخصیت بردگان بمقام عالی انسانیت وبرابر ساختن برده با مالك ازنظرآبرو وکرامت بشریت بود ودرطی این فصل خاطرنشان شد که بردگی ازنظر اسلام امری عرضی است که اوضاع اجتماعی آنرا بوجود آورده وهیچگونه اثری در شخصیت انسانی و احترامات و حقوق بشری او ندارد .

ولی اسلام دراین باره باینحد اکتفا نکرده زیرا قاعدهٔ اساسی اسلام ، تأمین تساوی کامل میان افراد بشراست که لازمهٔ آن تأمین آزادی کامل برای همگی افراد بشراست وبهمین جهت برای تأمین این منظور ازچند طریق که مهمترین آنها: عتق ومکاتبه است آزادی بردگان را فراهم ساخته است (۱) .

دربارهٔ عتق علاوه برتشویق وتهییج لفظی ، عملا پیغمبر اسلام صلی الله علیه وآله دراین باره پیشقدم شد و بردگانی را که تحت اختیار داشت آزاد ساخت وپس از آن

---

(۱) آزادی بردگان چنانکه درکتب فقه اسلامی بیان شده ازچهار طریق حاصل میشود :

۱ ــ مباشرت .

مباشرت بر چهار قسم است :

(الف) آزادکردن بنده در راه خدا .

(ب) مکاتبه و معنی آن اینستکه شخص برده در برابر التزام پرداخت مبلغی بمالك ، خود را از او بخرد .

(ج) تدبیر ومعنی آن اینستکه مولی مقرر سازد که پس‌از مرگ او ، برده‌اش آزاد شود .

(د) فرزند آوردن کنیز ازمولی .

۲ــ سرایت یعنی هرگاه‌کسی قسمتی ازبرده‌ای راآزادکند همگی اوآزاد خواهد شد .

۳ــ مالك شدن ، یعنی هرگاه کسی پدر ، مادر ، جد ، جده ، فرزند ، فرزند فرزند ، خواهر ، عمه ، خاله ، دختر برادر یا دختر خواهر خود را مالك شود ، این بردگان فی‌الحال آزاد میشوند .

٤ــ عوارض ، باینمعنی که عروض یکی از هشت امر موجب آزادی برده است .

(الف) کور شدن برده (ب) ابتلاء بجذام (ج) ابتلاء ببرص (د) قطع عضوی مانندگوش یا بینی (هـ) لنگ وزمینگیر شدن (و) مسلمان شدن قبل‌از مولای خود دردیار کفر (ز) آنکه شخص ثروتمندی بمیرد و جز برده‌ای کسی از او باقی نماندکه در اینصورت حاکم شرع آن برده را از مال مولایش میخرد وآزاد میکند واموال اورا نیزبآن برده میدهد (ح) هرگاه یکی ازابوین آزاد باشد فرزند نیز آزاد میشود .

اصحاب آن سرور نیز باو اقتداء کردند وعلاوه برآزادکردن بردگان خود ، قسمت مهمی ازاموال خویش را درراه خریدن وآزادکردن بردگان دیگر تخصیص دادند.

یحیی‌بن سعید (عامل زکات از طرف عمربن عبدالعزیز) گفت :

«عمربن عبدالعزیز مرا برای دریافت زکات بافریقا فرستاد وچون زکات آن ناحیه را جمع‌آوری کردم ، فقیری را برای انفاق آن نیافتم . ازینرو جمعی از بردگان را با آن خریدم وآزاد ساختم » .

اسلام برای‌موضوع‌عتق، طرق ووسائل‌فراوان‌قرارداد چنانکه پیغمبر صلی الله علیه وآله هربرده‌ای را که بده نفرمسلمان خواندن ونوشتن میآموخت وهمچنین هربرده‌ای را که خدمتی باجتماع مسلمین میکرد آزاد می‌ساخت .

بعلاوه ، قرآن‌کریم کفارهٔ بعضی ازگناهان را عتق‌قرار داده و پیغمبر صلی الله علیه وآله نیز برای کفارهٔ گناهان‌مردم را بآزاد ساختن بندگان توصیه میکرد ، واین ، خود باب مهم ووسیلهٔ دائمی برای آزادی بردگان بود ، زیرا رشتهٔ گناهان هیچگاه گسیخته نمیشود وآدمی پیوسته درمعرض ارتکاب‌خبط وخطا و جرم وگناهست.

دراینجا لازمست که یکی از کفارات را مخصوصاً یادآوری کنیم تا با توجه بآن کفاره ، نظراسلام دربارهٔ برده وبردگی بخوبی روشن شود ، وآن ، کفارهٔ قتل خطا است :

اسلام برای کفاره قتل خطا دو ماده را تعیین کرده است : یکی پرداختن یك خون‌بهای کامل بورثهٔ مقتول ودیگری آزاد ساختن یك برده. قرآن در این باره میگوید : «ومن قتل مؤمناً خطئاً فتحریر رقبة مؤمنة ودیة مسلمة الی اهله (۱) » . یعنی هرآنکس که مؤمنی را از روی خطا بکشد میباید بردهٔ مؤمنی را آزاد کند و خونبهای کاملی نیز بورثهٔ او بپردازد .

فلسفهٔ این تشریع اینست که شخص مقتول یك روح انسانی است که براثر حادثهٔ قتل از دست خویشان مقتول و همچنین ازدست اجتماع اسلامی‌رفته‌است

(۱) آیهٔ ۹۲ از سورهٔ نساء .

وبنابراین میباید بهریك از آندو غرامتی پرداخته شود وبهمین جهت اسلام مقرر داشته است که شخص قاتل یك خونبهای کامل بابت حق اختصاصی ورثهٔ مقتول بپردازد وبرای تدارك و جبران زیانی که باجتماع وارد ساخته یك مملوك مسلمان را آزاد کند ! وازاینجا معلوم میشود که آزاد ساختن برده درنظر اسلام بمنزلهٔ احیاء یك نفس انسانیست که در عوض یك نفس انسانی مقتول محسوب میگردد و بنابراین ، بردگی از نظر اسلام ـ با همهٔ رعایتها وضمانتهاکه دراین شریعت دربارهٔ حقوق بردگان منظور شده ـ بمنزلهٔ مرگ تلقی شده است و بهمین جهت اسلام از هرفرصتی برای «احیاء» بندگان بوسیلهٔ آزاد ساختن ایشان استفاده کرده است .

تاریخ اسلام نشان میدهد که گروه بیشماری از بردگان بقانون «عتق» آزادی خود را بدست آورده‌اندواینگونه وسیلهٔ آزادی درهیچیك از امم واقوام جهان سابقه و نظیر نداشته و حتی بعد از اسلام نیز تا چند قرن منحصر بمسلمین بوده و مهمتر از همه آنکه این عمل تنها بقصد رضای خدا وبرای تأمین آسایش وجدان حساس وزنده بوده وهیچگونه عامل اقتصادی درآن دخالت نداشته‌است.



این خلاصهٔ سخن درباره عتق بود واما وسیلهٔ دوم آزادی بردگان یعنی «مکاتبه» عبارت از اینست که‌هرزمان برده‌ای بخواهد آزاد شود میتواند بامالك خود برای این منظور دربرابر مبلغی توافق کند وهروقت که مبلغ مقرر از طرف برده بمالك پرداخته شد وظیفهٔ حتمی مالك است که فوراً وبدون هیچگونه بهانه وتأخیر او را آزاد سازد و هرگاه در اداء این وظیفه مسامحه وتأخیر رواداشت حکومت درکار دخالت خواهد کرد وبا اعمال قوه آزادی آن برده را تأمین و اجراء خواهد کرد .

اسلام بوسیلهٔ تشریع قانون مکاتبه باب حقیقی آزادی را برروی بندگان گشوده است وکارآزادی ایشان را منوط بآن ساخته است که هروقت مالکی میل واراده کند وهروقت فرصتی مناسب ومقتضی پیش آید بنده‌ای آزاد شود .

ارفاق ومساعدت مهمی که درجریان مکاتبه از طرف اسلام نسبت ببندگان

ملحوظ شده این است که ازهمان لحظهٔ اول که برده‌ای تقاضای مکاتبه کرد ، مالك می‌باید دربرابر کاری که برده انجام میدهد باو اجر ومزد بپردازد ویااجازه دهد که درخارج کارکندواز اجرت کارخود مال‌المکاتبه را فراهم سازد .

نکتهٔ مهمتر اینست که اسلام برای کمك ببردگان مقرر داشته است که هرگاه برده‌ای ازپرداخت مبلغ مقرر در رأس موعد ، عاجز و فرومانده شد حکومت اسلامی موظفست که از اموال زکات بدهی اورا بپردازد . چنانکه قرآن در این باره فرموده است « انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها .... وفی الرقاب (۱)» .

بطوری که ملاحظه میفرمائید در این آیه یکی از سهم‌های زکات درراه تأمین آزادی بندگان و پرداخت مبلغی که برای این منظور بمالك خود بدهکارند تعیین شده وباصطلاح عصری صندوق وزارت دارائی مسئول پرداخت این مبلغ شناخته شده است .

با توجه باین حقایق ، مدلل و مبرهن میشود که اسلام گامهای مهمی عملا در راه آزاد ساختن بردگان برداشته ومسافت عظیمی را دراین راه طی کرده که تطور و تحول تاریخی اروپا اقلا هفت قرن بعداز پیدایش اسلام توانسته است خودرا بنظام مترقی اسلام برساند ، زیرا قانون مکاتبه درقرن چهاردهم مسیحی بتقلید از اسلام دراروپا متداول شد با این تفاوت مهم که دول اروپائی هیچکدام پرداخت سهام بردگان مکاتب را ضمانت نکردند ولی اسلام چنانکه تذکر داده شد ، حکومت را موظف و مکلف ساخت که هرگاه بردهٔ مکاتبی از پرداخت مبلغ مقرر فروماند ، آن مبلغ را بپردازد و برده را آزاد سازد . و علاوه براین ، اسلام آزاد ساختن بردگان‌را بدون‌دریافت ما بازائی از مهمترین عبادات و بزرگترین وسائل تقرب بخدا قرارداد و همچنین آنرا کفارهٔ بسیاری ازگناهان شمرد وازجهت‌دیگر، آزردن بی‌سبب برده را وسیلهٔ آزادی او ساخت .

(۱) سورهٔ توبه آیهٔ ۶۰ .

و مهمتر ازهمه آنکه هیچگونه عامل اقتصادی دراین اقدامات بزرگ اصلاحی مؤثر ودخیل نبود و مسلمین جز قصد قربت و جلب رضای خالق داعی و موجبی برای پذیرفتن و بکار بستن این نظام ، نداشتند ، ولی دنیای غرب دراثر فشار تطورات اقتصادی و عوامل سیاسی از روی جبر واضطرار هفت قرن بعدازاسلام باینکار اقدام کرد .

خوانندهٔ عزیز ، دراینجا میباید متوجه بود که این اقدام درخشان اصلاحی ازطرف اسلام مشتی محکم است که بردهان پیروان مکتب (ماتریالیزم دیالکتیك) نواخته میشود .زیرا شاگردان این مکتب به پیروی ازکارل‌مارکس عقیده دارند که کلیهٔ تحولات و تطورات اجتماعی و جنبشهای سیاسی و فرهنگی و فکری و همگی اصلاحات دراجتماع بشری دراثر ضرورتها و فشارهای اقتصادی انجام میگیرد و هرنظام و شریعتی که در جهان پدید آمده انعکاسی از وضع اقتصادی موجود در عصر ظهور آن‌شریعت ونظام است و کلیهٔ عقائد و افکاری که همراه آن نظام و شریعت آمده ملایم با آن وضع و مناسب با احتیاجات همان دوره‌است و ممکن نیست که هیچ عقیده و فکری یا جنبش و اصلاحی قبل از پدید آمدن دورهٔ اقتصادی و ضرورت اقتصادی مناسب با آن ، پدید آید و بنا برهمین قاعده رستاخیز عظیم اسلامی نیز حلقه‌ای از حلقات تطور اقتصادی است که در موعد طبیعی خود بمقتضای سنت ماتریالیزم دیالکتیك پدید آمده و همگی اصلاحاتی که انجام داده متناسب با همان عصر ونتیجهٔ قطعی وضروری احتیاجات وانعکاسی از اوضاع اقتصادی همان دوره بوده است . زیرا ممکن نیست که هیچ فکر و عقیده واصلاحی پیش از پدید آمدن ضرورتهای اقتصادی مناسب با آن عقیده و فکر واصلاح ، پدید آید .

این خلاصهٔ عقیدهٔ این جماعتست که مانند وحی منزل ، از معبود خود : «کارل مارکس» دریافت کرده‌اند . ولی احکام و قوانین اسلام ــ که هریك از آنها دلیل جداگانه برحقانیت این شریعت وبطلان عقیدهٔ‌مخالفین‌است ــ بطورخودکار، دین ماتریالیزم دیالکتیك و عقیدهٔ بندگان کارل ماکس را باطل میسازد و از جمله

آن موارد همین موضوع تأمین آزادی بردگان است . زیرا این‌حقیقت مسلم است که درچهارده قرن پیش ، نه تنها درجزیرةالعرب ، بلکه در هیچیك از نقاط جهان، هیچ نوع ضرورت اقتصادی ،اسلام را مجبور نمیکرده است که سطح زندگی و آبرو و حیثیت بردگان را بالا برد و آزادی ایشان را تأمین کند و بشهادت تاریخ هفت قرن بعداز این اقدام الهی واصلاحی اسلام ، این ضرورت اقتصادی دراروپا پدید آمده و بنابراین ، اسلام هفت قرن قبل ازپدید آمدن عوامل و ضرورتهای اقتصادی ، بآزادی بردگان اقدام کرده و باین وسیله مشتی سخت بردهان کارل مارکس نواخته است .

نه تنها این قسمت از اصلاحات اجتماعی اسلام پیش‌از پدید آمدن مقتضیات و ضرورات اقتصادی بوجود آمده بلکه بسیاری ازاقدامات اصلاحی دیگر نیز در ایـن شریعت بر همین سیاق و اساس بوده و از آن جمله موضوع توزیع ثروت وروابط کارگر و کارفرما است . واین خود بهترین دلیل بر بطلان عقیدهٔ کارل‌مارکس و روشن‌ترین برهان برحقانیت اسلام وآسمانی بودن این شریعتست.



پس از مطالعهٔ این مباحث ممکنست بخاطر خوانندهٔ عزیز خطور کندکه : درصورتیکه اسلام چنین گامهای بلند در راه آزادی بردگان برداشته و ازروی اراده و اختیار و بدون دخالت هیچگونه اضطرار و فشار ، مدت هفت قرن قبل ازکلیهٔ نظامات و قوانین باینکار اقدام کرده ، پس چرا یکباره بطور صریح و قطعی موضوع بردگی و برده فروشی را الغاء وابطال نکرده است ، تا درنتیجه ، بزرگترین خدمت ببشریت انجام شود ولطف وعنایتی که درخور مقام الهی و زیبندهٔ کرامت و حیثیت انسانیت است آشکار گردد ؟

درجواب این سؤال میگوئیم : اسلام همگی ابواب قدیمی بردگی را مسدود ساخت و آنرا ، هم درمورد نژاد سیاه و هم درمورد بدهکار بینوا الغاء کرد و تنها یکباب را باقی گذارد که بستن آن درحد قدرت و تحت اختیاراسلام نبود ، و آن ، بردگی ازطریق جنگ بود .

در آن روزگار قانون جاری و قاعدهٔ بین‌المللی این بود که اسیران جنگ‌را

یا ببردگی نگاه میداشتند و یا میکشتند (۱) و این قانونی بسیار قدیمی بود که همچنان درظلمات تاریخ ، دوش بدوش بشرسیرکرده وبقدرت‌خود باقی‌مانده‌بود.

اسلام در زمانی آمد که مردم جهان تابع همین قانون بودند و در راه نشر دعوت و جلوگیری از تعدی و تجاوز دشمنان ناچارشدکه درچند میدان باایشان وارد جنگ شود و بحکم طبیعت جنگ ، عده‌ای از مسلمین بدست کفار اسیر میشدند و کفار آزادی ایشان را سلب میکردند و با مردانشان رفتاری سخت و ناهنجار روا میداشتند و عرض و عصمت زنان را هتك میکردند و کودکان را در ذلت و زبونی بردگی بارمیآوردند وبااین ترتیب، بدیهی است‌که اسلام‌نمیتوانست اسرای کفار را که بدست لشگر مسلمین‌میافتادند آزاد سازد زیرا هیچ عقل و منطقی روا نمیدارد که شخص ، دشمن خودرا بوسیلهٔ آزاد ساختن اسیرانش‌بر خود جری کند ودرهمانموقع که دشمن انواع شکنجه و عذاب را دربارهٔ اسیران او اجراء میکند ، اسیران دشمن را آزاد سازد .

بدیهی است که معاملهٔ بمثل دراینمورد عادل‌ترین قانون بلکه تنها قانونی است که میتوان آنرا اجراء کرد .

اکنون چهارده قرن ازتاریخ پیدایش اسلام میگذرد و جامعهٔ بشر در طول اینمدت با نظامات و قوانین متعددی آشنا شده ودرجنگهای بیشماری شرکت جسته ، ولی باهمهٔ آزمایشهائی که گذرانده ، برای معامله بااسراءهیچ‌قانونی جز قانون معامله بمثل نیافته است !

بنابراین اسلام چاره‌ای جز این نداشت که اسیران جنگ را بعنون بردگی نگاه دارد ، زیرا دشمن دربارهٔ اسیران اسلام همین رفتاررا روامیداشت واسلام قادر نبود که دشمنان خودرا بپیروی ازقوانین و تشریعات خود وادار کند .

منظور و هدف جنگ درغیرعالم اسلامی ، جز خونریزی و گرفتن غنیمت و اسیر نبوده و نیست و فاتحین وجنگجویان مقصودی جز این نداشته و ندارند که

---

(۱) در صفحه ۲۲۷۳ از کتاب Universal history of the world مینویسد : « در سال ۵۹۹ م . موریس امپراتور روم ــ بعلت توجه بصرفه‌جوئی ــ حاضر نشد کــه چند هزار اسیر رومی را که بدست « آوار » گرفتار شده بودند بخرد و بهمین جهت : خان آوار همگی اسراء را بکشت » .

ملتهای آزاد جهان را مقهور و مغلوب‌سازند و خاك کشور و منطقهٔ نفوذ خودرا بحساب ملت مغلوب توسعه دهند یا منابع ثروتش را بدست آورند و با محروم ساختن صاحبان حقیقی ثروت ، ازآن متمتع شوند ، البته گاهی هم حب انتقام یا شهوت جهانگشائی قائد یا پادشاهی باین اهداف پست مادی ضمیمه میشده و بر شدت فجایع و جنایات میافزوده است .

بدیهی است اسرائی که درچنین جنگها بدست دشمن گرفتار میشدند ، گرفتاری و بردگی ایشان بعلت اختلاف عقیده یا پستی سطح فکر و اخلاق نبوده بلکه تنها علت این نوع بردگی همان مغلوبیت درجنگ بوده است .

خوانندهٔ عزیز : اکنون برده را آزاد میسازیم و بسروقت مقررات جنگ که ازطرف اسلام وضع شده و علت جنگهای اسلامی میرویم :



در جنگهای قدیم قوانین و اصولی برای جلوگیری از هتك عرض وناموس و تخریب شهرهای بی‌دفاع و قتل زنان و کودکان و پیران وجود نداشت زیـــرا وقتی جنگ براساس عقیده و هدفی عالی و انسانی نباشد قانون و منطقی در آن حکومت نخواهد داشت ، ولی اسلام با پیدایش خود باب تازه‌ای درخصوص جنگ ومقررات آن مفتوح کرد وکلیهٔ اقسام جنگ ولشکرکشی‌را باستثنای‌جنگی که بعنوان جلوگیری ازتعدی یا ترس از فتنه وآشوب ازطرف مشرکین باشد ، نهی‌کرد و قرآن کریم دراین باره فرمود : «وقاتلوا فی‌سبیل‌الله‌الذین یقاتلونکم و لاتعتدوا ، ان‌الله لایحب‌المعتدین(۱)» یعنی بجنگید در راه خدا باکسانیکه با شما می‌جنگند و ستم و تعدی روا مدارید ، زیرا خدا ستمکاران و متعدیان را دوست نمیدارد .

همچنین فرمود : «قاتلوهم حتی لاتکون فتنة و یکون‌الدین کله‌لله (۲)»

(۱) سورهٔ بقره : آیهٔ ۱۹۰ .
(۲) سورهٔ انفال : آیهٔ ۳۹ .

یعنی با کافران بجنگید تا فتنه‌ای باقی نماند و دین خدا درانتشار وعمومیت خود، ازموانع و ماجراجوئیهای معرضین و آشوبگران دراماں باشد.

بنابراین، مسلمین هیچگاه بجنگ عدوانی وتعرضی دست نخواهند گشود واما نشر دعوت اسلامی نیز درابتداء قائم بجنگ نخواهد بود بلکه این دعوت یکدعوت سلمی است که هیچکس را مجبور بپذیرفتن خود نمیسازد و قرآن‌کریم دراین باره میگوید: «لااکراه‌فی‌الدین‌قدتبین‌الرشد من‌الغی (۱)» یعنی‌هیچگونه اکراه و اجباری درموضوع دین وجود ندارد، زیرا که هدایت از گمراهی جدا شده است.

جای تردید نیست که وجود یهود و نصاری که تاکنون درکشور های‌اسلامی بسرمیبرند و دین و جان و مال و عرض و ناموس و بالاخره کلیهٔ حقوقشان‌محفوظ مانده، برهان قاطع وحجت غیرقابل مناقشه‌ای‌برحریت اقوام وعدم توسل‌دعوت اسلام بشمشیر و سرنیزه است و بطورکلی نظر اسلام را دربارهٔ جنگ و مقررات آن میتوان چنین خلاصه کرد:

هرگاه مردم دین اسلام را بپذیرند و باین آئین حق بگروند، پس نه جنگی بوقوع خواهد پیوست و نه خصومتی پدید خواهد آمد و نه طائفه وقومی تابع و خاضع طائفه و قومی خواهند بود. زیرا ازنظر اسلام، هیچ فرد مسلمانی بافرد مسلمان دیگر تفاوت و امتیازی ندارد و ملاك برتری تنها تقوی و فضیلت است.

ولی هرگاه فرد یا قومی نخواست‌اسلام را بپذیرد و علاقه داشت که در اعتقاد و کیش خود باقی بماند، اسلام باو آزادی میدهد و هیچگونه فشار و تحمیلی براو وارد نمیسازد، بلکه از حیات وحقوق او، حمایت وحراست‌میکند، مشروط بآنکه در برابر این حمایت و حریت و استفادهٔ از حقوق، مبلغی بعنوان جزیه بپردازد بطوری‌که هرگاه حکومت‌اسلامی از حفظ و حمایت اوعاجزماند، جزیه از ذمهٔ او ساقط گردد و حکومت موظف باشد که مبلغی راکه بعنوان‌جزیه

(۱) سورهٔ بقره: آیهٔ ۲۵۶.

گرفته بازپس دهد (۱) ولی درصورتیکه نه دین اسلام را بپذیرند و نه بپرداختن جزیه تن در دهند ، پیدا است که سرعناد دارند و میخواهند با نیروی مادی خود سدی در برابر نفوذ و انتشار نور دعوت جدید برپا کنند و خلق را از هدایت در پرتو آن محروم و محجوب سازند و تنها دراینصورتست که اسلام بناچار وارد جنگ میشود ، آنهم نه‌بطور ناگهانی ، بلکه بعـداز انذار و اعلام‌خطر و دادن فرصت‌کافی برای حفظ خون و جان خلق و بقصد نگهبانی صلح و آرامش در سراسرجهان . قرآن‌کریم دراین باره میگوید : «وان جنحواللسلم فاجنح لها و توکل علی‌الله (۲)» یعنی هرگاه اقوامی که اسلام نیاورده‌اند مایل بحفظ صلح و آرامش شدند تونیز ازاین تمایل استقبال و بخدا توکل کن .

این خلاصهٔ نظراسلام دربارهٔ جنگست‌که شهوت فتح و استعمار و غرور جهانگشائی وهوس فرماندهان وملوك درآن دخالتی ندارد ، بلکه تنها در راه خدا و بقصد هدایت بشر آنهم درموقع بی‌تأثیرماندن کلیهٔ وسائل صلح و سلامت، اجراء میشود . و باوجود همهٔ این مطالب حتی درجریان جنگ نیز دراین‌شریعت قوانین و اصولی براساس رحم وشفقت منظور شده و ازآن جمله نکاتی است‌که در سفارش پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله براینگونه خاطرنشان گشته است :

«جنگ را بنام خدا و درراه خدا و باکسانی که بخداکفر میورزند آغاز کنید درجنگ غدر و خیانت بکار مبرید و کسی را زجرکش مکنید وکودکی را مکشید . (۳)»

در قانون جنگ اسلام جز بروی جنگجوی مسلحی کـه در برابر مسلمین

---

(۱) اینموضوع در تاریخ اسلام شواهد فراوان دارد واز آنجمله دونمونه را «سرت . و . أرنولد درکتاب خود بنام « دعوت باسلام » صفحه ۸۵ براینگونه متذکر شده‌است :

۱ — « ... و چنین پیش‌آمد که در پیمانی‌که با بعضی از مردم شهرهای مجاور حیره منعقد کرد تسجیل کردکه : هرگاه شما را حفظ وحمایت‌کردیم حق دریافت جزیه داشته باشیم والا فلا » .

۲— « پس چون ابوعبیده فرمانده عرب از اینموضوع (تجهیز هرقل برای هجوم باو) مطلع شد بحکام شهرهای مسخر شدهٔ شام کتباً فرمان دادکه هرمبلغی راکه بعنوان جزیه دریافت کرده‌اند بازپس دهند و طی نامه‌هائی بتسلیم‌کنندگان جزیه چنین نوشت : « ما اموال شمارا برای‌آن باز پس دادیم‌که از تجهیز قوای روم اطلاع یافته‌ایم وشما با ماشرط کرده بودیدکه درحمایت ما باشید و ما اکنون قادر برانجام این شرط نیستیم از اینرو مبلغ پرداخته شمارا بازپس دادیم وهرگاه خدا ما را بررومیان غالب ساخت ما همچنان برعهد وپیمان خود دربارهٔ شما باقی خواهیم بود » .

(۲) سورهٔ انفال آیهٔ ۶۱ .

(۳) بنابروایت مسلم وابو داود وترمذی .

مبارزه میکند شمشیر کشیده نمیشود وهنگام فتح ، تخریب و تدمیر وهتك‌عرض و ناموس و پیروی از شهوت وشر و فساد روا نیست زیرا قرآن کریم میگوید : «ان‌الله لایحب‌المفسدین (۱)» یعنی خدا مردم‌خرابکار ومفسد رادوست‌نمیدارد.

مسلمین در کلیهٔ جنگهای خود همگی این قوانین و اصول و توصیه‌ها را بکار می‌بستند و حتی در جنگهای غدرآمیز صلیبی همگی این تعالیم عالیه را منظور میداشتند .

دراین جنگها وقتی نصاری بر بیت‌المقدس دست یافتند بر پیروجوان و خردوکلان رحم نکردند و عرض وناموس مسلمین را مورد تعرض و هتك قرار دادند و حتی پناهندگان مسجد اقصی راکه در پناه خدا بودند درامان نداشتند و ازخون آن بیگناهان نهرها روان کردند ، ولی باهمهٔ این سوابق و باآنکه دشمن دربارهٔ مسلمین مرتکب چنین وحشیگریها و سنگین‌دلیها شده بود وقتی ایشان برشهر و بردشمن مسلط شدند دست بانتقام نگشودند و حتی از معاملهٔ بمثل خودداری کردند درصورتیکه قرآن کریم هم بایشان حق داده بود که‌دشمن را کیفر دهند ودراین باره گفته بود : «فمن‌اعتدی علیکم فاعتدواعلیه بمثل ما اعتدی علیکم (۲)» یعنی هرآنکس‌که دربارهٔ شما تجاوز و عدوان روا داشت شما نیز با او همانگونه رفتار کنید . ولی مسلمین حتی ازاین حق‌قانونی‌ومشروع خود استفاده نکردند وکار بزرگواری و گذشت رابجائی رساندند که‌غیرمسلمین در سراسر زمان و زمین وحتی در عصر حاضر از انجام آن عاجز و قاصرند .

این فرق اساسی و تفاوت اصولی در اهداف جنگ و قوانین و نظامات آن میان مسلمین و غیرمسلمین است وباوجود آنکه اسلام هرگاه اراده میکرد می‌توانست ـ وحق داشت ـ که اسیران کفار و مشرکین را ، یعنی کسانی را که بانیروی مسلح در مقابل او مقاومت کرده و بربت‌پرستی وشرك و خرافات خود اصرار ورزیده و نقص و ضعف خودرا درمرحلهٔ انسانیت نشان داده‌بودندباستناد بهمین وحشیگری و انحطاط که از ایشان بظهور پیوسته ، دربند بندگی و بردگی کشد (زیرا هیچ بشری بادیدن نور ، ببقاء در ظلمت اصرار نمیورزد مگر آنکه

(۱) آیهٔ ۷۷ از سورهٔ قصص .
(۲) سورهٔ بقره . آیه ۱۹٤ .

روحی پست و عقلی منحرف داشته باشد و بعلت نقص درانسانیت ، حیثیت بشری و لیاقت آزادی را ازدست داده باشد) ولی باوجود این ، اسلام از این حق خود استفاده نکرده وهیچگاه اسیری را بعلت نقص در انسانیت و انحطاط در عقل و فرهنگ بنده و برده نساخته بلکه تنها بقانون معاملهٔ بمثل اکتفا کرده وموافقت نموده که هرگاه دول متحارب قانون دیگری را بجای بردگی اسراء بپذیرند اونیز آن قانون را بپذیرد و محترم بدارد زیرا منظور اصلی اسلام تنها اینست که‌اسیران مسلمان بلاعوض و بدون معاملهٔ بمثل بذلت و قید بردگی نیفتند.

نکتهٔ جالب توجه دراین باره اینست که قرآن دربارهٔ اسراء بیك آیه اکتفا کرده و فرموده است : «فامامنا بعد واما فداء حتی تضع‌الحرب اوزارها (۱)» و چنانکه ملاحظه میفرمائید دراین‌آیه حکم‌بردگی را دربارهٔاسیران مقرر نداشته ، برای آنکه بردگی بصورت قانونی دائم برای بشریت درنیاید ، بلکه تنها بذکر فداء (یعنی آزاد ساختن اسیر در برابر مبلغی) و یا آزاد ساختن بدون قیدوشرط اکتفا کرده زیرا منظور قرآن اینست‌که این دو اصل رابصورت قانون‌دائم‌درآورد و ملاك عمل دربارهٔ اسیران قرار دهد . و موضوع بردگی اسیران را تا زمانی معمول دارد که دشمنان همین معامله را دربارهٔ اسیران اسلام معمول دارند .ولی باوجود این و باآنکه دشمنان اسلام برده ساختن اسیران را ترك نکرده بودند ، اسلام همیشه این عمل را دربارهٔ اسراء معمول نمیداشت . چنانکه در جنگ بدر پیغمبر ﷺ اسیران را بلاعوض آزاد کرد و اسیران نصارای نجران را بعد از آنکه مردم نجران جزیهٔ خودرا پرداختند رها ساخت تا باینوسیله نمونه‌ای‌برای رفتار دربارهٔ اسیران دراختیار آیندهٔ جهان بگذارد و نشان دهد که چگونه حتی در جنگ می‌باید کینه‌های وراثی را زیر پاگذاشت وهوی وهوس را دربند عقل و منطق کشید.

گذشته ازاینها میباید درنظر داشت که اسیرانی که زیردست مسلمین قرار میگرفتند از خوشرفتاری و رأفتی که پیش از این توصیف کردیم برخوردار میشدند و هیچگونه ذلت و شکنجه‌ای بایشان وارد نمیآمد وهرزمان‌که استعداد و خواهش آزادی در ایشان بوجود میآمد ، ابواب وصول بآزادی بر رویشان

---

(۱) سورهٔ محمد (ص) آیه ٤ .

باز بود اگرچه قسمت مهم این اسراء پیش ازاسارت نیزآزاد نبودند و ازبردگانی بودند که ایران وروم ایشانرا بجنگ مسلمین فرستاده بودند .

اما در خصوص زنان ، اسلام ـ حتی درموقع بردگی نیز ـ ایشانرا ازآزارها و اهانتهائی که درغیر بلاد اسلامی تحمل میکردند آسوده میساخت و ایشانرا از دستبرد هوی وهوس وفحشاء وزنا حفظ میکرد و تحت حمایت مالك خود قرار میداد و بایشان حق میداد که از مکاتبه استفاده کنند و ازآزادی برخوردارشوند وهرکدام‌که از مالك خود فرزندی میآوردند خودبخود آزاد میشدند همانطور که فرزندشان نیز آزاد بود . و علاوه براینها از سفارشهای اکید و مؤثری که پیغمبر  دربارهٔ ایشان کرده بود بهره‌مند میشدند .

***

این ، خلاصهٔ داستان برده و بردگی ازنظر اسلام است که خود صفحه‌ای درخشان در تاریخ بشریت بازکرده و نشان داده است‌که این شریعت ازنظراصولی با بردگی موافق نیست بدلیل آنکه بوسائل مختلف در تأمین آزادی بردگان کوشیده و منابع بردگی را انباشته و مطموس کرده است و تنها منبعی‌که بعد از اصلاحات اسلام برای پدید آمدن بردگی باقی مانده منبعی است که انباشتن آن تحت قدرت و اختیار اسلام نبوده بلکه ادامهٔآن مربوط و متعلق بدول‌واقوامی بوده که اسلام برآنها تسلط نداشته زیرا این دول و اقوام اسیران مسلمان‌رابقید بردگی میکشیدند و بانواع شکنجه دچار میساختند وبنابراین اسلام جز معاملهٔ بمثل چاره‌ای نداشته و تنها کاری که ازاو برمیآمده خوشرفتاری دربارهٔبردگان بوده که آنرا هم بحد اعلی رعایت میکرده است . و البته قانون معاملهٔ بمثل یکقانون عمومی و بین‌المللی است که هنوزهم ـ بعداز گذشتن هزار وچهارصد سال از تاریخ اسلام ـ بقوت و اعتبار خود باقی‌است .

اسلام بحکم ضرورت و از روی اجبار ناچار بود که این قسمت از بردگی‌را روا دارد و همچنان درانتظار آنروز بماند که دول و اقوام جهان برای از بین بردن آن بااو هم‌آهنگی کنند ، تا درهرلحظه که این هماهنگی بوجودآید،اسلام نیز قاعدهٔ کلی خودرا کاملا اجراء کند و آن قاعده اینست : آزادی برای همه . مساوات برای همه .

واما گرفتن برده از غیراسیران جنگ‌های دینی که در بعضی ازادوار اسلامی معمول بوده وبردگان را ازطریق ربودن نفوس بشری و عرضه کردن دربازار ـ های برده‌فروشی بدست میآورده‌اند ، البته اینگونه اعمال هیچگونه ارتباطی باسلام ندارد و نسبت آن باسلام ، درست مانند نسبت جباران و مستبدینی است که تا امروز با ارتکاب‌انواع فجایع و مظالم خودرا باین دین انتساب میدهند !



خوانندهٔ عزیز ، دراینجا مناسب است که چند نکته مورد توجه قرار گیرد:

۱ ـ نکتهٔ اول راجع بمنابع و موارد وطرق و وسائل بردگی است : دراینجا باید متوجه بودکه منابع وموارد و طرق و وسائل بردگی ، نزد دول و اقوام غیر اسلامی متعدد و فراوان بوده و این اقوام و دول بدون هیچگونه ضرورت و الزامی از چندین طریق ، خلق خدارا به‌بند بندگی میکشیده‌اند ، از آنجمله حب استعباد بوده که ملتی یا نژادی بپیروی حب غلبه ملت و نژاد دیگررا ببردگی میگرفته و یا ثروتمندی فقر و مسکنت فقیری را وسیلهٔ رقیت وبردگی او میساخته و یا صرف‌اینکه فلان شخص از افراد فلان طبقه است یا زارع فلان زمین است دلیل و مجوز بردگی و بندگی او میشده است الخ .

ولی اسلام کلیهٔ این منابع و وسائل را ـ بجز یکمنبع و وسیله که ازتحت قدرت و حوزهٔ اختیار او خارج بوده مسدود و متروك ساخته و همچنان‌درانتظار روزی مانده است که این منبع و وسیلهٔ ضروری نیز ازبین برود .

۲ ـ نکتهٔ دوم اینست که اروپا ـ باآنکه از منابع و وسائل غیر ضروری بردگی را ادامه میداده ـ عنوان بردگی و برده فروشی را از روی طوع واختیار الغاء نکرده ، بلکه ـ بتصدیق نویسندگان اروپائی ـ زمانی باینکار اقدام نموده که بردگان در اثر بدی شرائط و اوضاع زندگی وفقدان رغبت یا قدرت برکار ، نفع فراوان و سود قابل توجهی برای مالکین خود تحصیل نمیکرده‌اند و کم‌کم کار بجائی رسیده بود که‌هزینهٔ زندگی و نگهداری ایشان از حاصل دست‌رنجشان افزون بود ! و بنابراین ، موضوع الغاء برده‌فروشی وبردگی‌در اروپا یکموضوع اقتصادی بیش نیست و جز حساب سود و زیان مادی چیزی درآن منظور نبوده

و هیچگونه اثری از آثار معانی عالیهٔ انسانی و فضائل اخلاقی دراینکار وجود ندارد ، و صرفاً در اثر عوامل اقتصادی و انقلابات متوالی مستمری که از طرف بردگان انجام میگرفته صورت تحقق یافته است .

باوجود این اروپا در آنموقع بردگان را درحقیقت آزادنساخت بلکه عنوان بردگی را تغییر داد و ازصورت بردگی شخصی بصورت بردگی زمین مزروعی تبدیل کرد و بردگان را ضمیمهٔ مزارع ساخت بطوریکه قدرت مهاجرت ازمزرعه را نداشتند و مانند آلات وابزار ملك بمعرض خرید و فروش گذاشته میشدند و هرگاه یکی از بردگان از مزرعه میگریخت اورا بزنجیر میکشیدند و باآتش داغ میکردند و بجای خود باز میگرداندند . و این نوع بردگی در سراسراروپا تا قیام انقلاب فرانسه در قرن هجدهم یعنی پس از هزار سال و اندی ازآن تاریخ که اسلام موضوع آزادی بردگانرا پایه‌گذاری کرد ، ادامه داشت !

۳ ـ نکتهٔ سوم اینست که ما نمی‌باید از شنیدن الفاظ فریبنده فریفته‌شویم. صحیح است که انقلاب کبیرفرانسه بردگی‌را دراروپالغوکردوهمچنین آبراهام‌لینکلن این موضوع را درامریکا لغوکرد وپس از آن همگی کشورهای جهان اصل الغاء رق را پذیرفتند ، اما همگی این اقدامات جز يك امر تشریفاتی و ظاهری نبود . و الا آثار این آزادی و الغاء بردگی‌کجا است ؟ ونام فجایع و جنایاتی که همه روزه در جهان‌جریان می‌پذیرد چیست ؟ و این همه مظالمی که فرانسه در مغرب اقصی و نقاط دیگر مرتکب میشود ، چه نام دارد ؟ وآنهمه بدرفتاری که‌امریکا دربارهٔ سیاه‌پوستان انجام میدهد چیست ؟ و آن بیدادگریها را که انگلیس در جنوب افریقا مرتکب میشود چه میتوان نامید ؟

آیا حقیقت بردگی جز تبعیت قومی ازقوم دیگر و محرومیت دسته‌ای از بشر از مزایا و حقوق سایرین است ؟ چه فرق دارد که این مظالم و تعدیات بنام بردگی خوانده شود یا بنام دیگر ؟ مگر الفاظ معانی را تغییر میدهد ؟ و یا مگر کلمات فریبندهٔ آزادی و برادری و مساوات میتواند آثار سوء اینهمه جنایات و ستمکاریها را ازمیان ببرد ؟

مزیت اسلام اینست که ریاکاری وخدعه و نیرنگ راکنار گذاشته‌وبردگی و علت منحصر آنرا صریحاً نشان داده و بیان کرده است که راه آزادی بازو طریق الغاء بردگی موجود است ولی رسیدن باین منظور درگرو آنست که کلیهٔ ملل

جهان برعدم استرقاق اسیران جنگ اتفاق کنند .

ولی تمدن عوام‌فریبی که اکنون برجهان سیادت دارد چنین صراحتی را نمیشناسد و بهمین جهت زیرکی خود را دراین بکار میبردکه‌حقایق را زیراتیکتها و برچسبهای براق و زیبا مستور سازد و روی همین ریاکاری است که‌قتل صدها هزار نفر را در تونس و الجزائر و مراکش و عدن و سایر نقاط جنوب شبه جزیرةالعرب و ویتنام وکنگو روا میدارد درصورتیکه این بیچارگان هیچ گناهی جز این ندارند که آزادی و آبروی بشری خودرا مطالبه‌میکنند : میخواهند در سرزمین آبائی و اجدادی خودشان بدون دخالت اجنبی زندگی کنند و بلغت خودشان سخن بگویند و بعقیدهٔ خود پابرجا باشند و جز بنفع و صلاح خودکار نکنند . میخواهند مستقیماً بادنیای خارج روابط سیاسی و اقتصادی برقرارکنند.

آری تمدن ریاکار کنونی ، کشتن این بی گناهان وحبس‌و زجر و تجاوز بناموس ایشان وحتی کشتن وشکم‌دریدن زنان ایشان را ـ بعنوان شرط بندی در نوع جنین ـ روا میدارد و نام این فجایع را درقرن بیستم ، تمدن و نشر اصول آزادی و برادری و مساوات میگذارد ، ولی رفتار رأفت باری راکه اسلام در چهارده قرن پیش بمنظور اکرام و احترام نوع بشر دربارهٔ بردگان معمول داشته و تصریح اسلام را براینکه بردگی یك موضوع موقتی و یك عارضهٔ اجتماعی‌است و قابل دوام نیست ، تأخر و انحطاط ووحشیگری مینامد !

آری نام این رفتار کریمانه وحشیگری است ولی جنایاتی که امریکائیان دربارهٔ سیاه‌پوستان روا میدارند ، تمدن و تکامل است .

شاید کمترکسی باور کند که در امریکا درتابلوهای مسافرخانه‌هاوباشگاهها مینویسند«مخصوص‌سفیدپوستان» یاباکمال‌صراحت‌مینویسند «ورود سیاه‌پوستها وسگها ممنوع است».

در همین امریکا که خودرا پرچمدار آزادی میداند بارها شده است که عده‌ای سفید پوست مرد سیاه‌پوستی را بجرم آنکه با یك فاحشهٔ سفید پوست آنهم باموافقت ورضایت او راه رفته ، برزمین میزنند و آنقدر اورا لگدکوب میکنند که بدنش سرد و بیجان شود درصورتیکه پلیس این وحشیگریهارامی‌بیند ولی کوچکترین اقدامی برای نجات برادر هم‌وطن و هم‌کیش و هم‌زبان خود نمیکند .

واما داستان فجایع و مظالم انگلیس‌ها دربارهٔ سیاه‌پوستان درافریقای‌جنوبی خود داستان اسف‌انگیز جداگانه‌ای است که هر انسان صاحبدلی را بی‌اختیار متأثر ومتألم میسازد و شرح محرومیت ایشان از حقوق‌بشری وقتل‌آن‌بینوایان یا بتعبیر مجلات و جرائد انگلیسی «شکار» ایشان درکلیهٔ مطبوعات‌جهان‌منعکس است و تنها گناه این‌مردم بینوا اینستکه جرأت و جسارت ورزیده و بشرف انسانیت خود پی برده‌اند ودرمقام احراز آزادی خود برآمده‌اند.

آری این نمونهٔ بارز عدالت و عالیترین مظهر تمدن غربی و مبادی عالیه‌ای است‌که اروپا را حق میدهد که بر کلیهٔ ملل و اقوام جهان قیمومت و سرپرستی داشته باشد، ولی اسلام یك شریعت بسیار منحط و توأم با وحشیگری است‌زیرا اسیران جنگ را برده قرار میدهد، آنهم نه بعنوان قانونی شناختن اصل‌واساس بردگی بلکه بحکم ضرورت و بعنوان معاملهٔ بمثل!

آری اسلام شریعتی بسیار منحط است، زیرا «شکارکردن» بشررانیاموخته و بازی کردن باجان وخون سیاه‌پوستان‌را روا نداشته بلکه کار انحطاط و عقب افتادگی را بجائی رسانده که میان نژادها و رنگهای مختلف بشر هیچگونه‌تفاوت و تمایزی قائل نشده و میزان برتری را علم و تقوی قرار داده است!



اما زنان برده حساب دیگری دارند:

اسلام برای شخص مسلمان روا داشته بود که عده‌ای از زنان اسیرجنگ‌را تحت‌کفالت وحمایت خودنگاهداردو هرگاه اراده کند بعضی‌از ایشان رابهمسری خود بگزیند، ولی اروپای امروز این رفتار را زشت و ناهنجار می‌شماردوبخیال خود از این شهوترانی بیشرمانه که زنان را وسیلهٔ کام‌گرفتن قرار داده تعفف و اباء میورزد! وگناه اسلام دراین‌باره اینستکه نتوانسته و نخواسته است که زنا را مباح سازد! زیرا زنان اسیر جنگ در کشورهای دیگر ناچار بپرتگاه‌فحشاء و بی‌عفتی سقوط میکردند، زیرا سرپرست و نگهداری نداشتند و مالکین‌ایشان برای عرض و ناموسشان ارزشی قائل نبودند و بهمین جهت آنانرا وادار بزنا و فحشاء میکردند و ازاین رهگذر برای خود منفعت ودرآمدی تأمین مینمودند ولی اسلام - منحط - زنارا دربارهٔ ایشان روا نداشته و اصرار ورزیده است که اجتماع را از این لوث و پلیدی پاکیزه نگاه دارد وازاینرو اینگونه بردگان را

تحت حمایت مالکین ودرحرم ناموس وعفت ایشان قرار داده وکام‌گرفتن دیگران را از آنان منع کرده ، ولی وجدان اروپائی‌طاقت تحمل این‌حیوانیت‌ووحشیگری را ندارد و ازاینجهت زنا را روا داشته‌وآنرا قانونی شناخته‌است ! ودرهرسرزمین که گام نهاده آنرا ترویج کرده است .

باتوجه باین حقایق باید از طرفداران آزادی پرسید : آیا بجز نامِ بردگی کدام اثر از آثار آن محو شده ؟

و آیا برای زنان زناکار ، برای زنی که میباید دربرابرپست‌ترین‌خواهشهای اراذل تسلیم شود چه ارزش و حیثیتی باقی میماند ؟ وآیااین‌پلیدی حسی‌ومعنوی با آن روابط انسانی و عاطفی که میان زنان‌برده باما‌لکین مسلمانشان وجودداشته قابل مقایسه است ؟

گناه اسلام این است که ریاکاری و ظاهرسازی را کنار گذاشته وباصراحت گفته است : این بردگی است و این زنان‌که در جنگ اسیر شده‌اند برده‌اند و حدود و شروط معامله و سلوك باایشان ازاین قرار است ، ولی اینوضع برای اجتماع بشری قابل دوام نیست و برای کرامت و حیثیت بشریت زیبندگی‌ندارد، بلکه این ، یکنوع ضرورت و عارضه‌ای است که در اثر جنگ پدید میآید و هر زمان که اقوام و ملل برالغاء آن اتفاق کنند خودبخود ازمیان خواهد رفت .

این صراحت مخصوص اسلام است ،ولی تمدن ریائی و عوام‌فریب غرب چنین صراحتی در خود سراغ ندارد و بهمین جهت زناکاری را بردگی نمینامد ، بلکه می‌گوید : این (یك ضرورت و حاجت اجتماعی) است !

اما علت آنکه این عمل زشت و ناروا ، در عرف اروپائی بنام (ضرورت) خوانده میشود اینست‌که غالباً مرد اروپائی متمدن نمیخواهد بارمسئولیت‌زندگی زن وفرزند را تحمل کند ، بلکه میخواهد بدون تحمل هیچگونه مسئولیتی کامرانی‌کند . منظور او این است‌که برای اطفاء شهوت جنسی خود از بدن زنی کام بستاند ودیگر کار ندارد‌که آن زن چه‌کسی است . او در اینجریان کامرانی هیچ توجهی بعواطف بشری و احساسات انسانی ندارد زیرا این معانی تأثیر و دخالتی در منظور حیوانی او ندارد .

آری این ، همان معنی است‌که در اروپا بنام (ضرورت) اجتماعی نامیده

می‌شود و حتی در عصر حاضر بردگی زنان را مباح میسازد ، ولی پیداست که هرگاه مرد اروپائی اندکی از خودخواهی خویش میکاست و خود رادر سطح عالی (انسانیت) قرار میداد ، زنا را ضرورت اجتماعی نمینامید !

اما دولتهائی که زنا را در غرب الغاء کرده‌اند این اقدام را نه از آنجهت کرده‌اند که شرف و آبروی ایشان از اینکار جریحه‌دار شده یا سطح اخلاقی و روحی ایشان بالا رفته ، بلکه علت این اقدام آن بوده‌است که‌زنان هرزه‌وهوسباز مردان را از زنانی‌که زنا را کسب ووسیلهٔ ارتزاق خود ساخته‌اند بی‌نیازکرده‌اند ودیگر دولت احتیاج بمداخله در این کار ندارد .

طرفه این است که ملل غربی بااینهمه رسوائی و فضیحت چشمها را ازعیوب و فضایح خود پوشانده و نظام بردگی و بردگان راکه در چهارده قرن‌پیش اسلام - بعنوان یك نظام موقت و ضروری - پذیرفته‌بادعیبجوئی گرفته‌اند درصورتیکه آن نظام - باآنکه ازنظر اسلام موقت وموردعدم‌رضایت‌بوده - بمراتب‌پاکیزه‌تر و آبرومندتر از نظامی است‌که دردنیای امروز قائم است‌وتمدن‌غربی‌آنرا نظامی طبیعی میشمارد و هیچکس بزشتی آن توجه ندارد وحتی بفکر تعویض و تغییر آنهم نیست !

ممکنست‌کسی پیش‌خود فکر کندکه این زنان تبهکار بمیل و ارادهٔ خود بفحشاءتسلیم‌میشوند ، ولی جواب‌این‌پندار اینست که بسیاری از بردگان‌عهدقدیم نیز آزادی‌راکه‌بایشان‌بخشیده‌میشدردمیکردند وبمیل‌وارادهٔخود بردگی‌را ادامه میدادند ولی باوجود این ، رفتار ایشان مجوز ادامهٔ بردگی نبود و علت آنکه ایشان بردگی را اختیار میکردند آن‌بودکه اوضاع اقتصادی وسیاسی و اجتماعی و فکری و روحی ، ایشان را بقبول ذلت عبودیت وادار میکرد وشك نیست که اکنون نیز تمدن اروپائی موجب آن میشود که زن بزنا تن دردهد اعم ازآنکه زناکار رسمی باشد یا بپیروی هوای نفس باینکار اقدام‌کرده باشد !

این خلاصه‌ای از داستان بردگی و بردگان در اروپای‌قرن بیستم بود : بردگی مردان و زنان ! بردگی ملل و اقوام ! بردگئی که منابع و موادآن دائماً در تجدید و تنوع است وهیچگونه ضرورتی - ازآنگونه ضرورت‌که‌برای‌اسلام

وجود داشت ـ برای آن وجود ندارد و تنها علت بقاء آن، پستی و منفعت‌پرستی دنیای غرب‌وسقوط (تمدن) مادی باختری از سطح انسانیت و فضیلت است (۱) .



اما موضوع دولتهای کمونیست و بردگی کلیهٔ افراد مردم درآن‌کشورها، این خود داستانی جداگانه دارد ، زیرا مردم آن ممالك حتـی در انتخاب نوع کاری که میخواهند انجام دهند وجائی که برای کار لازم دارند آزاد نیستند . و همچنین موضوع بردگی کارگران در برابر سرمایه‌داران خود فصلی محزن و تراژدی تأثرانگیزی است‌وکافی‌است دراین باره‌بدانیم‌که میزان آزادی واختیار این بردگان بیش‌ازاین نیست‌که مالکی را بجای مالك دیگر یعنی صاحبی‌را بجای صاحب دیگر برای‌خود انتخاب کنند .

خوانندهٔ عزیز ، اندکی دراین اقسام و انواع بردگی و برده فروشی که در عصر حاضر بنام تمدن و تقدم اجتماعی جریان دارد دقت کنید و آنوقت خود انصاف دهید که‌آیا بشریت در این مدت چهارده قـرن ـ دور از وحی اسلام ـ پیشرفت و ترقی‌کرده یا در تنزل و انحطاط مستمر گذرانده است و آیا بپرتوی‌از نور هدایت اسلام محتاج نیست که اورا از این ظلمات نجات بخشد ؟!

---

(۱) کسانیکه روحیهٔ ملل مشرق را ـ در دورهٔ اخیر ـ مورد دقت قرار دهند اثر این بردگی و عبودیت را که استعمار ادر نفوس شرقیان نهاده بخوبی درك میکنند و مظاهر آنرا در برنامه های معوق و معطل عمرانی ـ که غالباً در اثر جبن و ترس از مواجهه با مشکلات تعطیل شده ـ مشاهده مینمایند و سر احتیاج ممالك شرقی را بمستشاران غربی در مییابند و همچنین بخوبی میفهمند که چرا کارمندان اداری در این ممالك بکلی روح ابتکار را از دست داده‌اند .

بدیهی است علت همگی این نقائص و عیوب ، همان استبداد و مظالمی است که در طول تاریخ بر مردم وارد شده واکنون نیز وارد میشود زیرا احدی از کارمندان نمیتواند جز کاری را که رئیس باو فرموده انجام دهد و رئیس نیز بنوبت خود نمیتواند هیچ کار را بدون اذن و امر وزیر بپایان برد. البته نه از جهت آنکه آن کارمند و آن رئیس مستقلا از انجام کار عاجز و قاصرند بلکه از آن جهت که روح اعتماد بنفس وتحمل مسئولیت در وجود ایشان مرده وجای خودرا بروح انقیاد مطلق و اطاعت کورکورانه سپرده است . در حقیقت این طبقه نیز ـ هرچند بظاهر آزاد بنظر می‌رسند ـ از نظر واقع‌و از جهت روح واخلاق در ردیف بردگان و در شماربندگان هستند .

اسلام و نظام اقطاعی (تیول)

یکی از افتراءهاکه معاندین اسلام براین شریعت بسته‌اند ، این است‌که می‌گویند نظام اقتصادی اسلام همان نظام اقطاع و تیول و بعبارت دیگر همان سیستم فئودالیزم است‌که در قرون وسطی در اروپا نیز نافذ و شایع بوده است .

برای آشکار شدن صحت و سقم این مدعی اولاً لازمست‌ماهیت‌وحدود و مبانی و اصول این نظام معلوم ومفهوم گردد وما بهمین مناسبت فصلی را که دکتر راشد البراوی درکتاب خود بنام(النظام‌الاشتراکی) راجع باینموضوع نوشته ترجمه و نقل میکنیم :

«.. ونظام اقطاع عبارت ازاسلوب ونوعی ازتولید وانتاج‌است‌که علامت ممیز آن،پیروی دائم‌و تبعیت لازم است(Serfdom)وبرای تعریف و تشریح این نظام میگویند :که نظام اقطاعی نظامی است که بمقتضای آن ، طبقهٔ مولددربرابر آقا و ارباب خود ملتزم میشودکه تکالیف ووظائف‌اقتصادی‌معینی‌را ایفاءکند، اعم ازآنکه این تکالیف بصورت انجام خدماتی اجراء شود ویابصورت پرداختن اموال و هدایائی باشدکه بصورت نقد یاجنس پرداخت گردد .

برای توضیح این مقام متذکر میشویم که‌اجتماع اقطاعی بدوطبقهٔ‌متمایز تقسیم میشده :

اول : طبقهٔ مالکین‌که مزارع ومراتع وچشمه‌هاوقنوات‌رادرحوزهٔ‌ملکیت خود داشته .

دوم : طبقهٔ مزارعین‌که از فلاحان وروزمزدهای مزرعه وبردگان مزرعه تشکیل می‌یافته و شمارهٔ این دو دستهٔ اخیر بطور مستمر وسریع روبکاستی بوده.

جماعت فلاحان یعنی مردم مولد حقیقی حق داشتند که مساحت معینی از زمین را حیازت کنند و باکاروکوشش وزراعت وفلاحت درآن مساحت ، معاش خودرا فراهم سازند واسباب وابزار لازمه را بیندوزند وهمچنین در خانه‌های خود بکارهای دستی وصنایع ساده ومتعلق بامور فلاحت ، بپردازند . ولی این جماعت در برابر استفادهٔ ازآن مساحت زمین التزامات و تعهداتی داشتند که از آنجمله خدمت هفتگی در زمین ارباب بوسیلهٔ ابزار و چهارپایـان خودشان و همچنین خدمت اضافی در مواسم زراعتی وتقدیم هدایا دراعیاد ومواقع مخصوص بود و نیز این جماعت موظف بودند که گندم وجو خودرا در آسیاهای ارباب آرد کنند و انگورهاشان را در چرخشت ارباب بفشارند ...

«... وحق حکومت و داوری زارعین مخصوص ارباب بود و بطورخلاصه، ارباب بر کلیهٔ شئون اجتماعی و سیاسی مردم منطقهٔ خود تسلط ونفوذ داشت .

«... جز اینکه شخص زارع و مولّد برحسب نظام اقطاعی بآن‌معنی که بعداً خواهیم شناخت آزاد نبود زیرا او نسبت بزمین‌مزروعی‌خود مالکیت‌تامه‌نداشت و نمیتوانست آنرا بفروشد یا بارث بگذارد ویا بکسی ببخشد ومجبور بود که برخلاف میل و مصلحت خود ، در زمین ارباب به بیگاری ادامه دهد و همچنین مجبور بودکه ضریبه وخراجی ، که مقدارآن معلوم ومقطوع نبود، بعنوان‌اعتراف به تبعیت بارباب بپردازد .

بعلاوه هرگاه زمین از مالکی بمالك دیگر منتقل میشد، فلاح ضمناً و بالتبع بحوزهٔ او انتقال می‌یافت وحق‌نداشت‌که ازآن مکان‌هجرت‌کند وبحوزه دیگری درآید و بنابراین ، طبقهٔ فلاح در نظام اقطاعی حلقهٔ متوسطی‌میان‌بردگان عهد قدیم و کشاورزان آزاد عصر حاضر بود.

«... زیرا تنها ارباب بودکه میتوانست مقدار ومساحت زمین مزروعی را برای فلاح تعیین کند وتنها او حق داشت‌که مقدارخدماتی‌راکه ازفلاح‌میخواست مقرر دارد و هیچگونه الزامی نداشت‌که در تعیین مساحت زمین یا در تجدید ساعات وایام‌کار رفتار مالکین دیگر یاحال وصلاح وصرفهٔ فلاح مزرعهٔ خود را منظور بدارد» .

پس آنگاه دکتر راشد براوی چنین می نویسد :

«... ودر قرن سیزدهم حرکت هجرت غیرقانونی ازجانب کارگران مزارع آغاز شد و این همان حرکت است که بنام «فرار فلاحان» معروف شد ومالکین در برابر این اقدام درمقام برآمدند که فلاحان فراری را بمزارع خود بازگردانند و برای این منظور پیمانی درمیان خود منعقدساختند که بمقتضای آن پیمان، هریك از مالکین موظف بودکه کارگران فرارئی راکه بمزرعهٔ او میآیند دستگیر کند ، ولی چون موضوع فرار فلاحان عمومیت یافته بود و از طرفی هریك از مالکین بوجود فلاح احتیاج بسیار داشت ، این پیمان عملی نشد وباین ترتیب، تعاون میان مالکین باشکست مواجه گشت و مالکین بحکم ضرورت ، بیگاری اجباری را باجرت نقد تبدیل کردند ...

«از این تاریخ بسیاری از فلاحان توانستند بر درآمد خود بیفزایندوبتدریج احتیاج امراء و اربابان اقطاعی را بپایگاه ترقی قرار دادند و آزادی شخصی خودرا بدست آوردندودرطی مرورزمان این آزادی همچنان توسعه یافت تادرقرن چهاردهم بکمال رسید .. (۱)».

این خلاصهٔ اصول ومقررات نظام اقطاعی وحکومت تیول و بعبارت دیگر فئودالیزم یا خانخانی بودکه باحقایق و جزئیات آن نقل شد تا نمودار صحیحی از آن درذهن خوانندگان منعکس گردد وباسایر موضوعات ومظاهر واشکال مخلوط و مشتبه نشود وباتوجه بآنچه دراینجا نقل کردیم جای آنست که از مفتریان و معاندینی که نظام اسلامی را نظام اقطاع و تیول وحکومت خانخانی میخوانند بپرسیم که درکدام قسمت از ممالك اسلامی ودرکدام عصر از عصور حکومت اسلام ، این نظام حاکم ونافذ بوده‌است ؟! اگرچه نقل این دقایق و جزئیات برای رد این افتراء ودرهم شکستن اساس این اتهام کافی است ولی ما برای توضیح بیشتری ، مسائل اساسی نظام اقطاعی را مورد دقت قرار میدهیم و بانظاماتی که در ممالك اسلامی حکومت و نفوذ داشته می‌سنجیم تا تفاوت آندو بخوبی آشکار و مسلم گردد :

مسائل و مباحث اساسی نظام اقطاعی عبارت است از :

۱ - تبعیت دائمی فلاح از صاحب زمین (**Serfdom**)

(۱) کتاب «النظام الاشتراکی» از صفحه ۲۲ - ۲۳ .

۲ ـ التزامات و تعهداتی که فلاح دربرابر ارباب داردومشتمل است بر :

(الف) یك روز در هفته خدمت مجانی واجباری درزمین ارباب .

(ب) خدمت مجانی واجباری درمواسم زراعتی .

(ج) تقدیم هدایا دراعیاد ومواقع مخصوص .

(د) آردکردن گندم و جو در آسیای شخصی ارباب (وما دراینجا راجع بفشردن انگور در چرخشت مخصوص ارباب سخن نمیگوئیم ، زیرا شراب در شریعت اسلام حرام است) .

۳ ـ تحدیدوتعیین زمین‌زراعتی وخدمات وخراجهای‌مطلوبه بدلخواه‌ارباب دربارهٔ بردگان مزارع .

٤ ـ تصدی ارباب نسبت بوظیفهٔ حکومت وداوری برحسب دلخواه وعدم وجود یك قانون کلی و عمومی .

٥ ـ اظطرار فلاح بخریدن آزادی خود بوسیلهٔ پرداختن مال، درآن زمان که این نظام رو بانقراض و زوال میرفت .

این مباحث و مسائل اساسی نظام‌اقطاعی‌بودکه ازنظرخوانندهٔ‌محترم‌گذشت وباتوجه باین حقایق از دشمنان اسلام میپرسیم که در کدام کتاب از کتب تاریخ اسلامی این مباحث ومسائل وجود دارد ؟!

اما موضوع تبعیت‌دائم، جای‌تردید نیست‌که هرگز جزدربارهٔ‌بردگان‌معمول نبوده وما درفصل مخصوص ببردگی وبردگان‌راجع باصول واسباب آن‌وهمچنین راجع بوسائل خلاصی ازآن بتفصیل بحث‌کردیم وباتوجه‌بمطالب‌آن فصل ثابت و مسلم میشودکه موضوع بردگی‌هیچگونه ارتباطی باکارگران مزارع ندارد‌واساساً موضوع تبعیت و انضمام انسان بازمین مزروعی درنظام اسلامی معروف‌ومفهوم نیست و عنوان بردگی اختصاص بکسانی دارد که در میدانهای جنگ بدست سپاه اسلام اسیر میشوند ، زیرا اسلام ازنظر اصول ، جز درمقام‌آفریدگار عبودیت و تبعیتی قائل نیست ، و تبعیت در مقام مخلوق از اصول اسلامی محسوب نمیشود

و اما تبعیت بردگان ، چنانکه در فصل مخصوص باین مسئله گذشت ، معلول ظروف و علل واسبابی خارج از ارادهٔ اسلام ویك امر عارضی وموقتی است که اسلام برای از میان بردن آن بتمام وسائل متوسل شده وخود بردگان را برای خلاصی ازآن تشجیع و تحریص کرده و دولت اسلامی را بمعاونت و مساعدت ایشان مأمور ساخته است . و باتوجه باین وظیفهٔ خطیر که از طرف اسلام برعهدهٔ حکومت اسلامی گذاشته شده تبعیت از مالکین اراضی وبردگی مزارع هیچگونه معنی و موردی ندارد ، زیرا شخص فلاح میتواند در پرتو نظام اسلامی باحفظ آزادی و احترام شخصی خود بکار زراعت و فلاحت ادامه دهد . و بنابراین ، نظام اسلامی چه ازنظر روحی وچه از نظر اقتصادی ، نظام اقطاعی را متروك و ممنوع ساخته است .

اما در خصوص التزاماتی که در نظام اقطاعی برعهدهٔ فلاح تعلق‌میگیرد باید با صراحت کامل گفت که چنین التزاماتی هرگز دراسلام و تاریخ ممالك اسلامی وجود نداشته وندارد زیرا اسلام باتبعیت فلاح وبردگی مزارع مخالف است و رابطهٔ فلاح وصاحب‌زمین را براساس معاملهٔ دوفرد آزاد استوار ساخته است .

تنها رابطه‌ای که اسلام آنرا درمیان فلاح و صاحب‌زمین رسمی وقانونی می‌شناسد ، رابطهٔ اجاره و مزارعه است و بمقتضای این رابطه ، یا شخص فلاح قسمتی از زمین مالك را ــ کم یازیاد ــ بنسبت قدرت و احتیاج خود اجاره میکند و در کشت وکار وخرج ودخل وجمع‌آوری محصول آن زمین در برابر پرداخت مال‌الاجاره آزادی کامل دارد ویاآنکه باصاحب‌زمین شرکتی برقرار می‌کند که بمقتضای آن شرکت ، صاحب زمین کلیهٔ مخارج زراعت را میپردازد و شخص فلاح نیز در برابر آن مخارج نیرو وفعالیت خودرا در ادارهٔ زراعت صرف می‌کند و در پایان سال محصول مزرعه میان فلاح و صاحب زمین مطابق قرارداد قسمت میشود .

البته در هیچیك از ایندو مورد ــ چه در اجاره و چه در مزارعه ــ هیچگونه التزامات اجباری وهیچ‌قسم بیگاری وبطورکلی ، هیچ خدمت‌مجانی برعهدهٔ فلاح

تعلق نمیگیرد (۱) ، بلکه هریك ازهردوطرف معامله ، باتساوی در آزادی وحقوق و تکالیف ، تعهدات و التزاماتی را می‌پذیرند وروی همین اصل ، شخص فلاح اولا دراختیار زمین مورد اجاره یا مزارعه و همچنین دراختیار شخص موجر یا مالك و ثانیاً در تعیین و تقبل مبلغ مال‌الاجاره و حصه‌ای از حاصل آزاداست و هرگاه آنرا بنفع خود تشخیص نداد میتواند از عقد قرارداد خودداری کند و مالك زمین

---

(۱) ازجمله تعدیات ومظالمی که‌ازروزگاربسیارقدیم دراغلب کشورهای جهان نسبت بطبقهٔ کشاورز وکارگر معمول بوده ـ وحتی دردنیای امروز نیز درپاره‌ای ازکشورها متداول‌است ـ موضوع بیگاری و کار اجباری است ، وچون این رفتار ظالمانه با حق‌آزادی کار مباین وباشرف وعزت انسانی مخالفست اسلام باشدت تمام‌با این بیدادگری مبارزه‌کرده ، ویکی ازمظاهر این‌مبارزه داستانیست که در«نهج‌البلاغه» بر این گونه منعکس است :

در زمان خلافت امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام مردم یکی از اقالیم بآنحضرت آمدند و چنین معروض داشتند :

در سرزمین ما آثار نهری هست که گذشت زمان وحوادث روزگار مجرای آنرا بینباشته و مارا از فوائد آن محروم داشته است ، و هرگاه حفر آن نهر تجدید شود در آبادی اقلیم ورونق زندگی ما تأثیری بسزا خواهد داشت .

سپس تقاضا کردند که امیرالمؤمنین (ع) حاکم آن اقلیم را فرمان دهد تا ایشان را به‌بیگاری وادارد و بحفر آن نهر بگمارد .

امیرالمؤمنین (ع) چون سخن ایشان را بشنید نسبت بتجدید حفر نهر ابراز علاقه کرد ، ولی با موضوع بیگاری و کار اجباری ـ با آنکه مورد رضا و موضوع تقاضای خودشان بود ـ موافقت ننمود ، ونامه‌ای باینمضمون برای «قرظةبن کعب» حاکم آن اقلیم انشاء فرمود :

« اما بعدفان قوماً من اهل عملك أتونی فذکروا أن لهم نهراً قد عفا ودرس ، وأنهم ان حفروه واستخرجوه عمرت بلادهم، وقووا علی کل‌خراجهم وزادفئی المسلمین‌قبلهم ، وسئلونی‌الکتاب‌الیك لتأخذهم بعمله و تجمعهم لحفره والانفاق علیه ؛ ولست‌اری أن‌اجبر احداعلی عمل یکرهه . فادعهم الیك فان کان الامر فی‌النهر علی‌ماوصفوا فمن أحب‌أن یعمل فمره بالعمل ، والنهر لمن عمل دون من‌کرهه ؛ ولان یعمروا و یقووا أحب الی من أن یضعفوا ... »

گروهی از حوزهٔ مأموریت تو نزدمن آمدند و گفتند که ایشان را نهری است که متروك ومطموس شده واگر ایشان آنرا حفر واستخراج کنند سرزمینهاشان آباد خواهد شد و بپرداخت همگی خراج خود قدرت خواهند یافت ودر آمد مسلمین از جانب ایشان فزونی خواهد گرفت ؛ ایشان از من خواهش‌کردند که نامه‌ای برای تو بنگارم تا ایشان را بکار بگماری و بکندن نهرو تأمین هزینهٔ آن مجبور سازی ؛ لیکن من عقیده ندارم‌که‌کسی را بکاری‌که دوست ندارد وادارم وبه بیگاری وکار اجباری بگمارم ؛ بنابراین مردم آن اقلیم را نزد خود بطلب تا اگر کار نهر بر آن گونه باشد که ایشان وصف کرده‌اند هرکدام از ایشان را که‌بطیب خاطر مایل بکار باشد بکار بگمار ؛ ولی چون نهر ساخته و پرداخته شود متعلق بکسانی خواهد بودکه در تجدیدآن کارکرده و زحمت کشیده‌اند ، نه‌آن‌کسان‌که ازکار خودداری کرده‌اند .

دقت در این فرمان نشان میدهد که امیرالمؤمنین (ع) ـ که مفسر قرآن ومبین حقایق اسلام‌است در این فرمان دو اصل مهم از اصول مربوط بکار و پاداش را پایه گذاری کرده که یکی حق آزادی کار و خودمختاری‌کارگراست؛ ودیگری تخصیص درآمد ومنفعت‌کاربطبقهٔ زحمتکش ومولدثروتست؛واین‌دو اصل ازاصول مهم عدالت اقتصادی است‌که قرنها پیش‌ازآنکه فلاسفهٔ اجتماع ونوابغ اقتصاد بآن توجه کنند ازطرف امیرالمؤمنین (ع) تأسیس شده است ؛ وهمین یکفرمان کوتاه وپرمعنی برای‌کوبیدن دهان و فرونشاندن صدای مدعیانی که اسلام را بطرفداری از نظام اقطاعی متهم میسازند کافی است .

هیچگونه حق تحمیل و الزامی باو ندارد .

واما درخصوص هدایا ، برعکس آنچه در نظام اقطاعی معمول و معروف بوده ، در نظام اسلامی مالکین بزرگ اراضی در مواسم و اعیاد هدایا و عطایا بزارعین میدهند ومخصوصاً درماه مبارك رمضان ـ كه درنظر مسلمین ماهی مبارك و ممتاز است ـ سفره‌ها و خیرات و مبرات بفراوانی معمول است .

زیرا قانون طبیعی و منطقی نیز همین اقتضاء را دارد وعقل سلیم چنین حکم می‌کندکه شخص غنی دست بانفاق بگشاید وهدایا وعطایا بفقیر ببخشد، نه آنکه فقیر بینواکه خود محتاج ودرمانده است ـ چنانکه قانون انسانیت اروپا حکم می‌کند ـ از مخارج ضروری خود و عائله‌اش بکاهد وبر تجمل وتفنن ارباب توانگر و مالك ثروتمند بیفزاید !

واما آسیا ، معمولا در بلاد اسلامی از رقبات موقوفه و دردست استفادهٔ طبقهٔ فقیر است وهیچگاه مالکین اراضی ، فلاحان را مجبور نمیساخته ونمیسازند که حبوبات خود را در آسیای اختصاصی ایشان آرد کنند !

باتوجه باینحقایق بخوبی معلوم میشودکه التزامات و تعهداتی که صورت بیگاری داشته باشد هیچگاه در نظام اسلامی سابقه و وجود نداشته وبجای آن، روابط آزاد و براساس احترام متقابل ومساوات کامل کارفرما و نافذ بوده‌است .

واما التزاماتی که ارباب درنظام اقطاعی اروپا دربارهٔ حفظوحمایت فلاحین و رعایای خود برعهده داشته ودربرابرآن ازایشان بیگاری میکشیده، این التزامات را توانگران مسلمان بدون دریافت بهاء واجر متقابل، ایفاء میکرده‌اند زیرا آنرا وسیلهٔ قرب بخدا و ایفاء وظیفهٔ عبادت میشناخته‌اند واین یکی ازموارد حساسی است که تفاوت میان نظام قائم بر عقیده و نظام قائم بر منفعت پرستی را ثابت و آشکار می‌سازد ، زیرا بمقتضای نظام اول ، خدمات اجتماعی بعنوان عبادت و بقصد تقرب بخدا ودر نظام دوم بصورت يك عمل تجاری انجام میگیرد وپیداست که در نظام دوم ، پایان کار بنفع قوی و زیان صاحب حق است .

پس‌از روشن شدن این مباحث ، سخن را بسومین مسئلهٔ اساسی نظام اقطاعی یعنی اختیار مالك در تعیین مساحت زمین برای فلاح و تحدید خدمات محوله بر

عهدهٔ فلاح ، معطوف میداریم و خاطرنشان میسازیم که این دو اختیار از فروع مسئلهٔ سیادت وحکومت مالك زمین وتبعیت وبردگی فلاح است وچون اسلام بااصل این سیادت و حکومت مخالفست پیداست که فروع آن بطریق اولی ازنظر اسلام ساقط و بی‌اعتبار است .

در اینجا لازم است یادآور شویم که مهمترین نقطهٔ افتراق و تفاوت میان نظام اقطاعی و نظام اسلامی اینست‌که نظام اقطاعی دو قوهٔ بزرگ حکومت و قضاء را دراختیار ارباب میگذارد و با این ترتیب ، تنظیم حیات اجتماعی‌وسیاسی در حوزهٔ مالکیت ارباب بدون شرط و قید بسته بهوای نفس و خواهش دل او است ، ولی اسلام بهیچوجه با چنین مقررات ظالمانه‌ای موافقت ندارد .

در آن روزگار که نظام اقطاعی درقارهٔ اروپاشیوع‌داشت، دولتهای‌اروپائی اساساً قانونی عمومی بمعنای صحیح این‌کلمه نداشتند وحتی‌قانون «روم» نیزکه بعداً بجای پایهٔ قانون‌گزاری اروپا پذیرفته شد، بمالکین وصاحبان مزارع حق میداد که بدلخواه خود در منطقهٔ مالکیت خودحکومت‌کنندونیروی‌قانونگزاری و قضائی و اجرائی را باهم در اختیار داشته باشند ، و بااین ترتیب، هریك ازاین مالکین ، دولتی درداخل دولت وحکومتی درضمن حکومت کشوربوجودمیاورد و مادام که مالکین تکالیف و التزامات مالی و جنگی خود را ـ لدی‌الاقتضاء ـ انجام میدادند ، حکومت هیچگونه‌دخالتی درامور حوزهٔ مالکیت‌ایشان‌نمیکرد.

اما در ممالك اسلامی هیچگاه چنین وضع ظالمانه‌ای وجود نداشته، زیرا در عالم اسلام یك حکومت مرکزی موجود بوده که قانونی عمومی داشته‌وموداین قانون را درسراسرمملکت اجراء میکرده وبرای هرناحیه ومنطقه قاضئی مستقل برای اجراء حدود و تنفیذ احکام شریعت برقرار میساخته وجز درمواقع‌ارتکاب خطا و گناه ، هیچکس حق دخالت در اوامر و نواهی و احکام و قضایای او را نداشته است و حتی در آن مواقع که فساد و اختلال در نظام حکومت اسلامی راه یافته و آنرا بصورت سلطنت وراثی درآورده باز دولت برتمام شئون‌ومجاری امور مسلط بوده و قانون عمومی مملکتی درهمه‌جا جریان ونفوذ داشته‌وقوانین قضائی اسلامی در رتق وفتق کارها وحل‌وفصل مخاصمات ومرافعات‌رعایت‌می‌شده است ، و روی همین اصل ، هیچگاه هوای نفس و خواهش دل ارباب و مالك

مزارع بصورت قانون برطبقۀ فلاح اجرا نمیشده‌است ، بلکه تنها اراده و مشیت و قانون الهی که برای همۀ خلق تشریع شده برهمگی مسلمین علی‌السویه و یك نواخت جریان داشته است . ونه تنها مالك ورعیت بلکه آقا وغلام نیز در برابر قانون ومحضر قضاء برابر بوده‌اند .

جای شك نیست که درادوار مختلفۀ اسلامی مواردی استثنائی وجود داشته است که در آن موارد ، بعضی از قضات برخلاف قانون وبرخلاف وجدان خود بنفع مالك اراضی و بزیان فلاح حکم داده‌اند ، ولی این موارد شاذ و استثنائی ـ همانطور که خود اروپائیان تصدیق دارند ـ نمیتواند بعنوان یك قاعدۀ کلی و نظام جاری‌موردِاستناد قرارگیرد . زیرا حتی‌بتصدیق مخالفین اسلام تاریخ‌قضائی اسلام صفحات درخشان و شایان تقدیر و اعجابی دارد که در تاریخ بشریت نظیر آنرا نمیتوان یافت . دراین صفحات پرافتخار مشاهده میشود که قضات منزه و عادلی بنفع فلاحی بینوا آنهم نه تنها برضرر مالك و نه تنها برضد امراء و وزراء بلکه برضد شخص خلیفه رأی داده و حکم رانده‌اند وباوجود این ، معزول نشده و مورد انتقام قرار نگرفته‌اند (۱) .

و اما در خصوص‌فرار دسته جمعی فلاحان ـ چنانکه دراروپا اتفاق افتاده‌ـ باید دانست‌که هیچگاه‌چنین پیش‌آمدی‌درممالك اسلامی نشده زیرا فلاحان‌دراین ممالك نه تنها در انتقال از مزرعه‌ای بمزرعۀ دیگر بلکه درانتقال از اقلیمی باقلیم دیگر از ممالك اسلامی آزاد و مختار بوده‌اند .

واما تحصیل آزادی از طرف فلاح بوسیلۀ تقدیم مال ، طبیعی است که در عالم اسلامی بی‌سابقه است و علت بسیار ساده و روشن آن ، همـان آزادی این طبقه است و بدیهی است که وقتی آزادی موجود بود خریدن آن معنی ومفهومی نخواهد داشت .



با توجه بمباحثی که از نظر خوانندۀ عزیز گذشت روشن و مبرهن شد که نظام اقطاعی هرگز در عالم اسلام ودر ظل حکومت اسلامی وجود نداشته است ، زیرا این شریعت بوسیلۀ نظامات روحانی واقتصادی واخلاقی واعتقادی و فقهی

---

(۱) برای اطلاع از تفصیل این حقیقت بکتاب « عدالت و قضاء در اسلام » تألیف اینجانب رجوع فرمائید .

خود هیچگاه قیام چنین نظام ظالمانه را روا نمیداشته و حتی مظاهر اقطاعئی که در پیرامون خانواده های سلطنتی بنی‌امیه و بنی‌العباس وجود داشته ، در دائـره‌ای کوچك محدود بوده و هرگز نتوانسته است که بصورت یکقانون رسمی و نظام عمومی بسط و توسعه پیدا کند .

بلی نمیتوان انکار کرد که در عصر جدید مخصوصاً از آن تاریخ که روح تمدن مادی اروپا در ممالك اسلامی سلطه ونفوذ یافته ، نمونه هائی از نظام ظالمانهٔ اقطاعی در این ممالك پدید آمده ودر اثر شیوع همان روح الحاد و بیدینی ، روح احسان و مبرات و تعاون و تعاضد اجتماعی ازمیان رفته وجای خودرا بخودخواهی بی‌پایان و حرص و آز نامحدود سپرده‌است ، ولی محتاج بتوضیح و بیان نیست که اینوضع ظالمانه ارمغان مدنیت مادی و از آثار ضعف روح دیانت و مسلمانی‌است و هیچگونه ارتباطی با اسلام ندارد و مسئولیت آن نیز بااین شریعت نیست، زیرا اسلام وقتی مسئول امور است که قوانینش نافذ و حاکم باشد واما آنچه امروز حکومت میکند، دستورات وقوانین پوسیدهٔ اروپائی است که گروهی ازشاگردان استعمار آنرا بارمغان آورده‌اند .



بادقت در این مباحث ـ دراین عصر که مسلکها و مذهب‌ها باشدت تمام باهم بمبارزه پرداخته‌اند ـ میتوانیم حقایقی را تلخیص واستفاده کنیم که قسمتی از آن بقرار ذیل است :

۱ ـ موضوع و حقیقت اول اینست که مالکیت فی‌حد ذاته علت پدیدآمدن نظام اقطاعی نیست و هیچگاه اجتماع را مجبور بپذیرفتن این نظام نمیسازد و بهترین دلیل این مدعی آنست که مالکیت در ممالك اسلامی وجود داشته ولـی باوجود این ، نظام اقطاعی وجود نداشته است .

۲ ـ موضوع دوم اینست که شیوع نظام اقطاعی دراروپا یك ظاهرهٔ‌طبیعی ویك امر ضروری و اجتناب ناپذیری نبوده است که خواه وناخواه بشریت محکوم و مجبور بعبور از آنمرحله بوده باشد ، بلکه علت شیوع این‌نظام فقدان یك‌قانون

ونظام جامع و محکم و نبودن عقیده ودینی استکه بتواند وجدان مردم را تهذیب وصیقلی کند وروابط ایشان را براساس صحیح استوار سازد ، وهرگاه چنین نظام وچنین عقیده‌ای در آن سرزمین یافت میشد ـ چنانکه درممالك اسلامی یافت شد ـ روابط اقتصادی و اجتماعی از نظم و سامان نمیافتاد و تطور اقتصادی نمیتوانست قوۀ جبریۀ خودرا بر افکار و مشاعر تحمیل کند واز آزادی و ترقی آن مانع شود.

۳ ـ نتیجه و حقیقت سوم اینستکه ادوار واطوار اقتصادی که ماتریالیزم دیالکتیك آنرا بعنوان تاریخ عمومی بشریت معرفی میکند (ومدعی است که این تاریخ به پنج فصل : کمونیزم نخستین ، دورۀ بردگی ، دورۀ نظام اقطاعی ، دورۀ سرمایه‌داری و دورۀ کمونیزم دوم تقسیم میشود) ، عمومیت ندارد واین فرضیه فقط دربارۀ تاریخ تطور اجتماعی اروپا صادق و منطبق است واما بقیۀ نقاط عالم مقید و مجبور بگذراندن این‌ادوار واطوار نیست، همانطور که تاریخ ملل‌اسلامی هیچگاه بدورۀ نظام اقطاعی برخورد نکرده است واز اینجهت هیچگاه مجبور نیست که بمرحلۀ کمونیزم وارد شود !

اسلام و سرمایه داری

این نکته را باید در نظر داشت که سرمایه‌داری در اسلام بوجود نیامده زیرا تاریخ پیدایش این نظام بعداز اختراع ماشین بوده است .

سرمایه‌داری در موقعی بدنیای اسلام راه یافت که آزادی واختیار را از کف داده ودر چنگ اروپائیان گرفتار ودر گرداب فقر و جهل و مرض وانحطاط غوطه‌ور بود .

درچنین موقعی سرمایه‌داری بااتکاء بقدرت‌وزور اروپائی بممالك‌اسلامی راه یافت و بعضی از مردم بی‌اطلاع چنین پنداشتند که اسلام ، این نظام را باهمهٔ خیر و شرش قبول دارد و در قوانین و تشریعات اسلامی هیچ ماده واصلی نیست که معارض و مخالف آن باشد .

دلیل این جمع اینستکه اسلام مالکیت فردی را مباح ساخته و چون سرمایه‌داری همان مالکیت فردی است که بحکم تطور اقتصادی باینصورت در آمده ، پس بنا براین اسلام سرمایه‌داری‌را تقریر و تنفیذکرده است . زیرا پذیرفتن اصل ، طبعاً مستلزم پذیرفتن فروع نیز هست !

برای ابطال این شبهه ورد عقیدهٔ این جمع یادآوری یك نکتهٔ بدیهی–که جزءالفبای اقتصادی‌است –کافی‌است وآن‌نکته این است که‌ممکن نیست سرمایه–داری بدون استفاده از دو عامل : ربا واحتکار بوجود آید وباین وسعت و نفوذ امروزهٔ خود برسد ، وجای تردید نیست که اسلام ، هم ربارا و هم احتکار را – متجاوز ازهزارسال قبل ازپیدایش سیستم‌اقتصادی سرمایه‌داری– حرام کرده‌است.

آری برای ابطال این شبهه تذکر همین یك نکته کافی بود ، ولی ما

نمیخواهیم که در ردشبههٔ اینگروه مغرض تعجیل کنیم، بلکه میخواهیم چنین فرض کنیم که ماشین در عالم اسلامی اختراع شده وبااین فرض میخواهیم ببینیم اسلام با تطور اقتصادئی که ناچار در اثر این اختراع پدید میآمد ، چگونه روبرو میشد وروابط کارگر و کارفرما را بر چه اساسی استوار میساخت ؟

علماء اقتصاد ــ حتی دشمنان سیستم سرمایه‌داری که در رأس ایشان کارل‌مارکس قرار دارد ــ عموماً متفقندکه این سیستم درآغاز پیدایش خود گامی بزرگ بسوی ترقی و تقدم برداشته است و خدمات مهمی در کلیهٔ شئون حیات بشری انجام داده‌است ، زیرا در اثر پدید آمدن این نظام ، انتاج و تثمیر روبفزونی نهاده و وسائل مواصلات اصلاح شده و منابع وموارد ثروت طبیعی در دائرهٔ وسیع وبی سابقه‌ای مورد استفاده واستخراج واقع شده و سطح زندگی کارگران نسبت بدورهٔ فلاحت وزراعت بنسبت مهم و قابل ملاحظه‌ای بالا رفته است .

ولی این مرحلهٔ درخشان ومفید ، چندان دوام نکرد ، زیرا سیستم سرمایه داری ــ در اثر تطور طبیعی چنانکه پیروان کارل‌مارکس عقیده‌دارند ــ موجب آن شد که ثروتهای بی‌پایان تحت اختیار سرمایه‌داران قرار گیرد و ثروت و مکنت کارگران تدریجاً رو بکاستی و نقصان نهد . در اثر این فزونی و کاستی مستمر ، سرمایه‌داران ، کارگران را که بعقیدهٔ کارل‌مارکس مولد حقیقی ثروتند ــ برای آنکه هرچه بیشتر بر تولید وانتاج ثروت بیفزایند بکار دشوار وا میداشتند ودر برابر آنهمه کار دشوار وطاقت فرسا مزدی‌ناچیز که وافی بتأمین وسائل یکزندگی آبرومند نبود بایشان می‌پرداختند و همگی درآمد و منفعت سرشار را برای خود میاندوختند ودر راه تجملهای روز افزون و بی‌پایان خود بکار می‌بردند .

آثار سوء سرمایه‌داری باینحد نیز متوقف نشد بلکه عوارض نا مطلوب دیگری نیز ببار آورد واز آنجمله این بود که کمی دستمزد کارگران و ضعف قوهٔ خرید دراین طبقه از استهلاك کلیهٔ مصنوعات و محصولات کارخانه ها در کشور های سرمایه‌داری مانع میشد ، زیرا هرگاه مزد کارگر بقدری پرداخت میشد که از عهدهٔ استهلاك کلیهٔ آن مصنوعات و محصولات برآید منافع سرمایه‌داران از میان میرفت ویا لااقل بمقدار مهمی کاسته میشد والبته چنین وضعی برای سرمایه‌داران

خوش آیند نبود زیرا سیستم سرمایه‌داری برای سود کارمیکند نه برای استهلاک.

نتیجهٔ قطعی انتاج بسیار سرمایه‌داران وضعف نیروی خرید کارگران این شد که اجناس و مصنوعات کارخانه ها روی هم انباشته وراکد شد ودولتهای سرمایه‌دار در مقام جستجو از بازارهای تازه برآمدند تا کالاهای خود را در آن بازارها بمصرف برسانند و همین جریان موجب استعمار شد و رقابتها وجنگهای موحش را برسر تسخیر بازار و تحصیل مواد خام برانگیخت ...

یکی دیگر از آثار سوء سیستم سرمایه‌داری بحرانهای شدید و غیر قابل اجتناب است زیرا باوجود فعالیتهای شدید سرمایه‌داران برای تسخیر بازارها و تحصیل مواد خام ، از طرفی کمی دستمزد کارگران واز طرف دیگر کمی استهلاک جهانی نسبت باتتاج کارخانه ها ، غالبا توازن کارهارا برهم میزند وبحرانهای سخت بوجود میآورد .

ما اکنون با صرف نظر از این عقیدهٔ مادیون و معتقدین بجبریت اقتصاد - که پدید آمدن این مشکلات را مربوط بطبیعت سرمایه‌داری میدانند و سوء نیت و حرص و طمع سرمایه‌داران را مؤثر در پیدایش این مشکلات نمیشمارند - آری با صرف نظر از این عقیدهٔ عجیب وبی‌اساس که کلیهٔ افکار واحساسات واخلاق آدمی را در برابر نیروی اقتصاد ناچیز میانگارد - عنان سخن‌را بفرضیهٔ سابق خود، یعنی فرض پدید آمدن سرمایه‌داری دردنیای اسلام وتمدن اسلام معطوف‌میسازیم تا برآورد کنیم که هرگاه چنین سیستمی در زمان قدرت و عظمت اسلام پدید میشد ، اسلام در برابر آن چگونه روشی اتخاذ میکرد وبرای فرار ازآثار سوء آن چه اندیشه وتدارکی بکار میبرد .

جای تردید نیست که هرگاه اختراع ماشین ودر نتیجه ، سیستم سرمایه - داری در زمان قدرت و شوکت اسلام بوجود میآمد در قسمت اول این سیستم - که کلیهٔ علماء اقتصاد و حتی کارل مارکس آنرا سودمند و بنفع بشریت میدانند - اسلام مقاومتی در برابر آن نشان نمیداد . زیرا اسلام هیچگاه در برابر خیر و نفع بشر مقاومت نمیکند ، بلکه نشر خیر و سعادت عمومی را وظیفهٔ خود میداند .

ولی باوجود اینکه سیستم سرمایه‌داری در زمان قدرت و عظمت اسلام

بوجود نیامده ، باز اسلام اینموضوع را نادیده نگرفته بلکه پیش‌بینی لازم رادر بارهٔ آن بعمل آورده و روابط کارگر و کارفرما را براساس متین و عادلانه استوار ساخته واز آثار سوئی که ممکن بوده است در اثرسوء نیت‌سرمایه‌داران – بنابقول حق – یا از طبیعت سرمایه‌داری – بنا بقول کارل مارکس – برآن مترتب شود جلوگیری کرده است .

اصل اساسی و مبدأ قانونئی که ازطرف اسلام – قبل ازکلیهٔ دول‌سرمایه – داری – تشریع شده اینست که اسلام کارگر را در منفعت شریك سرمایه‌دار قرار داده وبعضی از فقهاء اسلام نصف منفعت را بکارگر تخصیص داده‌اند .

موضوعی که بیش از هر چیز دراین خصوص توجه مارا بخود جلب میکند پافشاری عجیبی است که اسلام دربارهٔ اجراء عدالت دراین باب معمول داشته و مهمتر از همه اینکه این پافشاری صرفاً ازبشر دوستی وشفقت ورأفت اسلام دربارهٔ کارگران مایه گرفته و هیچگونه عامل اقتصادی در اینکار دخالت نداشته است ، زیرا در زمان قانون گزاری اسلام هنوز چنین ضرورتی بوجود نیامده بوده و مبارزات طبقاتی–که بعضی از طرفداران مذاهب اقتصادی آنرا تنها عامل درتطور و تحول روابط کارگر وکارفرما میدانند – هنوز معنی نداشته است ! و صناعت در آغاز کار وقبل‌از اختراع ماشین صناعت ساده‌ای بوده که بوسیلهٔ دست جریان می‌یافته و عدهٔ معدودی از کارگران در کارخانه های بسیار ساده‌ای بآن اشتغال داشته‌اند وبنا براین ، همین تشریع که بآن اشاره شد کافی بوده است که روابط کارفرما وکارگر را براساس عدالت بی‌سابقه و بی‌نظیری برقرار کند .

ولی فقهاء اسلامی در این باره در همین حد متوقف ماندند ، زیرا پس از آن ، عالم اسلامی در اثر گرفتاری بمصائب پیاپی از حملهٔ مغول و ترك و سقوط اندلس و نزاعهای داخلی وامثال آنها از کاروان ترقی و تمدن فرو ماند و قدرت سیاسی و عظمت و نفوذ خود را از دست داد .

در این اثناء که فقه اسلامی دستخوش وقفه ورکود شده بود ، دنیا براثر اختراع ماشین با سرعت تمام مراحلی از تطور و تحول را طی می‌کرد و هرروز حوادثی‌مهم وروابطی تازه میان طوائف بشر بوجود میآمدکه متأسفانه عالم‌اسلامی

در هیچیك از آنها شرکت نداشت و بهمین جهت ، فقه اسلامی قوانینی متناسب با آن تطورات وضع نکرد ، اما باید در نظر داشت که فقه یك موضوع است و شریعت موضوعی دیگر ، زیرا شریعت مصدر ثابتی است که مشتمل براصول کلی و مبادی عمومی است (وگاهی هم دربارهٔ تفصیلات وجزئیات بحث میکند) ولی فقه ، قانون منطوری است که احتیاجات زندگی روزمرهٔ بشر را از شریعت استخراج میکند و ازاینجهت فقه عنصر متجدد و سیالی است که هیچگاه ودر هیچ زمان متوقف و راکد نمیماند و هرگاه با موانعی از خارج برخورد نکند ، احوال واوضاع متحول ومتغیر زندگی را با اصول ثابت و تغییر ناپذیر شریعت وفق میدهد .

اگر چه فقه اسلامی ـ چنانکه اشاره شد ـ براثر حوادث و مصائب سیاسی واجتماعی از هم‌آهنگی باتطور و تحول جهان اجتماع بازماند ، ولی ما ، در برابر تطور سیستم سرمایه‌داری ، در استنباط احکام و تطبیقات فقهی از شریعت محتاج بتحمل زحمت زیادی نیستیم . زیرا شریعت اسلام دراین‌باره اصول آشکار وصریح و غیر قابل تأویلی در اختیار ما میگذارد .

مورخین اقتصاد میگویند : سیستم سرمایه‌داری در مراحل تطور وانتقال خود از صورت ساده وسودمندی‌که درآغازکار داشته بصورت پیچیده‌وزیانباری که اکنون بخود گرفته ، از قرضه های داخلی استفاده‌کرده واین راه‌درازرا ، بطور تدریج واستمرار ، با اتکاء بهمین عصا پیموده و سیستم بانك داری از همین رهگذر بوجود آمده و عملیات بزرگ سرمایه‌داری را اداره کرده است و بانکها مبالغی را که سرمایه‌داری لازم دارد بعنوان قرض باو می‌پردازند ودربرابر آنها سود دریافت می‌کنند .

وجای تردید نیست که اینگونه قرضها وهمچنین سیستم بانك‌داری همگی برپایهٔ ربا استوار است وربا بطور صریح در اسلام تحریم شده‌است .

همچنین بنا بتصریح اقتصادیون وبنا بر مشاهدات روزانهٔ خود ما ، رقابت های شدید سرمایه‌داری سرانجام بورشکست شرکتهای کوچك یابهم پیوستن‌آنها برای تأسیس شرکتی بزرگ منتهی میشود واین‌روش مسلماً منتهی باحتکار میگردد واحتکار نیز در اسلام حرام است .

با توجه باینددو اصل هرگاه سرمایه‌داری دراجتماع اسلامی بوجود میآمد ،

ممکن نبود که باینصورت زشت وزننده که امروز درآمده درآید و وسیلهٔ ظلم و بیداد واستعمار و جنگ شود .

اکنون باید دید هرگاه سرمایه‌داری در اجتماع اسلام پدید میآمد وضع اقتصاد وصنایع چگونه جریان می‌یافت ؟ آیا در همان حد صناعتهای ساده‌ای که فقه اسلامی امور وتکالیف آنرا تنظیم کرده متوقف میماند ؟ یا براهی دیگر که متضمن خیر و نفع بشر و مأمون از هر گونه فساد و شر باشد ، پیش‌میرفت ؟

اما توقف صنایع بدون شك امری غیر عملی و فرضی محال است زیرا اختراع ، خواه ناخواه ، راه ترقی و تکامل را طی میکند و بطور قطع در وسائل انتاج و تحصیل ثروت مؤثر میافتد وسرانجام بانتاج بزرگ منتهی میشود .

واما پیشرفت اقتصاد و تطور وسائل وروابط انتاج بصورتی غیر از آنچه در اروپا در طی قرن نوزدهم و بیستم جریان یافته ، این امری است که ممکن بود واقع شود .

ماوقتی خلاصهٔ تاریخ این تطورات را ملاحظه میکنیم می‌بینیم که ملل اروپائی - بعد از رقابتها و زدوخورد های طبقاتی و اختلال موازین اقتصادی - وسیله وراهی بهتر از ملی کردن صنایع بزرگ و معادن و منابع ثروت عمومی نیافته‌اند ، و خواسته‌اند باینوسیله زمینه را برای «اقتصاد دولت» فراهم کنند .

پس از توجه باینموضوع متذکر میشویم که هرگاه صناعت ماشینی از آغاز در عالم اسلامی پدید آمده بود مسلماً اسلام همین روش اخیر را از همان ابتدای امر اتخاذ می‌کرد .

البته این اظهار ما از روی حدس و براساس تخمین نیست ، بلکه با استناد بحقایق بارزی از تشریعات اسلامی است که زمینه را برای وصول باین نتیجه آماده ساخته است ، زیرا موضوع ملی کردن موارد عمومی ثروت ، خود یك مبدأصریح اسلامی است که پایهٔ آنرا قرآن کریم و سنت پیغمبر نهاده و ما در اینجا خلاصه‌ای از موضوع مشترکات را که در کتب فقه اسلامی وارد شده برای مزید اطلاع خوانندهٔ عزیز نقل میکنیم :

(الف) انفال که در زمان غیبت امام علیه‌السلام مباح وصالح برای استفادهٔ

عموم است و آن عبارت است از :

۱ ـ معادن برونی ودرونی بتفصیلی که در کتب فقه بیان شده است .

۲ ـ مزارع و مراتع و شهرها و دهکده‌هائی که سکنه‌اش آنرا واگذاشته و هجرت کرده‌اند .

۳ ـ مزارع و مراتع و شهرها ودهکده هائی که سکنه‌اش آنرا بدون جنگ بمسلمین واگذارده‌اند .

٤ ـ مزارع ومراتع وشهرها ودهکده هائی که سکنه‌اش منقرض شده‌اند.

٥ ـ مطلق اراضی مواتی که مالك معلومی ندارد .

٦ ـ جنگلها و نیزارها بتفصیلی که در کتب فقه بیان شده است .

۷ ـ رؤس جبال با کلیهٔ اشجار و معادن آنها .

۸ ـ درون رودخانه‌ها واشجار و متعلقات آنها .

۹ ـ اشیاء ونفائس اختصاصی ملوك که درجنگ بدست مسلمین افتاده‌است.

۱۰ ـ ثروت اشخاصی که بدون وارث درگذشته‌اند .

۱۱ ـ غنائمی که بدون اجازه تصرف شده‌است .

(ب) طرق و شوارع و ملحقات آنها .

(ج) اراضی مفتوحة‌العنوه و آن عبارت از اراضئی‌است که لشکر اسلام آنرا بوسیلهٔ جنگ مسخر کرده و اینگونه اراضی پس از اخراج خمس متعلق بعموم مسلمین‌است ودرآمد آن در راه مصالح و منافع عمومی مسلمانان صرف میشود .

(د) آب دریاها ورودخانه های بزرگ و کلیهٔ منافع و ثروتهای حاصلهٔ از آن .

(ه) موقوفات عامه که خود قلم عظیمی‌از ثروت عمومی را تشکیل میدهد وشك نیست که هرگاه این موقوفات در راه صحیح خود مورد استفاده واقع میشد واز حیف و میل آنها جلوگیری بعمل میآمد ، وضع مالکیت در ممالك اسلامی کاملا با وضع کنونی تفاوت داشت و میتوان با استناد بادلهٔ قوی و محکم ثابت کرد که هرگاه این موقوفات دستخوش اغراض و مطامع ارباب نفوذ نشده بود و مردم بی‌عقیده و طماع آنها را بعنوان ملك شخصی تصاحب نکرده بودند ، امروز

قسمت اعظم بلکه کلیهٔ اراضی واملاك در حوزهٔ موقوفات عمومی بود و زمین ـ خواران نمیتوانستند آنهمه‌املاك واراضی‌را تحت حیازت وملکیت‌خود درآورند.

باتوجه باینحقائق ثابت و مسلم میشود که ملاك و میزان فقه اسلامی در این‌باره اینستکه مردم در کلیهٔ احتیاجات اساسی بنسبت و اقتضای هر عصر شریك باشند واین موارد تحت تصرف و تسلط افراد واقع نشود. وبیان پیغمبر که‌فرمود: «الناس شرکاء فی‌ثلاث: الماء والکلاء والنار» یك اصل اساسی برای ملی کردن موارد عمومی ثروت و یك سرمشق روشن برای شرکت‌دادن همگی مردم دراصول احتیاجات زندگی است.

واماموضوع ملی‌کردن صنایع بزرگ اگرمنظور ازآن این‌باشدکه‌حکومت با توسل بزور کارخانه‌های صنعتی بزرگی را که مردم با تحمل زحمات و مشقات تأسیس کرده‌اند، از دست مؤسسین آنها انتزاع کند، البته اینعمل‌از نظر اسلام‌روا نیست، زیرا اولاً با امنیت اجتماعی واحترام حقوق افراد مخالف و مباین است و ثانیاً روح ابتکار و نشاط در کار را از میان می‌برد. واما اگر منظور این باشد که حکومت‌از نظر رعایت‌منافع ملی‌ومصالح اقتصادی وتحکیم مبانی عدالت‌اجتماعی، تأسیس کارخانه‌ها وادارهٔ صنایع بزرگ را، خود برعهده گیرد، مسلماً اینکار با هیچیك از اصول فقهی و مقررات حقوقی اسلام مخالفتی ندارد.

علاوه براین، هرگاه مقصود از ملی کردن این‌صنایع جلوگیری از اختلال در توازن زندگی طبقات و ممانعت از تجمع ثروت باشد، اسلام اینمقصود را از طرق دیگر تأمین کرده چنانکه مقرر داشته که یك پنجم مواد خام معدنی ازطرفی ویك پنجم درآمد ازطرف دیگرباید‌بحکومت پرداخته‌شود وهمچنین فقه‌اسلامی‌ـ در مبحث جعاله ـ بکارگران حق داده است که دستمزد خود را آنقدر بالا برند و از ساعات کار آنقدر بکاهند که از تجمع سرمایه جلوگیری شود (۱).

باین ترتیب، اسلام مردم را در یك وقت و بایك وسیله از دو خطر بزرگ رهائی میدهد، یکی توسل بربا واحتکار که هردو در اسلام حرام است و دیگری

(۱) اسلام چندین قرن پیش از پدید آمدن سیستم اقتصادی جدید اوقات شبانه روز را بسه‌قسمت تقسیم کرده و هشت ساعت را برای خواب واستراحت و هشت ساعت را برای عبادت و هشت ساعت دیگر را برای کار تعیین نموده است.

ظلم فاحشی که از طرف کارفرمایان نسبت بکارگران سر میزند .

شاید کسی تصور کند که ممکن نبود اسلام بدون طی کردن راهها و اندوختن تجربه های سخت و تلخ و قبل از مبارزات طبقاتی و فشار اقتصادی ـ که موجب تعدیل تشریع است ـ بطور طفره باین نتیجه برسد ، ولی جواب این تصور اینست که ما در طی مباحث و فصول سابق ثابت و مدلل ساختیم که اسلام در موضوع برده فروشی و تیول وسرمایه‌داری‌ساده بدون هیچگونه فشار وضرورتی بلکه از نظر رأفت و شفقت بنوع بشر و بقصد رعایت حق و عدالت ازلی ـ که فردریك انگلس و کمونیستهای دیگر آنرا استهزاء میکنند ـ قبل از تطورات اقتصادی اقدامات لازمهٔ اصلاحی را انجام داده و بعلاوه بهترین دلیل براینکه طی کلیهٔ ادوار اقتصادی برای اینگونه اصلاحات ضروری نیست اینست که کشور روسیه بطور طفره وجهش ازسیستم تیول بسیستم کمونیزم انتقال یافته‌ودورهٔ سرمایه‌داری را طی نکرده و بنا براین دولت روسیه ـ که آراء کارل‌مارکس را پذیرفته ـ خود عملا بزرگترین مکذب و قوی ترین دلیل بر بطلان نظریهٔ مارکس در تعیین مراحل تطوری است که بعقیدهٔ او میباید بشریت در راه تقدم خود آنها را طی کند !!

اما موضوع استعمار و جنگهای ناشی از آن واستعبادواستثمار ملل‌وسایر شروری که ازسیستم سرمایه‌داری ناشی میشود اساساً وبالطبع ازحساب اسلام‌خارج است، زیرا اسلام بااستعمار وهجوم برمردم بقصد استثمارمخالفست‌و تنهاجنگی‌را که روا میدارد ، جنگ برای رفع تعدی یابرای نشر دعوتست، آنهم درموقعی که نیروی مسلحی در راه پیشرفت دعوت اسلامی مقاومت کند.

در اینجا میباید متذکر بودکه اسلام ، مقالهٔ کمونیستها را دائر براینکه : استعمار یکی از مراحل‌حتمی‌درحیات بشریت بوده واصول ومبادی اخلاقی‌قدرت مقاومت‌دربرابرآنرا ندارندصحیح نمیداند وهمچنین‌استدلال‌ایشان براینکه‌موضوع استعمار یك موضوع اقتصادی‌وناشی ازانباشتگی ورکودکالاهادر ممالك صنعتی واحتیاج ببازار خارجی‌است ،این مقاله واین استدلال ازنظر اسلام هیچگونه ارزشی‌ندارد، زیراخودکمونیستهامیگویند‌ـ یامی‌پندارند‌ـ که‌روسیه‌این‌مشکله‌را‌از راه دیگر حل خواهدکردوآن‌راه‌عبارت‌از افزایش بهرهٔ کارگران از کالاهاویا تقلیل ساعات کاراست، بطوریکه کالائی زائداز مصرف باقی نماند که‌برای‌مصرف

آن کار باستعمار کشد.

البته این راه که کمونیستها برای حل این مشکله ذکر میکنند اختصاص بایشان ندارد و دیگران نیز اگر بخواهند میتوانند از آن استفاده کنند.

بعلاوه تاریخ جهان گواهی میدهد که موضوع استعمار یك موضوع قدیمی است که قرن ها قبل از پدید آمدن سیستم سرمایه‌داری، درجهان سابقه داشته وتنها اثری که سرمایه‌داری دراستعمار گذاشته اینست که بااستفاده‌ازوسائل واسلحهٔ مخرب و موحش خود برشدت آن افزوده است،ولــی باوجود این، استعماری که در عهد امپراتوری روم جریان داشته در شدت وسختی‌ووحشیگری و قساوت پای کمی‌از استعمار عصر حاضر نداشته وهمچنین تاریخ گواهی‌میدهد که پاکیزه‌ترین نظامات از حیث رفتار دربارهٔ مغلوبین همان نظام اسلامی است زیرا جنگهای اسلامی ـ جز درپاره‌ای ازموارد که آنهم مربوط بطبیعت اسلام نیست ـ از آلودگی باستثمار واستعباد خلق پیراسته بوده و بنابراین نظام‌اسلامی بهترین و شایسته‌ترین نظامی‌است که ـ هرگاه صنایع بزرگ در آن بوجود میآمد ـ میتوانست مشکلهٔ کالاهای زائد از مصرف مولدین را بدون استعمارو جنگ حل کند.

این از یك طرف واما ازطرف دیگر، شك نیست که‌زمام دار وحاکم در ممالك اسلامی د ربرابر مشکلهٔ تمرکز ثروت در دست یکعده انگشت شمار دست بسته نمی ایستد و در مقابل گرسنگی و محرومیت اکثریت مردم سکوت نمی‌کند زیرا این وضع بامبادی واصول صریح ومسلم اسلام که از آنجمله توزیع حتمی ثروت میان مردم است مباینت دارد و قرآن‌کریم دراین‌باره میگوید: «کیلایکون دولة بین‌الاغنیاء منکم (۱)» یعنی این نظامات که برای توزیع وتقسیم‌مال‌برقرار کرده‌ایم برای این است که ثروت پیش یك عده از ثروتمندان شما متمرکزنشود.

بعلاوه اساس و فــلسفهٔ قیام حکومت اسلامی بیشتر برای نشر عدالت‌و توزیع عادلانهٔ مال و جلوگیری از افراط وتفریط دراینموضوع است. چنانکه امیرالمؤمنین علی‌ابن ابی‌طالب عليه السلام دراین باره میفرماید: «اما والذی فلق‌الحبة و برأالنسمة ، لولاحضورالحاضر وقیام‌الحجة بوجودالناصر وماأخذالله‌علی‌العلماء

---

(۱) سوره حشر : آیه ۷ .

ان لا یقاروا علی کظة ظالم و لا سغب مظلوم لالقیت حبلها علی غاربها و لسقیت آخرها بکأس أولها و لالفیتم دنیاکم هذه ازهد عندی من عفطة عنز» .

یعنی قسم بآنکس که دانه‌را در دل‌خاك بشکافت وروان آدمی رابیافرید که هرگاه حضور مهاجرین وانصار وقیام حجت بوسیلهٔ وجود یاران و پیمان الهی دائر بر عدم موافقت وسکوت دربرابر پر خوری وتخمهٔ ستمکار و گرسنگی ستمزده نمی‌بود هرآینه عنان توسن خلافت را برپشتش میافکندم و پایان آنرانیز باهمان جام آغاز سیراب می‌کردم والبته میدیدید که دنیای شما درنظر من ازآن آب که هنگام عطسه از بینی بزی پراکنده شود بی‌ارزش‌تر است.

بطوری‌که در این بیان‌ملاحظه‌میشود ، ولی‌امر و حاکم اسلامی موظفست که از آثار سوء سرمایه‌داری جلوگیری کند و از تمرکز ثروت در یك طرف و محرومیت درطرف دیگر مانع شودواین وظیفه را بهرنحو که در صلاح اجتماع اسلامی بداند باید انجام دهد . خواه بوسیلهٔ ملی کردن صنایع بزرگ و منابع ثروت باشد وخواه بوسیلهٔ گرفتن‌مازاد اموال‌اغنیا وانفاق بفقراء یاهروسیله‌دیگر.

علاوه براینها پیغمبر اکرم ﷺ کلیهٔ مطالب واحتیاجات اساسی را دربارهٔ کارمندان دولت ضمانت‌کرده ودربیان موجزورسای خود فرموده است : « من ولی لنا عملا ولیس‌له منزل فلیتخذ منزلا اولیست له زوجة فلیتخذ زوجة ، أولیس له خادم فلیتخذ خادماً أولیست له دابة فلیتخذ دابة» .

یعنی هرکس که برای ما مباشر و مأمور کاری شود و منزل نداشته باشد باید برای خود منزلی بگیرد واگر همسری ندارد باید همسری بگیرد واگر خدمتکاری ندارد باید خدمتکاری بگیرد واگر مرکبی ندارد باید مرکبی بگیرد .

این مطالب البته مخصوص بکارمندان دولت نیست بلکه حوائج اساسئی است که هرکس بآن نیازمند است ومیباید دربرابرکاری که انجام میدهد ازآن استفاده کند ، خواه‌آنکار مستقیماً مربوط بدولت باشد یاکاری باشد که بالمآل نفع آن به اجتماع عاید شود ، و دلیل ما براین مدعی اینست که در اجتماع اسلامی تأمین زندگانی کسانیکه بعلتی از علل - ازقبیل‌پیری‌وخردسالی‌و بیماری و امثال آن - ازکار عاجز باشند ، برعهدهٔ بیت‌المال است و همچنین‌جبران‌کمبود

زندگی کسانیکه ازدرآمد شخصی قادر بر تأمین حوائج خود نیستند بر عهدهٔ همان صندوق است .

مجموع این قوانین واحکام نشان میدهد که دولت مسئولست که احتیاجات اساسی کارگران را که پیغمبر درحدیث سابق بیان فرموده ، برآورد . خواه از طریق وضع مالیات برسرمایه‌داران باشد یا ازطریق شرکت دادن کارگران درمنافع کارخانه یا ملی کردن صنایع بزرگ ، زیرا موضوع مهم ، تأمین اینمنظور است بهروسیله که حاکم صلاح بداند تا در نتیجه ازافراط وتفریط جلوگیری شود وهیچ حقی ازکسی ضایع نگردد و عدالت اجتماعی جاری ونافذ باشد .

بهرحال این حقیقت مسلم است که هرگاه ادارهٔ امور سرمایه‌داری برعهدهٔ اسلام میبود هرگز اجازه نمیداد که سرمایه‌داری باین صورت زشت وزننده‌ای که امروز دردنیای متمدن غرب درآمده درآید وتشریعات اسلامی - اعم از اصول و قوانینی که درمتن شریعت موجود است یا قوانینی که بمناسبت پیش‌آمدها و احتیاجات عصر وضع میشد - از تجاوز وتعدی وشرور سرمایه‌داری جلوگیری میکرد واجازه نمیداد که سرمایه‌داران از عرق و خون رنجبران استفاده کنند و استعمار وجنگ و بردگی را در راه اشباع حرص و آزخود رواج دهند .

اگرچه تشریعات‌اسلامی - چنانکه بیان شد - ازنظرقانونی‌وسائل‌جلوگیری از تجاوزات وشرور سرمایه‌داری را تأمین کرده ، ولی دراینمورد نیز مانند سایر موارد صرفاً بقانون‌گزاری اکتفاء نکرده ، بلکه دعوت اخلاقی و تهذیب واصلاح روحی را نیز دراین‌باره منظور داشته است .

هرچند ایندعوت و تهذیب در اروپا - ازنظر آنکه پایه و مایهٔ عملی‌ندارد و کاملا پادرهواست - ازطرف کمونیستها بامسخره و استهزاء تلقی میشود ، ولی حساب این دعوت و تهذیب در اسلام حساب جداگانه‌ای است زیرا نظام متقن و عجیب اسلامی هیچگاه یك دعوت روحی و اخلاقی را جدا و منفصل ازیك‌تنظیم و ترتیب متقن اقتصادی نمیگذارد ، بلکه بااسلوب مخصوص خود ، تهذیب‌روح

و تنظیم اجتماع را باهم میآمیزد و میان آندو هماهنگی کامل بوجود میآوردو شخص را در میان مقتضیات اخلاق و احتیاجات زندگی سرگشته و بلاتکلیف نمیگذارد .

بعبارت دیگر ، اسلام قانون را برپایهٔ اخلاق وضع میکند ، ودر عین حال، دعوت اخلاقی را نیز با قانون هماهنگ میسازد و هردو را دریك‌مجرای صحیح در راه تأمین سعادت و رفاه فرد و اجتماع جریان میدهد ، بطوری که‌قانونگزاری و دعوت اخلاقی ـ مانندرویه و آسترلباس ـ هریك‌مکمل دیگری باشد وهیچگاه تعارض و اختلافی میان آندو پدید نیاید .

مثلا دعوت اخلاقی اسلام دراین باره با تجمل و عیاشی واسراف و تبذیر مبارزه میکند . اکنون ببینیم آیا تجمل و عیاشی و اسراف و تبذیر جز در اثر تجمع و تمرکز ثروت دردست عدهٔ قلیلی ازمردم بوجود میآید ؟

دعوت اخلاقی اسلام ستمکاری دربارهٔ اجیر وکم‌گذاشتن حق اورا تحریم می‌کند . اکنون ببینیم آیا تمرکز و تجمع ثروت جز در اثر ظلم دربارهٔ اجیر و کارگر بوجود میآید ؟

دعوت اخلاقی اسلام توانگران را بانفاق مال درراه خدا میخواند. اکنون ببینیم آیا نه‌اینست که فقر عمومی دراثرخودخواهی و خودخوری و بخل‌وامساك اغنیاء و عدم انفاق مال در راه خدا بوجود میآید ؟(۱)

اثر غیرقابل انکار اینگونه دعوت روحی اینست‌که انسان را باخدا ارتباط میدهد و تمتّعات و لذات دنیا را در برابر توقع رضای خدا و اجر اخروی بنظر او بی‌ارزش و حقیر نشان میدهد و جای تردید نیست که تکالب مردم بر سر جمع‌آوری و اندوختن مال و ارتکاب انواع ظلم و تعدی دراین راه دراثرآنست که خلق روابط خودرا ازخدا گسیخته‌اند و روز رستخیز و نعمتها و عذابهای‌آنرا باور نمیدارند .

دقت و مطالعه در اطراف این دعوت عالی اخلاقی ما را بیك حکمت بزرگ

---

(۱) مقصوداین‌نیست که‌کارفرمایان‌صدقه‌بکارگران بدهند ،زیرا اکتفاء ایشان بسود مختصرخود انفاق درراه خداست وهمچنین‌تأسیس‌مدارس‌وبیمارستانها ونظائر این مؤسسات خیریه انفاق در این راه است .

و سرّ مهمی آشنا میسازد و خلاصهٔ آن حکمت وسرّ اینست که این دعوت روحی و اخلاقی راه‌را برای پیشرفت قوانین اقتصادی آماده می‌کند تا درنتیجه وجدان و ضمیر مردم در قبول آن قوانین شاد و خشنود باشد و خود مردم از صمیم قلب وباکمال طوع ورغبت مجری و حافظ آن باشند ، نه آنکه ازترس دولت وازروی اکراه و زور آنهارا بپذیرند .

این خلاصهٔ نظر اسلام دربارهٔ سیستم سرمایه‌داری بودکه باندازهٔ گنجایش مقام دربارهٔ آن بحث کردیم و اما آن سرمایه‌داری که اکنون در دنیای اسلامی باکمال زشتی و زنندگی حکومت دارد ، ازجهت بیگانگی و عدم آشنائی بااسلام است و پای کمی از سایر مظالمی که بنام اسلام اجراء میشود ندارد !

در پایان اینفصل تذکر این نکته لازم است که اسلام برای کسب مال‌حلال آنقدر شرط و قید مقرر کرده‌که بارعایت آن شروط وقیودکمتر اتفاق میافتد که ثروت سرشاری نزد کسی ذخیره گرددچنانکه حضرت صادق عليه‌السلام فرمود :خدا سی هزار درهم بکسی نمیدهد که خیر او را بخواهد وهرگز کسی ده‌هزاردرهم‌ازمال حلال جمع نکرده است .

مالکیّت فردی از نظر اسلام

آیا مالکیت فردی یکخاصیت فطری است ؟

کمونیستها اصرار میورزند براینکه مالکیت فردی یك خاصیت فطری و یك امر غریزی نیست و میگویند : در اجتماعات اولی بشری که کمونیزم نخستین کارفرما بوده مالکیت خصوصی وجود نداشته است ، بلکه همه چیز ملك همه‌کس بوده است و همگی افراد در سایهٔ محبت و تعاون و برادری زندگی می‌کرده‌اند ولی این دورهٔ طلائی متاسفانه چندان دوام نیافته و پس از اکتشاف زراعت، برسر زمینهای مزروعی و تصاحب آنها و همچنین برسر آلات وابزار زراعت ، اختلاف و نزاع میان زارعین پدید آمده ، واز همین رهگذر جنگها بپا خاسته است ... و تدریجاً کار مالکیت فردی و علاقه مردم باینموضوع باین شدت و قوت ــ که در دنیای امروز مشاهده میشود ــ پیوسته است و برای رهائی مردم از این شرّ عظیم چاره‌ای جز این نیست که همگی اقوام و ملل جهان بحالت اولیهٔ خود برگردند و مالکیت فردی را الغاء کنند ومحصول عمومی‌را ملك عموم قراردهند تا باردیگر، صفا ومحبت در محیط زندگی بشر پرتو افشان شود !



ما اکنون کمونیستها را بحال خود میگذاریم و بسراغ روانشناسان و جامعه شناسان میرویم :

دانشمندان روانشناسی و جامعه شناسی دربارهٔ تحدید و تعیین آن قسمت از سلوك و مشاعر و افکار انسان که مربوط بفطرت و طبیعتست باآنقسمت که

مربوط باکتساب و تربیتست ، اختلاف شدید دارند ، وروی همین اختلاف ، طبعاً
در خصوص مالکیت فردی نیز نظریاتشان مختلفست :

بعضی از ایشان عقیده دارند که اینموضوع یك خاصیت فطری وغریزی
است که همراه پیدایش انسان پدید می‌آید و هیچگونه ارتباطی بمحیط و ظروف
زندگی او ندارد .

در برابراین عده ، جمعی دیگر موضوع مالکیت فردی‌را مربوط بمحیط
وامری اکتسابی میدانند و میگویند : اینکه دیده میشود که کودك اسباب بازی
خودرا مخصوص بخود میسازد از جهت اینست که اسباب بازی برای او وسایر
کودکان کافی نیست و چون کودکان دیگر میخواهند آنرا از او بگیرند از این
جهت در حفظ و حراست آن میکوشد ومورد علاقهٔ خودقرارمیدهد وبهمین‌جهت
وقتی ده‌کودك‌یك‌توپ بازی داشته‌باشند ناچار میان‌ایشان نزاع‌درمیگیرد، ولی
وقتی برای هریك از آن ده کودك توپی وجود داشته باشد این نزاع از میان
میرود وهر یك بایکی از آن توپها ببازی می‌پردازد .

این خلاصهٔ نظر و عقیدهٔ این دو دسته بود ولی در اینجا تذکر چند نکته
لازم است :

۱ ــ نکتهٔ اول اینست که هیچیك ازاین دانشمندان نتوانسته است بطور
قطع ثابت‌کندکه مالکیت فردی امری غریزی و فطری نیست بلکه منتهای سخن
دست چپی های ایشان اینست‌که فطری بودن مالکیت فردی دلیلی قطعی ندارد .
البته تشکیك در فطری بودن اینموضوع بانفی قطعی تفاوت بسیاردارد و هرگاه
این‌عده دلیلی برای فطری نبودن آن‌میداشتند ، از ابراز آن‌خودداری نمیکردند،
زیرا ایشان روحاً و ذوقاً ازاینگونه مالکیت تنفر شدید دارند .

۲ ــ نکتهٔ دوم مربوط بمثلی است که در خصوص اسباب بازی کودکان
می‌زنند .

باید متوجه بود که این مثل وافی بمقصود ایشان نیست ، زیرا در آنجاکه
ده کودك وده توپ موجود باشد و دراثر بودن آن ده توپ نزاعی درنگیرد ، این

امر دلالت برفطری نبودن مالکیت ندارد ، بلکه تنها براین دلالت دارد که این خاصیت فطری ممکنست در اثر پدید آمدن مساوات مطلق در میان کلیهٔ افراد ، راضی وآرام بماند ، ولی پیداست که این رضایت و آرامش دلیل موجود نبودن آن نیست .

اگر چه بازهم در اطراف این مثل میتوان مناقشه کرد ، زیرا بارها دیده شده است که بودن ده توپ برای ده کودك نیز نزاع واختلاف را از میان نبرده ، بلکه چند تن از آن کودکان در مقام برآمده‌اند که هریك چند توپ را بخود تخصیص دهند و دیگرانرا از داشتن آن محروم سازند ! واگر مانعی از خارج پدید نیامده ارادهٔ خود را عملی کرده‌اند !

۳ ـ نکتهٔ سوم اینست که عصر طلائی و دوران فرشتگئی که کمونیستها وجود آنرا در اجتماع اولی بشر فرض میکنند (و هیچگونه دلیلی براثبات آن ندارند) وسائل کار و ابزار تولید درآن وجود نداشته ، و بنابراین درآن‌دوران موضوعی برای مالکیت فردی و نزاع وجدال موجود نبوده است . زیرا اشجار جنگلی بدون زحمت غذای مردم‌را تأمین میکرده وبرای شکار نیز ناچار بوده‌اند که باهم تعاون کنند تا از خطر جانوران درنده محفوظ بمانند (وباوجود این ، ما نمیتوانیم یقین حاصل کنیم که افراد دلیری نبوده‌اند که برای اثبات شجاعت خود وبقصد کسب امتیاز تنها بشکارمیرفته وشکارخودرا مخصوص بخود میداشته‌اند، واین ، خود یك موضوع مهمی است که ما باردیگر دربارهٔ آن بحث خواهیم کرد) و ممکن نبوده است که گوشت شکار را ذخیره کنند زیرا تصرف هوا و گرما آنرا فاسد میکرده است و از اینجهت ناچار میباید در همان موقع که بچنگ میآمده مصرف شود و بنابراین ، نبودن اختلاف ونزاع دراین باره دلالت برنبودن غریزهٔ مالکیت فردی ندارد و ممکن است که این عدم نزاع و اختلاف مربوط به نبودن موضوع نزاع باشد ، و بهمین‌جهت ، وقتی زندگی زراعتی آغاز شده نزاع و جدال نیز همراه آن پدید آمده است ، یعنی خاصیت فطری و غریزهٔ طبیعی

مالکیت فردی ، که پیش از آن فرصت مناسبی برای فعالیت خود نمی‌یافته ـ بفعالیت پرداخته است .

۴ ـ نکتهٔ چهارم اینست که هیچ دلیلی موجود نیست که ثابت کند که در آن دوره ، مردان قبیله برای تملك زنی زیبا باهم نزاع نمیکرده‌اند . وباوجود آنکه بعقیدهٔ کمونیستها ـ استفادهٔ از زنان‌درآن دوره مباح وعمومی بوده ، مسلماً جوانان نیرومند وزیبا فرصت استفادهٔ کافی دراختیار جوانان ضعیف وکریه‌المنظر قرار نمیداده‌اند و ناچار برای حیازت و تملك زنان زیبا میان جوانان جنگ ونزاع در میگرفته واز اینجا معلوم میشود که هر وقت ودر هرجا که همه چیز مشابه و مساوی باشد ، ممکن است نزاع وجدال از میان برود ، ولی هروقت ودر هرجا که ارزش و خاصیت اشیاء در نظر مردم مختلف و متفاوت باشد ، مسلماً جنگ و جدال واختلاف ونزاع درخواهد گرفت ، حتی دراجتماع ایده‌آلی وبهشت‌موعودی که کمونیستها در عالم خیال تصویر میکنند و کاخ احلام و آرزوهای آیندهٔ خود را بر پایه‌های آن بنا می‌نهند .

۵ ـ نکتهٔ پنجم‌اینستکه هیچکس نمیتواند حب‌امتیازوبرتری‌رادراجتماع اولی بشر انکار کند . اعم از آنکه این امتیاز وبرتری ازجهت شجاعت یانیرومندی یا صبردربرابر شدائد یا بهر عنوان دیگر باشد ، وماهم اکنون می‌بینیم که بعضی ازقبایل ، که هنوزبحال اجتماعات اولیه بسر میبرند ـ وکمونیستها زندگانی اولی بشررا بزندگی‌ایشان قیاس‌میکنند ـ دختران خودرا بکسی شوهر می‌دهند که طاقت تحمل صدضربه تازیانه داشته باشد و هنگام تحمل آن ضربات حتی ناله و اظهار تأثری نکند . بنابراین باید دید علت اینکه جوانان خودرا برای چنین امتحان ناگواری آماده میکنند چیست ؟ و تأمین این امتیاز بچه منظوراست ؟ در صورتیکه همه چیز براساس مساوات پایه‌گذاری شده ، پس کدام علت موجب‌آن میشود که یکفرد از افراد بگوید : من بادیگران مساوی نیستم ، بلکه از ایشان برترم .

این یکموضوع و مسئلهٔ مهمی است که میباید مورد بحث واقع شود ،

زیرا بفرض آنکه مالکیت فردی هم با لذات فطری و غریزی نباشد ، مسلماً با خاصیت فطری دیگری که حب امتیاز نامیده میشود ارتباط دارد و این ارتباط بقدری نیرومند است که هیچگاه ودرهیچیك از ادوار زندگی بشری ، سست و گسیخته نشده است .



اکنون گفتگو دربارهٔ این مباحث نظری رامیگذاریم ودربارهٔمالکیت فردی از نظر اسلام گفتگو میکنیم :

کمونیستها میگویند : مالکیت فردی در تمام ادوار تاریخ توأم باظلم و تعدی بوده ، واز اینرو برای نجات ازاین ظلم وبیداد میباید آنرا بکلی لغو کرد.

با صرف نظر ازاینکه کمونیستها آثار بارز و مهم غرائز و میول فردی را در تقدم بشریت نادیده میانگارند و باصرف نظر از اینکه ایشان بروی خود نمیآورند که بشریت در دورهٔ کمونیسم اولی، یعنیدر مدت وحشیگری وهمجیّت بشر هیچ گونه پیشرفتی نکرده و ترقیات از آغاز دورهٔ نزاع برسر مالکیتشروع شده ، و همچنین بروی خود نمیآورند که این مبارزات و نزاعها شرّ خالص نبوده و وجود آن ـ در حدود معقول (۱) ـ یك ضرورت پسیکولوژی واجتماعی و اقتصادی است ...

آری باصرف نظر از همهٔ این امور ، اسلام قبول ندارد که مالکیت فردی از نظر ذات و طبیعت خود منشأ ظلم و علت رواج ستمگری بوده باشد . بلکه علت انضمام ظلم با مالکیت فردی دراروپا یا در غیر عالم اسلامی اینستکه اختیار قانونگزاری در آنجا بدست طبقهٔ مالکه است و بدیهی است که در اینصورت کلیهٔ

(۱) نظر اسلام این استکهرقابتومنافست ازنظر طبیعت و ذات ،شر نیست بلکه درموقعی شراست که درراه شر بکار رود ولیهرگاهدرراه خیر باشد قرآن دربارهٔ آنمیگوید : «وفی هذا فلیتنافس المتنافسون» یعني دراینگونه امورمیباید رقابتگران رقابتکنند .

قوانین بنفع این طبقه خواهد بود وهمگی تشریعات برمحور مصالح اودور خواهد زد و مصلحت و منفعت دیگران را منظور و ملحوظ نخواهد داشت .

اما در اسلام طبقهٔ حاکمه‌ای باین معنی وجود ندارد و قانون از طرف طبقهٔ معینی از طبقات مردم وضع نمیشود بلکه قانونگزار اسلام خداست که خالق جمیع است و بدیهی است که خدا حق کسی‌را بحساب دیگری نمیگذارد وطبقه‌ای را برتر از طبقهٔ دیگر قرار نمیدهد و حاکم در اسلام وظیفه‌اش اجرا و تنفیذ شریعتست و حق ندارد که مزیتی برای خود تشریع کند و بهمین جهت حق ندارد که طبقه‌ای را برطبقهٔ دیگر برتری دهد ویا تحت نفوذ سیاسی مالکین قرار گیرد و قوانینی بنفع ایشان وضع کند . البته منظور مادراین بحث‌نظام حقیقی وحکومت واقعی اسلام است و بنا براین ، مفاسد و مظالمی که بنام اسلام بآن پیوسته از محل بحث ما خارج است . زیرا آنچه اکنون بنام اسلام خوانده میشود هیچگونه ارتباطی با حقیقت اسلام ندارد .

بنا بر آنچه گذشت در نظام اسلامی مالکین بنفع خود قانونگزاری نمی‌کنند ، بلکه ایشان نیز مانند سایرین تابع و خاضع يك قانون عمومی هستندکه همگی افراد و طبقات را در حقوق انسانی وآبروی بشری‌برابر میدارد واما هر گاه در تفسیر ماده‌ای از مواد قانون اختلافی رخ دهد برای حل آن ، میباید از رأی و نظر فقهاءاستفاده‌کرد وتاریخ اسلام بهترین گواه براینستکه‌فقهاء بزرگ هیچگاه قانونی بنفع طبقهٔ مالك و ضرر طبقهٔ رنجبر ، وضع نکرده‌اند ، بلکه – برعکس – همیشه‌کوشش ایشان مصروف استیفاء حق رنجبران بوده است .

در اینجا باید متوجه بود که اسلام تا آن درجه‌نسبت بطبیعت بشری‌بدبین و بدگمان نیست که مالکیت را دائماً توأم با ظلم واستبداد بداند ، بلکه در مقام تربیت نفوس‌بشری کار را بجائی رسانده‌که بسیاری ازمالکین‌مسلمان ، نیازمندان را در رفع‌احتیاجات حتی بر وجود خود مقدم داشته‌اند و تاریخ ایثار در اسلام و اخلاق اسلامی ، خود بهترین گواه براین مدعی است .

اگرچه نمونه های ایثار نسبت بمظاهر خود خواهی و بخل وامساك ، کم ومحدود است ، ولی باوجود کمی نمیتوان آنرا بحساب نیاورد ، زیرا این نمونه‌ها خود پرتوی وبارقه‌ای است که از آینده‌ای روشن و تابناك نویدمیدهد ، و مدلل میدارد که انسانیت در روزی از روزها میتواند بچنین مرتبه‌ای عالی و بهشتی مصفی درآید اگرچه اسلام ـ باوجود این ـ عنان امور اجتماع را تسلیم ایده‌آلها و تخیلات نمی‌کند و مصالح مردم را بدست حسن‌نیت ـ که ممکن است گاهی باشد و گاهی نباشد ـ نمیسپارد ، بلکه باوجود سعی بلیغ و کوشش فراوانی که در راه تهذیب نفوس بکار میبرد مرحلهٔواقع وزندگانی عملی‌را نیز منظور میدارد وبرای تأمین توزیع عادلانهٔ ثروت قوانین متقن و متین وضع می‌کند وکار اجتماع را هم از جنبهٔ روحی و هم از جنبهٔ قانونی مینگرد و بهمین جهت در آن زمان که قوانین اسلام مجری و نافذ بود ، مالکیت فردی وجود داشت ولی هیچگونه تعدی و تجاوزی ضمیمهٔآن نبود . زیرا اسلام مالکیت‌را آزاد وخودسر نگذاشته و تصریح کرده است که مایحتاج عمومی ، ملك مشترك عموم است وهرزمان که عدالت مقتضی تحریم مالکیت فردی شود آنرا حرام خواهد کرد و تنها درمواقعی آنرا مباح خواهد ساخت که خطر ظلم واستبداد وتجاوز بشری بر بشر دیگر در میان نباشد .

برای آنکه مدلل شود که مالکیت فردی ناگزیر توأم باظلم و تعدی نیست حتی ممکن است مثلی ازغیر عالم اسلامی بیاوریم وآن مثل ، نظام اجتماعی و اقتصادی دولتهای شمال اروپا است ، زیرا انگلیس‌ها وفرانسویها وآمریکائیها ـ که بیش از همهٔ ملل بمزایای نژادی و ملی خود افتخار می‌کنند ـ تصدیق دارند که این دول راقی‌ترین دولتهای‌روی زمینند واز حیث توازن طبقات وازنظرمحبت و صمیمیت افراد در درجه اول قرار دارند ، ولی باوجود این ، عنوان مالکیت فردی را نیز الغاء نکرده‌اند و تنها کاری که برای تأمین آسایش و آرامش وحفظ رضای عمومی انجام داده‌اند توزیع عادلانهٔ ثروتست بطوری که فاصلهٔ طبقاتی بسیار

کم و محدود باشد و میزان کار و مزد توازن و تعادل داشته باشد و با توجه دقیق ملاحظه میشود که این دول بیش از کلیهٔ دول عالم ، فکر و نظام اسلامی را اجراء کرده‌اند .

موضوع مهمی که در این بحث باید مورد توجه باشد این است که برای آشنا شدن باندازهٔ قدرت و دقت هر نظام اقتصادی نخست میباید مبادی فکری و اجتماعئی را که پشت سر اقتصاد قرار گرفته ، منظور داشت و روی همین قاعده وقتی سه نظام : سرمایه‌داری و کمونیسم واسلام را ـ که در دنیای امروز بنام آنها دعوت میشود ـ مورد دقت قرار دهیم خواهیم دید که نظامات اقتصادی و فکر مالکیت در آنها ارتباط وثیقی بافکر اجتماعی آنها دارد. باینمعنی که سرمایه‌داری ـ چنانکه قبلا گفتیم ـ متکی براین اساس است که : فرد ، موجودی مقدس است که اجتماع حق ندارد حریت اورا محدود کند وبنا برهمین فلسفه است که در کشورهای سرمایه‌داری ، مالکیت فردی بدون حد وقید حکومت دارد .

اما کمونیزم متکی براین اساس است که اصل وموضوع مقدس ، اجتماعست وفرد بتنهائی حیثیت وارزشی ندارد و بنابرهمین فلسفه است که در کشورهای کمونیست مالکیت دردست دولتست که خودرا نمایندهٔ اجتماع میداند و افراد از این حق محرومند .

اما اسلام فکر و فلسفهٔ دیگری دارد و روی همین اصل اقتصاد اسلام نیز اقتصادی دیگر و موضوعی مستقل و مباین با اقتصاد سرمایه‌داری و اقتصاد کمونیسم است .

فکر و فلسفهٔ اسلام درخصوص فرد اینست که : فرد موجودی است دارای دو جنبه : یکی جنبهٔ استقلالی ودیگری جنبهٔ عضویت در اجتماع و بحکم این دو جنبه گاهی ناچار است خواهشهای فردی خودرا اجابت کند وگاهی هم در مقام اجابت خواهشهای اجتماعی خود باشد .

اما فکر و فلسفهٔ اجتماعی اسلام که از فکر و فلسفهٔ آن دربارهٔ فرد مایه

میگیرد هیچگاه میان فرد و اجتماع فاصله و جدائی نمی‌افکند و آندو را بعنوان دو دشمن متخاصم روبروی هم قرار نمیدهد و بحکم آنکه یکفرد را ازجهتی مستقل و ازجهتی عضو اجتماع میداند ، مطلوب از دستگاه تشریع و قانونگزاری اسلام اینست که میان خواهشهای فردی وخواهشهای اجتماعی توازن کامل بوجود آورد و مصلحت هریك از افراد را باسایر افراد اجتماع بطوری هم آهنگ سازد که هیچیك از دوجنبهٔ فردی و اجتماعی پایمال جنبهٔ دیگر نشود . وبعبارت دیگر نه فرد فدای اجتماع شود ونه اجتماع درراه منافع فرد یاافرادی متلاشی ومتزلزل گردد .

بحکم این مقدمات ، اقتصادیات اسلام مظهر و مصداق این نظریهٔ متوازن است که درحد وسط سرمایه‌داری وکمونیسم قرار دارد ودرعین اجتناب از انحرافات این دونظریه همگی مزایا و فوائد آندورا واجد وحایز است . و بهمین جهت ازنظر اصولی مالکیت فردی را مباح میسازد ولی برای جلوگیری ازمضرات و تعدیات آن ، حدود و قیودی برآن میگمارد و بحاکم شرع حق میدهد کـه هرگاه یك مصلحت مهم اجتماعی مستلزم تعطیل مالکیت فردی باشد ، برای رعایت اجتماع آنرا تعطیل کند .

روی این اصل ممکن است یك فرد ، در غیر موارد مشترك المنافع ، بطور نامحدود دامنهٔ مالکیت خودرا توسعه دهد ولی هرگاه برحاکم شرع مسلم شد که این مالکیت موجب ضرر افراد دیگر میشود ، دراینصورت حاکم میتواند حق مالکیت را ـ کلاً یا بعضاً ـ سلب کند ، بلکه حاکم شرع مکلفست کـه حقوق ومصالح اجتماع رادرهرصورت و بهرعنوان بموجب اصول کلی مقرر دردین اسلام حفظ کند .

دراینصورت بادرنظر گرفتن اینکه حاکم شرع مختاراست که مالکیت فردیرا هروقت که مصلحت اقتضاء کند تعطیل یاتعدیل کند و موظفست که باهمهٔ وسائل از زیانهای آن جلوگیری بعمل آورد ، حق مالکیت فردی هیچگاه زحمتی بـرای اجتماع اسلامی فراهم نخواهدکرد وجای تردید نیست که ابقاء این حق ازنظر

اصولی، بااحراز تسلط حاکم برآن حق، بهتر ازاینست که آنرا بطور کلی الغاء کنند و فطری بودن آنرا ازروی عناد ولجاج منکر شوند. زیرا این امر برخلاف سنت حیات ومنافی با حکم غریزه و فطرت است و بهمین جهت مشاهده میشود که‌حتی دولت شوروی اخیراً مجبور شده است که مالکیت فردیرا تاحدود معینی تنفید و تجویزکند. واین، خود بهترین دلیل برآنستکه صلاح وخیر فرد و اجتماع در استجابت ندای فطرت وخضوع دربرابر سنن طبیعت است.



اگرچه از مباحثی که تاکنون بمیان آمد فطری وضروری بودن‌حق‌مالکیت فردی محرز ومسلم شد، ولی برای آنکه هیچگونه ابهامی دراین بحث‌باقی‌نماند فصلی دیگر برآن میافزائیم وازمخالفین این حق می‌پرسیم: چراوبرای‌رعایت‌چه مصلحتی مالکیت فردیرا الغاء کنیم؟ و بچه مجوزی ابطال‌آنرا از اسلام‌بخواهیم؟

کمونیستها در جواب این سؤال میگویند: الغاء وابطال مالکیت فردی تنها راه اجراء مساوات میان افراد بشراست، ولی ما میپرسیم که‌آیا دولت روسیه- باآنکه مالکیت وسائل انتاج را الغاء کرده - بهدف مطلوب خود رسیده است؟

آیا روسیه مجبور نشد که بتوسط استالین بکارگر حق بدهدکه هرگاه بخواهد- پس از انجام ساعات‌کار اجباری - دربرابر دریافت حقوق اضافی کار اضافی انجام دهد؟ وآیا همین موضوع موجب آن نخواهد شد که حتی خود کارگران ازنظرمزد باهم تفاوت داشته باشند؟ بعلاوه، آیا حقوق همهٔ مردم در اتحادشوروی‌مساوی‌است؟

آیا مزد یك مهندس بامزد یك‌کارگر ساده برابراست؟

آیا یك پرستار همان‌مزد را دریافت میکندکه برای یك طبیب تعیین شده؟

مبلغین کمونیسم، خودشان اعلام میدارند که بالاترین مزد در روسیه، مزد مهندس است و هنرمندان‌بیش از همهٔ مردم استفاده دارند، وبااین بیان اعتراف میکنند که علاوه بر تفاوت مزد میان افراد کارگر، درمیان طبقات اجتماع روسی

نیز مزدها مساوی نیست .

گذشته از این ، سؤال میکنیم که آیا غریزهٔ حب تسلط وطلب امتیاز از جامعهٔ شوروی رخت بربسته‌است ؟

ودراین صورت رؤساء کارگران و کارخانه‌ها و ادارات وکمیساریاها برچه اصل و مطابق کدام ملاك ومیزان انتخاب میشوند ؟

آیا باصرف نظر از طبیعی بودن حق مالکیت فردی غریزهٔ حب سیطره‌واستیلاء وکسب امتیاز از فطریات و جبلیات بشر نیست ؟

و بنابراین ، وقتی که الغاء مالکیت فردی ، بشریت را ازآنچه کمونیستها آنرا شر دائم مینامند ، نجات نبخشد پس کدام مصلحت وعلت ایجاب میکند که بافطرت و غریزه مخالفت کنند و برای تأمین یك منظور غیرعملی باسنن طبیعی درافتند ؟

ممکن است بگویند : در جماهیر شوروی تفاوت طبقاتی وفردی محدود بحدود وشرائطی است‌که از افراط و تفریط جلوگیری میکند ونمیگذاردکه یك طرف درآغوش نازونعمت باشد و طرف دیگر بکام محرومیت درافتد .

دراینصورت میگوئیم : مااین فلسفه را قبول داریم واضافه‌میکنیم‌که این از ابتکارات نظام‌کمونیسم نیست بلکه هزاروسیصد سال قبل از پدید آمدن تئوری کمونیسم اسلام برعهده‌گرفته است که فاصلهٔ میان طبقات ومیان افراد را محدود کند واز تجمل وکامرانی یك عده ومحرومیت وناکامی عدهٔ دیگر مانع شود ،بااین تفاوت که اسلام برای تأمین این منظور صرفاً بتشریع قوانین اکتفاء نکرده، بلکه از تهذیب وتزکیهٔ نفوس مردم واز توجه دادن ایشان بخدا و خیر و محبت نیز استفاده کرده است .

اسلام و نظام طبقاتی

کمونیستها در حملات خود باسلام و مسلمین میگویند : شما چگونه میپندارید که اسلام نظام طبقات را قبول ندارد درصورتیکه قرآن دراین باره میگوید: «والله فضّل بعضکم علی بعض فی الرزق» ودر جای دیگر میگوید : «ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات» . ودر این دو آیه صریحاً بنظام طبقات وترجیح بعضی بر بعض دیگر تصریح شده است ؟

برای جواب باین اشکال و دفع این شبهه ، اولا میباید روشن شود که نظام طبقات چیست تادرنتیجه ، معلوم گردد که اسلام آنرا روامیدارد یا نه .

وقتی بتاریخ مراجعه میکنیم و اوضاع اجتماعی اروپای قرون وسطی رامثلا ازنظر میگذرانیم ، می‌بینیم که طبقات اشراف ورجال دین وسایرین بطبقات متمایز ومتباینی قسمت شده‌اند بطوری که بایك نظر سطحی میتوان هرطبقه را شناخت و از سایر طبقات جدا ساخت .

می‌بینیم که رجال دین دراین دوره لباس مخصوص وممتاز دارندوازسطوت وقدرت سرشاری استفاده میکنند و پاپ که در رأس دستگاه دینی قرار دارد ، ازحیث قدرت و نفوذ با پادشاهان رقابت میکند ومیخواهد برایشان ثابت کند که سلطنت و ریاست ایشان موهبتی است که ازطرف او بایشان اعطا شده است . ودر مقابل پاپ پادشاهان نیز میکوشند که خودرا از تحت سلطه و استیلای اوبیرون آورند ودر حکومت خود مستقل شوند .

دستگاه دینی از اموال سرشار و املاك بیشماری که متدینین برکلیسا وقف کرده‌اند و همچنین از مالیاتهائی که بر مردم وضع میکند برخوردار میشود، بلکه

در بعضی اوقات کلیسا نیروی نظامی مهمی نیز برای اجراء مقاصد خود ترتیب می‌دهد .

ازاین طبقه که بگذریم نوبت بطبقهٔ اشراف میرسد .

این طبقه عنوان موهومی اشرافیت را نسل بنسل بارث میبردند ودر دورهٔ اجتماع اقطاعی(۱) تسلط بی‌حدی بر سایر طبقات ملت داشتند باینمعنی‌که هریك از اشراف برمردمی که در قسمت تیول او زندگی میکردند حکومت مطلقه‌داشت و قوای سه‌گانهٔ قانونگزاری و قضائی واجرائی دردست‌اشراف بود. هر هوی‌و هوسی که از ایشان سرمیزد برای مردم درحکم قانون لازم‌الاجراء بود و مجلس شوری و قانون‌گزاری از این افراد تشکیل میشد و جای تردید نیست‌که کلیهٔ قوانین و مصوبات چنین مجلسی درحدود منافع ومصالح این طبقه تنظیم وتدوین میشد و امتیازات و احترامات ایشان را پابرجا و استوار میساخت .

اما سایر طبقات ملت ، موجودات بی‌ارج و بی‌اهمیتی بودند که هیچگونه حقوق و امتیازاتی نداشتند وسهم ایشان منحصر بتکالیف و وظائفی بودکه میباید درمقام ارباب خود ایفاء کنند .

مردم در چنین اجتماعی ذلت وفقر وبندگی وبردگی را نسل‌بنسل بارث میبردند .

روزگاری دراز وضع براینمنوال جریان داشت تا بطور تدریج ودراثرپدید آمدن تطورات اقتصادی مهمی‌که در اروپا روی داد طبقهٔ تازه‌ای بوجودآمد که درکسب امتیازات وشئون‌اجتماعی با طبقهٔ اشراف مبارزه و نزاع را آغازکرد‌واین طبقه بنام بورژوازی خوانده شد و انقلاب‌کبیر فرانسه براهنمائی و فعالیت این طبقه و بهمت وکوشش طبقات خلق پدید آمد وبرحسب ظاهر نظام طبقاتی‌رابرهم

---

(۱) اجتماع‌اقطاعی یانظام تیول یافئودالیزم عبارت ازاجتماع‌ونظامی‌است که‌مملکت‌رابچندین‌بخش تقسیم میکند و هر بخش را در اختیار شخص متنفذی قرار میدهد‌که هرطور اراده کند در آن بخش فرمانروائی کند و در هرگونه تصرفی نسبت به جان ومال وناموس اهالی آزادباشد و در برابر این‌حکومت، سالیانه مبلغی بپادشاه بپردازد .

زد و تئوری : آزادی ، برادری ومساوات را اعلان کرد .

پس از پدید آمدن این تحول ، این طبقهٔ سرمایه‌دار بجای طبقهٔ اشراف‌قدیم مستقر شد ، ولی این امر با بعضی از تعدیلها که مقتضای تطور اقتصادی بود توأماً جریان یافت ودرهرحال حقیقت وجوهرامر تغییری نکرد زیرا طبقهٔ سرمایه‌دار ، همان مزایا و حقوق طبقهٔ اشراف را برای خود تأمین کرد و مال وسلطه ونیروی تصرف در شئون قانونگزاری رابخود تخصیص داد،ودرعین‌حال که برحسب‌ظاهر، انتخابات آزاد بود و بروفق اصول دمکراسی جریان داشت ، ولی سرمایه‌داری خوب میدانست که چگونه در پارلمان و دوائر حکومت نفوذ کند و با وسائل حساس و دقیق خود تحت عناوین مختلف ، مقاصد خودرا عملی سازد .

حتی در عصر حاضر در انگلستان ـ که مادر دمکراسی خوانده میشود ـ مجلسی بنام «مجلس لوردها» وجود دارد وهنوز قانونی از دورهٔ تیول بر آن حکومت میکند که بمقتضای آن قانون ، میراث فقط متعلق به پسر بزرگ خانواده است و سایر فرزندان لورد از حق ارث محرومند و این قانون برای آنست که ثروت پراگنده نشود و شئون و حیثیات موروثی دورهٔ تیول همچنانکه در قرون وسطی وجود داشت ، ثابت و پابرجا بماند .

این اجمالی از نظام طبقات است که طی یك حقیقت اساسی خلاصه میشود و آن حقیقت اینست که : سلطه و اقتدار مخصوص طبقه‌ای است که ثروت‌وقدرت مادی دراختیار اواست و تنها این طبقه است که وسائل قانونگزاری را مستقیماً یا بطور غیر مستقیم دردست دارد وبااین قدرت و نفوذ ریشه‌دار ، هر قانونی را که برای حمایت خود لازم میداند تشریع میکند و سایر طبقات را خاضع و خاشع خود میسازد و ازقسمت اعظم حقوق بشری ـ در راه تأمین شهوات طبقهٔ حاکمه ـ محروم میدارد .

وقتی که ما باین حقایق تاریخی و اجتماعی واقف و آشنا شدیم ، بآسانی میفهمیم که در اسلام بهیچوجه موضوعی بنام نظام طبقات وجود نداشته و ندارد. زیرا اولاً در اسلام مزایا و حقوقی که از طریق ارث دریافت شود ـ چنانکه در طبقهٔ اشراف اروپا معمول بوده ـ معنی ندارد . و البته محتاج بتوضیح نیست که

وجود مقامات و مناصب ارثی ووجودطبقه‌ای بنام‌خاندان‌ممتاز ، بهیچوجه‌مربوط باسلام نیست ووجود آن در اسلام پای‌کمی ازوجود مسلمانان شرابخوار وقمارباز و رباخوار ندارد زیرا بدیهی است‌که وجود چنین افراد در اجتماع اسلامی دلیل آن نیست کـه اسلام ، شرب خمـر و قمار و ربا را در روزی از روزها مباح شناخته باشد .

ثانیاً در اسلام قوانینی که بموجب آن ، ثروت‌دردست جماعت‌معینی بماندو همچنان بتوارث دردست اولاد و احفاد ایشان باقی باشد ، موجود نیست. زیرا اسلام اینکار را ناپسند دارد و قرآن‌کریم صریحاًدراین باره‌میگوید : «کیلایکون دولة بین‌الاغنیاء منکم» یعنی قانون توزیع اموال برای آن تشریع شده که مال‌در دست افراد معدود و محدودی گردش نداشته باشد .

بعلاوه در اسلام قوانینی وضع شده‌که مانند ماشین خودکاری دائماًثروت‌را توزیع و تقسیم میکند و ازآن‌جمله قوانین ارث اسلامی است‌که مال را میان عدهٔ زیادی پراگنده میسازد و پس از گذشتن یك نسل ، مال‌درمیان‌مردم‌توزیع‌میشود.

اسلام باینوسیله از تجمع ثروت جلوگیری میکند و ثروت را ازدست طبقهٔ ممتاز وخاص بیرون میآورد و بوسیلهٔ قانون بی‌نظیر ارث بسهام متعدد تقسیم و پراگنده میسازد و تاریخ اسلامی بهترین گواه براینست که مال در اجتماع اسلام دائماً درحال انتقال بوده است و هیچ طبقه‌ای دراین نظام بعنوان طبقهٔ ثروتمند یا طبقهٔ فقیر تعیین نشده بلکه فقروغنی مربوط بافراد ووابستهٔ نوع تصرفات‌ایشان درامور زندگانی است .

باید درنظر داشت‌که مهمترین چیزی که دراین فصل مورد عنایت و توجه ما است اثبات این مطلبست که هیچکس نمیتواند در دولت اسلامی قانونی بروفق میل و مصلحت شخصی یا صنفی خود وضع کند زیرا قانون‌گزار اسلام شریعت آسمانئی است‌که بر همگی حکومت دارد و قوانین را بروفق صلاح اجتماع و بدون بیم و پروا ورعایت وملاحظهٔ طبقه یافرد معینی وضع میکند، وبااین ترتیب نظام طبقات دراسلام بهیچوجه مصداق و موردی ندارد زیرا وجود طبقات توأم با حق قانونگزاری است ووقتیکه این حق ازمیان رفت و احدی تتوانست کـه

قانونی در حدود مصلحت خود و زیان دیگری وضع کند ، پیدااست که طبقه‌ونظام طبقات معنی نخواهد داشت .

***

اکنون باید دید معنی آن دوآیه‌که در آغاز این فصل نقل شد چیست ؟

بااندکی توجه و دقت معلوم میشود که این دو آیه هدفی جز بیان یك امر واقع ندارند : همان امری که در تمدن اسلام ودر سایر تمدنهای‌جهان واقع‌ومسلم است ، وآن امر عبارت از اینست‌که : مردم از نظر مراتب وازجهت‌ارزاق‌متفاوتند و ما برای آنکه این حقیقت بخوبی روشن و مبرهن شود ، خود روسیه را مورد مثل وبحث قرار میدهیم و میپرسیم :

آیا همگی مردم روسیه بیك نسبت مزد و حقوق میگیرند ؟ یا بعضی‌ازافراد ایشان از جهت رزق از بعضی دیگر برترند ؟

آیا همگی افراد در آن کشور رئیسند ؟ وآیا همگی مرؤسند ؟

آیا افراد ارتش روسیه همگی افسرند ؟ یا همگی سرباز ساده و بی‌درجه‌اند؟ ویا برعکس بعضی رئیس وبعضی مرؤس وجمعی افسر وگروهی سرباز ساده‌اند ؟

بدیهی است‌که این سؤالات را بهر کمونیست متعصبی هم که متوجه سازید ناچار است که اختلاف مردم شوروی راازجهت رزق و از نظر مرتبه ومقام‌اعتراف کند زیرا این ، حقیقتی است‌که درکلیهٔ نظامات و جوامع بشری نافذ ومجری‌است و بدون رعایت آن ، اجتماعی وجود نخواهد داشت . واین همان حقیقت مسلم است‌که در این دوآیه بآن‌اشاره شده زیرا این دو آیه درمقام قانونگزاری نیست بلکه در مقام اشاره بامری است‌که درهمه‌جا وهمه‌وقت چه درعالم اسلامی و چه درغیر آن جاری و نافذ بوده وخواهد بود . منتهی چون ازنظر قرآن هیچ امری بدون ارادهٔ خدا درجهان واقع نمیشود ، قرآن این اختلاف را نیز بارادهٔ‌خدانسبت داده نه‌آنکه منظور این باشد که اسلام مردم را ازنظر رزق و مرتبه و مقام‌بطبقات مختلف قسمت کرده است ، زیرا اسلام ارادهٔ خدارا مخصوص بعالم اسلامی و محدود بزمان و مکانی نمیداند .

بعلاوه بهترین دلیل مخالفت اسلام بانظام طبقاتی ، موضوع حج و نماز

جماعت و روزه و تساوی فقیر و غنی ورعیت وشاه در برابر تکالیف‌شرعی است.



تنها نمونه‌ای که از نظام طبقات - بتصریح‌قرآن دراسلام - وجودداشته‌همان طبقهٔ بردگان‌است ولی‌مادرفصل‌مخصوص ببردگی بقدرکافی‌دراین‌باب‌سخن گفتیم‌و ثابت کردیم که موضوع بردگی ، یك نظام موقتی بودکه اوضاع اجتماعی‌آن‌عصر آنرا ایجاب میکرد وریشه‌کن ساختن آن برای اسلام درآن‌روز میسر نبود و بنا براین ، بردگی ازاصول اجتماعی اسلامی نیست ، بلکه یك امر اجتناب ناپذیر موقتست که اسلام وسائل ریشه‌کن ساختن تدریجی آنرا فراهم ساخته است.

باوجود این ، طرز معاملهٔ اسلام با بردگان ، خود موضوعی شایان دقت و جالب توجه است که ما آنرا در فصل مخصوص ببردگی بتفصیل بیان کردیم ودر اینجا نیازی بتکرار آن نیست ولی بی‌مناسبت نیست‌که یك حادثهٔ تاریخی را که ارتباط بانظام طبقات دارد دراینجا متذکر شویم :

در زمان خلیفهٔ دوم ، جبلة‌بن‌الایهم غسانی که از ملوك نصرانی نواحی شامات و تازه باسلام گرویده بود باکبر وغروری مخصوص برای انجام حج‌بمکه وارد شد ، اتفاقاً دراثناء طواف یکی از بردگان ازروی سهو پای خودرا بروی جامهٔ احرام او نهاد پادشاه غسانی که از حقیقت اسلام بهره‌ای نداشت و هنوز دماغش از نخوت و تکبر جاهلیت انباشته بود ، از این ماجری سخت برآشفت و سیلی سخت براو نواخت ، غلام چون این تعدی ازاو بدید شکایت بخلیفه برد ، و البته هرگاه این جریان در کشوری غیراسلامی اتفاق افتاده بود بصورت‌یك‌امر ساده و عادی تلقی میشد ، زیراخلاصهٔ این‌جریان این بودکه شریفی سیلئی برگونهٔ غلامی نواخته است و فرد شریف حقوقی دارد که سایر افراد از آن محرومند زیرا طبقهٔ او بالاتر از سایر طبقاتست و بنابراین میباید در برابر این پیشآمد،خلیفه بیدرنگ قانونی برای جلوگیری ازپایمال شدن لباس اشراف و تنبیه غلامانی‌که بچنین‌کار مبادرت‌کنند وضع‌کند !

ولی البته اسلام نظام طبقاتی نمیشناسد ودرمقام اجراء قانون میان شاه و غلام تفاوتی نمیگذارد ، و بهمین مناسبت بمجرد آنکه شکایت غلام بعرض‌خلیفه

رسید بیدرنگ فرمان داد تا او را احضار کنند و بکیفر برسانند وپادشاه غسانی چون بهیچ وسیله و تشبث نتوانست خویش را ازکیفر برهاند بناچار راه فرار پیش گرفت و سرانجام از اسلام مرتد شد !!



این قوانین و نظامات اسلامی است که هیچگونه طبقات و مزایای قانونی طبقاتی نمی‌شناسد .

واما موضوع ثروت و اختلاف مردم از حیث مال ، موضوع دیگری است که نمی‌باید در ذهن ما باموضوع طبقات خلط شود . زیرا این اختلاف درصورتیکه حقوق تشریعی و قضائی برای طبقه‌ای بوجود نیاورد وقانون ازروی واقع درمیان کلیهٔ طبقات یکسان اجراء شود ، طبقات مختلف ومتمایزی بوجود نخواهدآورد. چنانکه در تاریخ اسلام هیچگاه صاحبان مزارع نمیتوانستند دیگران را دربند بندگی خود درآورند و جای تردید نیست که هرگاه سرمایه‌داری ماشینی نیز در اسلام بوجود میآمد ، هیچگاه نمیتوانست تعدی و تجاوزی روا دارد .

بعلاوه ، ما در این فصل ثابت کردیم که در هیچ اجتماعی ممکن نیست که ثروت بطور مساوی میان همهٔ اهالی قسمت شود وحتی در کشورهای کمونیست که بنا باظهار خودشان نظام طبقات را از میان برده و طبقهٔ واحدی را به‌افناء سایر طبقات واداشته‌اند ، باز ثروت بطور مساوی توزیع نمیشود .

اسلام وصدقات

کمونیستها و اذنابشان درمقام‌طعن و تعرض باسلام میگویند : آیا این‌عدالت اجتماعی است‌که مردم بامید صدقاتی که از طرف ثروتمندان نیکوکار تأدیه شود زندگی کنند و یا چنین خواری برای مردم آبرومند قابل تحمل است ؟

این خلاصهٔ اعتراض کمونیستها و بعضی از بیخردانی است‌که استعمارروح‌و فکرشان را مسخر ومفتون خود ساخته ونفهمیده ونسنجیده زبانهاشان‌را بحرکت درآورده است .

مهمترین خطای این‌قوم اینستکه گمان میکنند زکات‌صدقه‌ای است‌که‌اغنیاء بعنوان تفضّل بفقراء میپردازند. درصورتیکه هیچ انسان عاقلی وهیچ‌شخص واقع بینی این موضوع را براین‌گونه‌که ایشان‌پنداشته‌اند نمی‌فهمد زیرامختصر بهره‌ای ازمنطق‌کافیست‌که هرشخص منصفی را قانع‌کند براینکه احسان وصدقه موضوعی وجدانی است که از روی تبرع‌وتطوع انجام میگیردوحکومت وقانون‌هیچگونه دخالتی درآن ندارد ، ولی زکات یك‌فریضهٔ مهمی‌است‌که قانون‌آنرامقررمیسازد و قرآن‌کریم دراین باره میگوید : «خذمن اموالهم صدقة الخ» یعنی زکات را از اموال ایشان بگیر : و بهمین جهت دولت اسلامی باکسانیکه ازپرداخت‌آن سرباز زنند بجنگ وپیکار برمیخیزد وایشان را مرتد ازدین میشمارد، وبنابراین‌آیاممکن است چنین موضوعی را ازمقولهٔ احسان وازامور مربوط بضمیر ووجدان‌شمرد؟!

زکات نخستین ضریبه ومالیات قانونئی‌است که در تاریخ‌اقتصادجهان مقرر شده ، زیرا مالیاتها قبل از تشریع زکات بنا برمیل وهوای نفس حکام و بنسبت مبلغی که برای اجراء مقاصد شخصي خود لازم داشتند ، وضع میشد و همگی

سنگینی این بار ، یا قسمت اعظم آن بردوش فقراء بود .

اسلام طرز وصول ومقدار مالیات را منظم ساخت ونسبت معینی برای آن قراردادکه در اوضاع واحوال عادی ازآن نسبت ومقدار تجاوز نکند وسنگینی آنرا بردوش اغنیاء و متوسطین گذاشت وفقراء را ازپرداخت آن معاف کرد.

این ، نخستین حقیقتی است که میباید درخصوص زکات در نظر داشته باشیم و این حقیقت بقدری روشن است که احتیاج بهیچگونه جدل وبرهانی ندارد .

دومین حقیقتی که در این باب میباید منظورگردد اینست که مأمور توزیع اموال زکات بمستحقین ، دستگاه دولتی است ، نه خود اغنیاء . باینمعنی که هم جمع آوری زکات با دولتست وهم توزیع آن و درصورتیکه دولت ، جمعی از محتاجان را بسبب عجز از کسب یاعدم کفایت درآمدشان تحت کفالت خود قرار دهد ، البته نام اینکار راتفضل واحسان نمیتوان گذاشت و این عمل هیچگونه برخوردی باآبرو و حیثیت دریافت کنندگان کمك نخواهد داشت . زیرا دریافت این وجه از طرف نیازمندان ، درست ماننددریافت حقوق ماهانه ازطرف کارمندان یا دستمزد روزانه ازطرف کارگرانست .

شك نیست که اصل اساسی کفالت دولت نسبت بعجزه و مستضعفین ، یکی از مهمترین اصولی است که بشریت پس از تجربه‌های فراوان ودست وپازدن بسیار در ظلم اجتماعی ، بآن راه یافته است واین خود از بزرگترین مفاخر اسلام است که این اصل را در زمانی تثبیت کرده که اروپا درشب دیجور جهل و ظلم دست وپا میزده است ولی متأسفانه دراجتماع افرادی وجود دارندکه در اثر ضعف روح و رعب و شیفتگی در برابرتمدن مادی اروپا ، هر قاعده و نظامی را که ازآنجاوارد شود زیبا و دلپذیر می‌بینند ، اما هر قاعده و نظامی که مربوط و مستند باسلام باشد ، در نظر ایشان بصورت ارتجاع و انحطاط مینماید .

سومین حقیقتی که در این باب شایان توجه است ، اینستکه هرچند زندگانی مردم در صدر اسلام اقتضاء میکرده که فقراء ، زکات را بصورت عین و نقددریافت کنند ، ولی هیچ مانع شرعی درکار نیست که توزیع زکات بصورت تأسیس مدارس مجانی برای تربیت و تعلیم کودکان و بیمارستانهای رایگان برای معالجهٔ بیماران

وکارخانه‌ها و بنگاههای تولیدی برای ارتزاق مستحقین وهمچنین بصورت تأمین هریك از وسائل خدمات اجتماعی انجام گیرد بلکه یکی از موارد هشتگانه مصرف زکات همین مورد است و شرح آنموارد چنین است :

۱ ـ انفاق دربارهٔ فقراء .
۲ ـ « « مساکین .
۳ ـ « « عاملین .
۴ ـ « « جماعتی ازکفار بقصد تحبیب وجلب عواطف ایشان باسلام.
۵ ـ « « بندگانی که در خدمت آقای خود مشقت وآزار میکشند .
۶ ـ « « جماعتی که قرض برآورده و از اداء آن عاجز باشند .
۷ ـ « در راه خدا ازقبیل ساختن پل و مسجد ومدرسه و بیمارستان وسایر مؤسسات عام‌المنفعه .
۸ ـ انفاق دربارهٔ ابن‌السبیل یعنی کسیکه در شهر خود مالدار و غنی باشد اما بغربت افتاده و پریشان شده باشد .

چهارمین حقیقت دراین باره این‌است که در شریعت اسلام هیچگونه اصلی وجود ندارد که بمقتضای آن باید فقیرانی دراجتماع اسلامی وجود داشته باشند که از رهگذر دریافت زکات ارتزاق کنند ، بلکه برعکس ، نظامات اقتصادی و اجتماعی اسلام چنان حکیمانه و دقیق تنظیم شده‌که هرگاه بآن عمل شود،فقیری در سراسر کشور اسلامی وجود نخواهد داشت ، چنانکه در روزگار خلافت عمربن عبدالعزیز وقتی یحیی‌بن سعید عامل زکات افریقا اموال زکاترا جمع‌آوری کرد ، حتی یك فقیر مستحق زکات درآن سرزمین نیافت و ازاینرو اموال فراهم شده را در راه آزاد ساختن بردگان صرف کرد .

باتوجه باین حقیقت مسلم و مبرهنست‌که اسلام ارتزاق کسی رادرگرواموال زکات قرار نداده ، ولی ازآنجاکه فقر و احتیاج از عوارضی‌است‌که برهراجتماعی عارض میشود ، قانونگزار بناچار میباید برای مواجهه باچنین عارضه‌ای پیش‌بینی لازم را منظور دارد واقدامات احتیاطی‌را فرو نگذارد ، خاصه آنکه مملکت اسلامی بطور دائم و مستمر ، اجتماعات تازه‌ای را ضمیمهٔ خود میساخته‌که از نظر

ثروت و اوضاع اقتصادی توازن و هم‌آهنگی نداشته است‌وازاینجهت ناچار بوده است‌که این قانون را تشریع‌کند تاآن اجتماعات را تدریجاً بوضع رضایت بخشی ـ از آنگونه که در زمان عمربن عبدالعزیز رسیده بود ـ برساند .



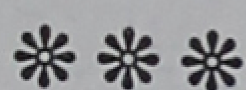
این خلاصهٔ سخن درباب زکات بود و اما درخصوص صدقات بآن معنی‌که امروز ازاین کلمه مفهوم میشود یعنی اموالیکه اغنیاء بعنوان تبرع و احسان‌انفاق میکنند ، البته اسلام اینگونه انفاق را تقریر کرده و اغنیاء را بادامه و افزایش‌آن ترغیب وتحریض نموده و در تنوع آن افزوده ودربارهٔ همگی اقسام و انواع‌آن، از انفاق دربارهٔ والدین و خویشان‌گرفته تا احسان نسبت بعموم محتاجان‌سفارش اکید و بلیغ کرده و برای آنکه حتی تهی‌دستان نیز ازاین فضیلت بی‌بهره نمانند هرگونه کار نیک‌وسخن نیک و حتی مجرد سکوت از شر را بعنوان صدقه‌پذیرفته و در برابر آن ، اجر قائل شده‌است !

ممکنست بعضی تصور کنند که احسان دربارهٔ خویشان موجب کدورت احساسات و تحقیر ایشان خواهد شد ولی این تصور بی‌مورد و ناروا است ، زیرا بسیار روشن‌است که احسان همیشه موجب جلب عواطف و تألیف قلوب وتولید و تکثیر محبت است و هر زمان که شخص برای برادر یا دوست خود هدیه‌ای بفرستد یا خویشان خودرا بمیهمانی بخواند ودر تکریم وپذیرائیشان قیام کند ، نه‌تنها موجب خشم و کینهٔ ایشان نخواهد شد ، بلکه خویش را دردل خویش محبوب خواهد ساخت و این رفتار کریمانه ، هیچگاه موجب کدورت احساسات و تحقیر ایشان نخواهد شد .

اما احسان ، بصورت تقدیم عین و نقد ، درست مانند زکات درصدر اسلام است که وضع اجتماعی آنروز بصورت یك عمل آبرومند و توأم با تکریم می‌پذیرفته ، ولی راه منحصر قیام بوظیفهٔ احسان تقدیم عین ونقد نیست بلکه اینکار طرق متعدد دارد و برای رعایت منتهای دقت در حفظ آبرو و حرمت نیازمندان ، ممکنست‌آنرا بصورت هدیه وهبه بجمعیتهای خیریه و مؤسسات خدمات اجتماعی تقدیم کرد و همچنین ممکن است آنرا بعنوان‌کمك در اجراء

برنامه‌های عمرانی و عام‌المنفعه در اختیار حکومت اسلامی قرار داد .

موضوع صدقات از جهت دیگری نیز بازکات شباهت دارد وآن‌جهت‌اینست که تا هر زمان که فقراء در اجتماع اسلامی وجود داشته باشند میباید باینوسیله ایشان را کمك داد ، ولی چنانکه تذکر داده شد ، وجود فقراء از لوازم اجتماع نیست وهروقت‌که براثر اجراء نظامات اقتصادی واجتماعی اسلام ، فقر ازجامعهٔ مسلمین ، رخت بر بست از صدقات نیز بی نیاز خواهد گشت و درآنوقت‌صدقات در راههای عام‌المنفعه صرف خواهد شد .



اما مهمترین حقیقتی‌که دراینجا می‌باید تذکر داد، اینست‌که اسلام هرگز زندگی مسلمین را برپایهٔ احسان محسنین ، متکی و استوار نساخته . وما پیش‌از این بیان کردیم که این شریعت، دولت را کفیل زندگی عجزه ساخته و اینگونه کفالت هیچگاه بذلت پذیرفتن تفضل واحسان آلوده نیست .

بعلاوه اسلام دولت را مکلف ساخته است‌که برای کسانی که توانائی کار دارند کار بوجود آورد . و پیش از همه ، شخص پیغمبر(ص) این‌اصل راعملی ساخته است :

روزی شخصی به پیغمبر (ص) مراجعه کرد و برای اعاشهٔ خود کمکی از آنحضرت طلب نمود ، پیغمبر (ص) چون او را قادر بر کار یافت تبر و ریسمانی باو داد و فرمود تا باآن تبر هیزم بکند و باآن ریسمان ببندد ودر بازار بفروشد ومعیشت‌خود را ازآن راه با آبرومندی تأمین‌کند و نتیجهٔ عمل خودرا بآنحضرت گزارش دهد .

ممکنست بعضی تصورکنندکه این عمل یك موضوع فردی وخصوصی‌است وازاینجهت نمیتواند میزان وملاك‌کار باشد ، خاصه آنکه مورد اینحکم یك‌تبرو یك ریسمان ویك مرد بیش نبوده ، درصورتیکه امروز ودردنیای قرن بیستم،امور زندگی بر اساس کارخانه های عظیم و میلیونها کارگر استوار است بلکه میلیونها کارگر بیکار در دنیای‌کنونی سرگردانند .

ولی بدیهی است‌که این شبهه بسیار واهی و بی‌اساس است ، زیرا وظیفهٔ

پیغمبر (ص) در این باره این نبوده که از کارخانه‌ها بحث کندو هزار و سیصد سال قبل از پدیدآمدن آن ، قوانین ونظامات برای آن تدوین و تنظیم نماید و هر گاه چنین کاری می‌کرد، احدی معنی و مفهوم آنرا نمیفهمید . بلکه تنهاکاری که در خور وظیفهٔ او بوده اینستکه پایه‌های اساسی تشریعی را دراین موضوع تأسیس کند و دانشمندان هر عصر و زمان را برای استنباط تطبیقات مناسب و موافق باعصر ـ درحدود آن پایه‌های اساسی ـ مختار و آزاد بگذارد . و این وظیفه همانست‌که در طی داستان آنمرد و تبر و ریسمان او ، مقرر شده است . و بنا باقتضای عصر و محیط برای شخص بیکاری کار بوجود آورده و مخصوصاً از او خواسته‌است‌که بار دیگربازآیدو نتیجهٔعمل خودرا گزارش‌دهد تامسئولیتی که پیغمبر در برابر آن شخص داشته کاملا رعایت شده باشد . و این مسئولیت همان موضوع مهمی است که تازه‌ترین نظریات سیاسی و اجتماعی بآن‌پی برده است .

این در موردی است که حکومت بتواند برای بیکاران ، کار بوجودآورد و اما درمواردی که قادر بر ایجاد کار نباشد یا اشخاصی باشند که قدرت برانجام کار نداشته باشند ، بیت‌المال موظفست که بارعایت حرمت و آبروی ایشان حوائجشان را برآورد و زندگیشان را منظم و مرفه سازد .

زن در اسلام

در سراسر کشورهای شرق در حال حاضر هیجان وغوغائی بنام حقوق زن و بعنوان مطالبهٔ مساوات کامل میان زن ومرد وجود دارد ! ودر میان این هیجان که ازجهتی شبیه بتب است ، ازطرف مردان و زنان مبتلا باین تب ، هذیانی راجع باسلام بگوش می‌رسد .

بعضی از این هذیان‌بافها برای گمراه کردن اذهان میگویند : اسلام زن را در همه چیز برابر با مرد قرار داده و بعضی دیگر ازسر جهل و غفلت میگویند : اسلام دشمن زن است و آبرو وحیثیت اورا فروکاسته است و اورا در مرحله‌ای نزدیك به حیوانات قرار داده است و بعبارت دیگر ، زن را بصورت یك بازیچه ووسیلهٔ کامرانی و ماشین توالد و تناسل دراختیار مرد گذارده است ومرد رابراو مسلط ساخته و در هر مرحله و مقام برزن ترجیح و تفضیل بخشیده است .

شك نیست‌که این دو دسته از هذیان گران ، هیچکدام حقیقت اسلام را نشناخته‌اند و اگرهم شناخته باشند ، ازروی سوءنیت و بقصد برانگیختن فتنه و فساد ، حق راکتمان کرده و در پس پردهٔ باطل نهان ساخته‌اند تا باینوسیله آب گل‌آلودی فراهم کنند و ازآن آب گل‌آلود ماهئی بنفع خود بگیرند .

ما اکنون ، پیش از آنکه حقیقت وضع زن را در اسلام روشن سازیم بهتر است که تاریخ قضیهٔ زن در اروپا را بطور اجمال از نظر بگذرانیم زیراکه همین موضوع است‌که از طریق تقلید بشرق نفوذ کرده و این‌فتنه رابوجودآورده‌است.



شك نیست‌که زن در اروپا ودر سایر نقاط جهان موجودی بی‌ارج‌وبهابودو هیچگاه و در هیچ اجتماعی او را بحساب نمی آوردند ، بلکه‌علماءوفلاسفه‌دربارهٔ

او مجادله و نزاع داشتند که آیا زن اساساً روح دارد یا بکلی فاقد روح است ! ودرصورتی که روح داشته باشد ، آیا روحش روح انسانی است یا حیوانی! و بر فرض داشتن روح انسانی ، آیا وضع اجتماعی و انسانی او نسبت بمرد ، وضع بردگی است ، یاکمی بالاتر از آن !

این ، نظر عمومی جهان دربارهٔ زنان بود . وحتی در فرصتهای کوتاهی هم که زن مقام اجتماعی آبرومندی پیدا میکرد ، ـ چه در یونان وچه در امپراطوری روم ـ احراز این مقام مربوط بجنس زن نبود بلکه این مزیت و مقام مربوط بچند نفر زن و آنهم ازجهت خصائص و صفات شخص ایشان بود و گاهی هم مربوط به زنان پایتخت و ازجهت آن بود که این زنان زیب و آرایش مجالس و وسیله‌ای از وسائل کامرانی و تجمل اغنیاء بودند ، ولی بهر حال ، هیچگاه زن بعنوان یك انسان دارای آبرو و حیثیت و حقوق و شخصیت مورد احترام و تکریم اجتماع نبود .

این وضع در دوره‌های برده فروشی و تیول در اروپا همچنان ادامه داشت و زن در بحبوحهٔ جهل و بیخبری خود گاهی وسیلهٔ شهوترانی و گاهی مانند چهارپایان در کاراکل و شرب و حمل وزایمان و امثال آن بود، تاآنگاه که انقلاب صنعتی پدید آمد و زن دریك زندگانی طوفانئی درافتاد که در تاریخ طولانی حیاتش سابقه و نظیر نداشت .

طبیعت اروپائی در کلیهٔ ادوار باسختی و خودخواهی توأم بود و هیچگاه بمرد اروپائی اجازه نمیداد که از روی طوع و رغبت و بپیروی از مروت وفضیلت بوظیفهٔ کفالت و نگهداری زن در وضعی آبرومند قیام کند، ولی اوضاع اقتصادی در دوره‌های برده فروشی و تیول و همچنین تجمع و همکارئی که لازمهٔ زندگانی و محیط کشاورزی بود بطور طبیعی ایجاب میکرد که مرد زندگانی زن و امور معیشت اورا عهده‌دار شود ، خاصه آنکه زن دراین ادوار بکارهای خانه‌داری و صنایع ساده و ملایم بازندگانی کشاورزی اشتغال داشت و مزد کفالت مرد را از این رهگذر میپرداخت ! ولی انقلاب صنعتی اوضاع زندگی ده و شهر را بکلی واژگون کرد و اساس خانواده را درهم شکست و پیوند زندگانی عائلی رادراثر

اشتغال زنان وکودکان در کارخانه‌ها ازهم بگسیخت ، خاصه آنکه زندگانی صنعتی ایجاب میکرد که کارگران از دهکده بشهرها مهاجرت کنند واززندگانی، در دهکده که لازمهٔ آن تعاون و تضامن است به زندگانی‌شهری که در آن‌زندگانی هیچکس کسی را نمی‌شناسد و کفالت دیگری را برعهده نمیگیرد درآیند . و البته محتاج بتوضیح نیست که دراینگونه زندگی هریك ازافراد درکار وکامرانی مستقل است و استفاده از شهوات جنسی از راه حرام ، بسیار ساده وآسان‌است‌و لازمهٔ این نوع استقلال و فراهم بودن لذت جنسی از راه حرام اینست‌که افراد نسبت بزناشوئی بی‌علاقه میشوند و زیر بار مشکلات زندگی خانوادگی نمیروند و از اینجهت افراد یا در حال عزوبت باقی میمانند و یا فقط در اواخر عمرهمسر میگیرند(۱) .

در اینجا منظور ما آن نیست که تاریخ اروپا را بر خوانندهٔ محترم عرضه کنیم بلکه منظور ما تنها تذکر عواملی است‌که در زندگی زنان مؤثربوده‌است .

گفتیم که انقلاب صنعتی ، زنان وکودکان را درکارخانه‌ها بکار واداشت و درنتیجه ، روابط خانوادگی را بگسیخت و اساس زندگی عائلی را برهم زد،ولی غرامت و زیان این تحول و انقلاب متوجه زنان شد زیرا ازطرفی زن ناچار شد که برای تأمین معاش خود در کارخانه‌ها بامرد وارد عرصهٔ مبارزه و رقابت شود و ازطرفی مجبور شد که آبرو و حوائج روحی و مادی خود را برسر اینکار نهد. زیرا دیگر مرد ازاو نگهداری نمیکرد وکارخانه‌ها نیز ضعف و بیچارگی‌واحتیاج اورا مورد سوء استفاده قرار دادند و باآنکه ساعات‌کارش‌کمتر از مرد نبود

---

(۱) بهمین مناسب مبلغین افکار مادی وطرفداران‌تفسیر اقتصادی تاریخ ، میگویند : علت پیدایش و تحول اوضاع اجتماعی و تعیین کنندهٔ حدود روابط و مناسبات در میان بشر ، اوضاع مادی و اقتصادی است . البته باید در نظر داشت که هیچکس منکر قدرت عامل اقتصادی در حیات بشر نیست ، ولی چیزی که جداً مورد انکار ما است قول کسانی است که آنرا تنها عامل مؤثر در تحولات میدانند وحتی افکار و مشاعر واخلاق وسلوك انسان را مقهور و مسخر آن میشمارند .

البته رواج این عقیده در میان مادیون از آن جهت است که زندگی اروپائی از یك عقیدهٔ عالی و روحانیت قوی که باعث بالابردن سطح احساسات و موجب تنظیف قلوب و تنظیم علائق وروابطاقتصادی براساس و شالودهٔ انسانی باشد ، خالی بوده و شك نیست که هرگاه چنین عقیـده‌ای ــ چنانکه در عالم اسلامی موجود بود ــ در اروپا یافت میشد اقلا میتوانست فشار و قسوت ضرورتهای اقتصادی را تلطیف کند و مردم را از اسارت آن آزاد سازد .

دستمزدی بسیار کمتر از دستمزد مرد برای او تعیین کردند .

شاید مطالعهٔ این فصل از مظالم و تعدیات دربارهٔ زن درنظر اولی موجب تعجب باشد ولی وقتی بدانیم که این مظالم ازمرد اروپائی سرمیزده، تعجب‌مارفع خواهد شد ، زیرا مرد اروپائی سنگین‌دل و خودخواه و منفعت‌پرست است ودر برابر لذت و منفعت خود نه تنها برای حق وکرامت بشریت ، بلکه برای‌هیچ‌امر مقدسی ارزش قائل نیست وتاآنجاکه قدرت برارتکاب شر داشته باشد، دست بعمل خیر نخواهدگشود .

این طبیعت و خوی همیشگی اروپائیست‌که درگذشته و اکنون وآینده‌بااو توأم بوده و خواهد بود ، مگر آنکه خدای مقلب‌القلوب در روح و دل اوتصرف کند و خوی اورا دگرگونه سازد .

روی این قاعده ، یعنی قاعدهٔ خودخواهی و ضعیف آزاری اروپائی ، چه جای تعجب است که مرد اروپائی ، ضعف و بیچارگی زنان و کودکان را تاحد نهائی مورد سوء استفادهٔ خود قرار دهد ؟

تنها چیزی که قوی را از آزردن ضعیف بازمیدارد ، وجدان زنده و قلب حساس است ولی اروپا وجدان زنده و قلب حساس چه میشناسد ؟!

باوجود اینهمه سنگین‌دلی و خودخواهی که در سراسر اروپا رواج داشته و دارد ، بازگاه و بیگاه دلهائی زنده ودارای‌فروغ انسانیت یافت‌میشده وباشدت وحرارت در مقام دفاع از کودکان بینوا بپا میخاسته است ، ولی البته این دفاع نیز مخصوص بکودکان بوده و زنان ازآن بهره‌ای نداشته‌اند !

حال رقت بار کودکان بینوا در زیر بارکمرشکن کار طوری‌بودکه مصلحین اجتماعی را بایشان متوجه ساخت وآنانرا برآن داشت‌که بااشتغال‌کودکان‌خردسال مخالفت و مبارزه کنند واز تحمیل‌کارهای فوق طاقت برایشان مانع شوند و قلت دستمزد کودکان و عدم تناسب میان کارومزد ایشان‌رامورد انتقادشدیدقراردهند.

البته این حملات پیاپی بی‌تأثیر نماند و سرانجام سن اشتغال بکار رابالابرد و از ساعات‌کار فروکاست وبرمقدار مزد بیفزود .

این اقدامات مؤثر چنانکه اشاره شد ، تنها دربارهٔ کودکان انجا مشد ، ولی

زن ، همچنان ستمزده و بی‌یار و مددگار باقی ماند ، زیرا یاری و طرفداری زن محتاج بمقدار بیشتری از عواطف و احساسات بودکه متأسفانه در اروپا وجود نداشت ! و بهمین جهت وضع زنان بآن صورت رقت بار و خسته کننده باقی ماند و کار طاقت‌فرسا و مزدکم همچنان اعصاب اورا میفشرد و استخوانهایش را خرد میکرد تاآنگاه که جنگ بین‌الملل اول زبانه‌کشید ومیلیونها از جوانان اروپائی و امریکائی را طعمهٔ خود ساخت و بارهای کمرشکن وجانکاه دیگری بربارمشکلات زنان بیفزود . زیرا میلیونها زن بی‌سرپرست بر جامعهٔ زنان بینوا افزوده شد : جماعتی ازآن بینوایان شوهر خود را درجنگ ازدست دادند و جماعتی دیگر در کنار شوهرانی قرار گرفتند که اعضایشان ناقص شده بود و یا دراثر ترس و وحشت و غریو توپها و طیاره‌ها و یا دراثر فشارگازهای زهرآگین و خفه کننده، نیروی اعصاب و توازن مشاعر خودرا ازدست داده بودند یا بعلت تحمل چندین سال حبس و شکنجه ، بآسایش و استراحت طولانی محتاج بودند و طاقت‌تحمل بار مشکلات خانه و خانواده را نداشتند .

ازطرف‌دیگر ، در اثر کم‌بود عدهٔ مردها ، کارخانه‌ها بقدرکافی کارگر نداشتند و عدهٔ مردان کارگری‌که از جنگ جان بسلامت برده بودند برای ترمیم خرابیهای جنگ و اداره و بکار انداختن کارخانه‌ها کافی نبود و بهمین‌جهت، زن مجبور بود که بجای‌مردکارکند زیرا درغیراینصورت خودش و شوهر علیل و کودکانش گرسنه میماندند . بعلاوه مجبور بودکه عفت و فضیلت را زیر پا بگذارد زیرا رعایت عفت و فضیلت ، اورا از تحصیل روزی و بدست آوردن‌نان باز میداشت !

صاحبان کارخانه‌ها و کارمندان آن‌تنها بکارکردن زن اکتفاء نمیکردندبلکه ازاین فرصت‌که مرغها با بال وپای خود از شدت‌گرسنگی بدام میافتند، حداکثر استفاده را منظور میداشتند و لحظه‌ای از شکار غفلت نمیکردند و مادام‌که‌زنانی حاضر بودند که علاوه بر کار ، کام ایشانرا نیز برآورند ، مسلماً بزنانی که تنها بانجام کاراکتفاء میکردند ، فرصت نمیرسید .

بعلاوه ، گرسنگی زنان نیز تنها گرسنگی و احتیاج بنان نبود . زیرااحتیاج بمرد برای زن یك‌امر غریزی ویك سنت طبیعی‌است وازطرفی درصورتی که‌همگی

جوانان و بازماندگان جنگ نیز بازدواج تن درمیدادند ، باز عدهٔ ایشان نسبت بعدهٔ دختران و زنان جوان بی‌شوهر تکافؤ نمیکرد . زیرا آتش جنگ قسمت عظیمی از جوانان را طعمهٔ خود ساخته بود و ازطرفی عقائد اروپائی نیز راه‌حلی راکه اسلام برای چنین مواقع پیش‌بینی کرده نمی‌پذیرفت و با قانون تعدد زوجات موافقت نداشت و بهمین‌جهت ، زن خواه ناخواه در بی‌عفتی و آلودگی سقوط میکرد و آبرو و عفت خودرا در راه حاجت طعام و حاجت غریزهٔ جنسی و سایر حوائج‌ازدست میداد .

زن بحکم ضرورت درآن راه که برایش تعیین شده بود روان شد: خودرا دراختیارمردان‌شهوتران‌قراردادو درکارخانه‌ها وتجارتخانه‌هابخدمت‌وکارپرداخت وحوائج خودرا ازاین راه تأمین‌کرد ، ولی باز مشکل تازه‌ای درزندگیش پدید آمد زیرا کارخانه احتیاج زن را وسیلهٔ سوء استفاده قرارداد و همچنان ظلم و بیداد و تعدی را دربارهٔ او روا داشت و مقداری از مزدش راکم‌کرد و بااین‌ترتیب مشکلات زندگی زن همچنان روبفزونی میرفت واز حد تحمل میگذشت‌ودیگر چاره‌ای جز یك انقلاب سخت و یك رستاخیز بزرگ نبود ، انقلابی‌که قیدوبند - های اعصار و قرون را بگسلد ورستاخیزی‌که زنجیرهای محکم بردگی دیرینه را پاره کند !

دیگر برای زن چه باقی مانده بود ؟ جان و آبرو و عفت و شرف خودرا که از دست داده‌بود . از احتیاجات طبیعی خود از قبیل خانواده و اولاد که‌محروم شده بود .از جمال عائله و خانهٔ آباد بارونق که نصیبی نداشت .آیا در برابراینهمه محرومیت جانداشت که اقلا از طبیعی‌ترین و اولی‌ترین حق خود یعنی حق‌تساوی دستمزد با مرد استفاده کند ؟!

البته مرد اروپائی‌کسی نبودکه بآسانی و سادگی از خست وخودخواهی فطری خود بازآید و از منافع ومطامع خود دست بردارد و بنابراین، زن ناچار شد که برای احقاق حق خود وارد میدان مبارزه شود و کلیهٔ سلاحهای مؤثررا بکار برد .

مبارزه آغاز شد وزنان اعتصاب عمومی اعلام‌کردند وبعداز آن درمراکز حساس اجتماعی دست بتظاهرهای دامنه‌دار زدند و در مجامع ، سخنرانیهای‌مؤثر

ایراد کردند و آنگاه سلاح مهم و مؤثر روزنامه‌نگاری را مورد استفاده قرار دادند و پس از آن متوجه شدند که برای رهائی از ظلم و بیداد میباید ریشهٔ آنرا برکنند و بهترین راه برای تأمین این منظور آن‌بود که زنان در مجامع تشریعی و مرکز قانونگزاری شرکت داشته باشند ازاینرو در مرحلهٔ اول حق رأی دادن را مطالبه کردند و پس از احراز این حق بمطالبهٔ حق نمایندگی برخاستند و پس از آن در مراحل فرهنگی وارد شدند و مانند مردان گواهی‌نامه‌های تحصیلی‌بدست آوردند و دوش بدوش مردان در مشاغل اداری و وظائف دولتی شرکت جستند.

این خلاصه‌ای از مبارزات زن اروپائی است‌که برای دست یافتن بحقوق خود انجام داده و بطوریکه ملاحظه میفرمائید ، مراحل این مبارزه بعلت وجود علل طبیعی و موجبات اجتماعی مانند دانه‌های زنجیر یکی پس از دیگری بهم پیوسته است و هریك از این مراحل مانند یك نتیجهٔ منطقی بر مرحلهٔ قبل از خود مترتب است و این امور بطوری قطعی جریان یافته که رضایت و ارادهٔ مردوحتی ارادهٔ زن نیز در آن دخالت نداشته است(۱).

نکته‌ای که از همه جالبتراست‌اینست که انگلستان - پدر دمکراسی‌جهان- حتی در عصر حاضر حقوق زنان کارمند راکمتر از حقوق مردان کارمندمی‌پردازد درصورتیکه زنان آنکشور هم در مجلس عوام چندین نماینده دارند !!



اکنون پس از مشاهدهٔ دورنمائی از وضع زنان در اروپا و اطلاع اجمالی از تاریخ پر حوادث و مبارزات دامنه‌دار ایشان در راه احقاق حق خویش ، نظری بوضع‌زن درعالم اسلام میافکنیم تا ببینیم آیا ظروف‌ومناسبات‌تاریخی‌وجغرافیائی و اقتصادی‌و دینی و تشریعی ما برای زنان مسلمان ، مشکله‌ای بوجود میآورد که مانند زنان غربی ناچار باشندکه برای حل و فصل آن بمبارزه برخیزند ، یاتنها

---

(۱) در اینجا نیز مبلغین مذهب مادی می‌گویند : کلیهٔ امور و تحولات زندگی مرهون عامل اقتصادی است و تنها همین عامل است که این تحولاترا در حیات زن بوجود آورده است . ما بار دیگر یادآور می‌شویم که غرض ما این نیست که ارزش واثر عامل اقتصادی را در زندگی بشر انکار کنیم ولی سخن ما اینست که هرگاه عقیده و نظامی مانند اسلام در اروپا وجود می‌داشت و کفالت زن را درهمه حال برعهدهٔ مرد میگذاشت و دستمزد زنان را نمی‌کاست و در مواقع بحرانی تعدد زوجات را بکار می‌بست ، مسلماً جریان امور و مسیر حوادث غیر ازاین بود که واقع شده .

شهوت تقلید و بردگی نهانی غربست که مارا ازدیدن اشیاء بچشم خویش وازدرك حقایق امور بازمیدارد و زنان مارا بیجهت وادار بجاروجنجال و غوغا و شغب میکند و بدون موجب و علت کنگره‌های زنان و روزنامه‌های بانوان رابوجود میآورد ؟!

یکی از بدیهیات اسلامی که هیچگونه حاجت بتکرار و تذکر ندارد اینست که زن در عرف اسلام، دارای روح انسانی ازهمان نوع روح مرداست وقرآن کریم دراین باره میگوید: «یاایهاالناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس‌واحدة و خلق منها زوجها و بث منهما رجالا کثیراً ونساء(۱)» یعنی الا ای مردم جهان ازآن خدای خویش بپرهیزید که شما را ازیك نفس‌ویك شخص‌بیافرید و همسرش رانیز از همان نوع بیافرید ومردان و زنان بسیاری را ازآندو بپراکند.

چنانکه در این آیه مشاهده میشود قرآن برای زن و مرد در اصل و منشأ ودر کیان و شخصیت بشری مساوات کامل قائل شده و بهمین مناسبت همگی حقوقی را هم که از این اصل سرچشمه میگیرد میان زن و مرد برابر قرارداده‌و جان و مال وآبروی زنرا مانند مرد مصون و محفوظ داشته واجازه نداده که کسی اورا بزخم زبان بیازارد یا از او غیبت کند یا در اسرار زندگیش کاوش و تجسس کند یا بدون اجازه بخانه‌اش وارد شود. اینها نمونه‌ای از حقوق مشترکی است‌که زن ومرد در آن برابرند واوامر و تشریعات در این باره عمومی است و قرآن در مقام تصریح باین امر میگوید: «یاایهاالذین آمنوالا یسخرقوم من قوم عسی‌آن یکونوا خیراً منهم ولانساء من نساء عسی أن یکن خیراً منهن ولاتلمزوا أنفسکم ولاتنابزوا بالالقاب (۲)»..«ولاتجسسوا ولایغتب بعضکم بعضاً (۳)» ... (یاآیهاالذین آمنوالاتدخلوابیوتاغیربیوتکم‌حتی تستآنسوا وتسلموا علی آهلها(٤))».

(۱) آیهٔ اول از سورهٔ نساء.

(۲) ای کسانیکه ایمان آورده‌اید برحذر باشید که مردانی از شما مردان دیگر را استهزاء نکنند زیرا چه بسا که آنان بهتر از مسخره کنندگان باشند و همچنین زنانی از شما زنان دیگر را استهزاء نکنند زیرا چه بسا که آن زنان بهتر از مسخره کنندگان باشند و سخن زننده با یکدیگر مگوئید و لقبهای زشت بیکدیگر مگذارید (سورهٔ حجرات: آیهٔ ۱۱).

(۳) ودر کارهم تجسس مکنید و بعضی از شما بعضی ادیگر را غیبت مکند. (سورهٔ حجرات: آیهٔ: ۱۱)

(٤) ای کسانیکه ایمان آورده‌اید بخانه‌ای جز خانهٔ خود وارد مشوید مگر آنکه از ورود خود اعلام کنید و براهل خانه سلام گوئید (سورهٔ نور: آیهٔ ۲۷)

همچنین پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه واله وسلم در این‌باره میفرماید : «کل المسلم علی‌المسلم حرام، دمه وعرضه وماله (۱) » یعنی کلیهٔ حدود وحیثیات شخص مسلمان محترم است و برای هیچ شخص مسلمان روا نیست که نسبت بجان وآبرو و ناموس و خانوادهٔ او تجاوز و تعدی کند .

بعلاوه کیفر و پاداش اخروی برای مرد و زن یکسانست و قرآن دراین باره میگوید «فاستجاب لهم ربهم انی لااضیع عمل عامل منکم من ذکر اوانثی بعضکم من بعض (۲) » .

و همچنین شخصیت حقوقی زن و مرد برابر است و زن نیز مانند مردحق مالکیت و همه گونه تصرف در املاك خود دارد و میتواند بفروشد وبخرد وبگرو واجاره بدهد یا وقف کند یا بصلح وهبه وامثال آن واگذار کند و قرآن در این باره می گوید : «للرجال نصیب مما ترك‌الوالدان والاقربون وللنساء نصیب مما ترك‌الوالدان (۳) والاقربون . » «للرجال نصیب مماا کتسبوا والنساء نصیب مما اکتسبن(٤) » .

در اینجا لازمست دو نکتهٔ مهم را ـ در خصوص حق مالکیت و تصرف و بهره‌برداری ـ مورد توجه و دقت قرارداد ، زیرا قوانین اروپای «متمدن» تا چندی پیش زن را از کلیهٔ این حقوق‌محروم میداشت واستفادهٔ اورا از این‌حقوق تنها بتوسط مرد رسمیت میداد ، خواه آنمرد شوهر باشد ، یاپدر یاقیم : باین معنی که زن اروپائی بیش از دوازده قرن پس‌از اسلام از حقوقی که اسلام بزن بخشیده محروم بوده است و تازه بعد از این مدت محرومیت هم آن حقوق را آسان بدست نیاورده ، بلکه مجبور شده که عرض و ناموس و اخلاق خود را در گرو اینکار بگذارد و سیلابهای عرق و خون واشك دراین راه روان سازد تا مقداری از آنچه را که اسلام بآسانی بجامعهٔ زن‌بخشیده بدست آورد . درصورتی که اسلام درجهٔ کاملتر این حقوق را از روی طوع ورغبت و بدون وجود فشار ـ

---

(۱) بروایت بخاری و مسلم .

(۲) پس پروردگارشان در مقام اجابت دعاشان فرمود : هرآینه من عمل هیچ عاملی از شما را چه زن باشد و چه‌مرد ضایع و بیهوده نمیگذارم . (سورهٔ آل عمران : آیهٔ ۱۹۵)

(۳) برای مردان از ترکهٔ پدر و مادر و خویشان بهره‌ای است و همچنین برای زنان از ترکهٔ پدر و مادر و خویشان بهره‌ای است . (سورهٔ نساء : آیهٔ ۷)

(٤) برای مردان ازآنچه کسب کرده‌اند نصیبی و برای زنان از آنچه کسب کرده‌اند نصیبی‌است . (سورهٔ نساء : آیهٔ ۳۲)

های اقتصادی و مبارزات طبقاتی در دسترس زن قرار داده و جز رعایت حق و عدالت ازلی هیچگونه داعی و منظوری در این کار نداشته است .

این یك نکته واما نکتهٔ دوم اینست که کمونیستها خصوصاً و غربیها عموماً اساساً شخصیت و حیثیت بشر را وابستهٔ شئون اقتصادی میدانند و صریحاً اعتراف می‌کنند که تا زمانیکه زن حق مالکیت یا تصرف در ملك نداشته حیثیت و شخصیتی هم نداشته و تنها از وقتیکه استقلال اقتصادی خودرابدست آورده و دارای ملك مستقلی شده و توانسته است با استفادهٔ از آن معاش خود را تأمین کند ، بعنوان یك شخصیت بشری پذیرفته و شناخته شده است .

ما اگر چه شخصیت و آبروی بشری را در چنین افق تنگنائی محدود نمیدانیم و نمیتوانیم بپذیریم که بشر و زندگانی بشری منحصراً یك عارضه وبازیچهٔ اقتصادی باشد ولی در عین حال نمیتوانیم منکر شویم که استقلال اقتصادی در تأسیس افکار و تربیت عواطف و حس اعتماد بنفس اثری مهم و محسوس دارد . وبهمین مناسبت یادآور میشویم که یکی از مهمترین مفاخر اسلام اینست که در چهارده قرن پیش استقلال اقتصادی زن را تأمین کرده و حق مالکیّت وانواع تصرفات مالکانه را باو بخشیده است و تصرف اورا در اموالش مشروط بوکالت یا قیمومت یا نظارت مرد قرار نداده‌است .

اسلام شخصیت زنرا نه تنها در مورد مالکیت محقق وپا برجا ساخته ، بلکه در حساسترین و مهمترین مسائل مربوط بزندگی او نیز ـ که مسئلهٔ ازدواج باشد ـ شخصیت زنرا تثبیت و تأیید کرده و بهمین جهت اذن اورا در ازدواج شرط دانسته و اجازه نداده است که اورابدون اجازه‌اش بحبالهٔ نکاح مردی درآورند. و هرگاه عقد نکاحی منعقد شود و پس از عقد ، زن عدم رضا و موافقت خود را نسبت بآن عقد اعلام کند عقد باطل خواهد بود .

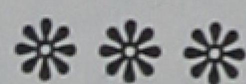
در نظامات واجتماعات غیر اسلامی برای آنکه زنی از ازدواج با شخص نامطلوب خود فرار کند ، مشکلات بسیاری وجود داشت ، زیرا زن نه شرعاً و نه عرفاً نمیتوانست همسری را که اولیاء او برگزیده‌اند رد کند، ولی اسلام این حق را بطور مطلق در اختیار او نهاد تا هرزمان که بخواهد از آن استفاده کند . بلکه اسلام بزن حق داده است که مرد منظور خودرا برای خود خواستگاری کند

واین آخرین و مهمترین حقی‌است که زن اروپائی در قرن بیستم میلادی بآن‌دست یافته است و آنرا بعنوان پیروزی و فتح عظیمی در برابر سد محکم خرافات و عادات پوسیدهٔ قدیم پنداشته است !!

یکی از بزرگترین مزایا و افتخارات اسلام اینست که ـ در روزگاری که جهل وتاریکی سراسر جهانرا فرا گرفته بود ـ آموختن و فراگرفتن علم را در ردیف ضروریات حیات بشر منظور کرد و کلیهٔ افراد و طوائف را بدون استثناء از نعمت دانش برخوردار ساخت بلکه تعلیم و تعلم را واجب شمرد و آنرا رکنی از ارکان ایمان قرار داد و همچنین از مفاخر جاویدان اسلام اینست که این دیانت، نخستین آئین و نظامی است که زنرا نیز در استفادهٔ از این حق با مرد برابر نهاد و آموختن دانش را فرض ذمهٔ او ساخت (۱) .

والبته جای تردید نیست که این تساوی که اسلام از نظر کسب دانش میان زن و مرد برقرار کرده مهمترین وسیله برای تأسیس شخصیت زن واحراز موجودیت واستقلال اواست. زیرازن ازاین‌رهگذر میتواند سطح زندگی خودرا بالا برد واز قید رقیت وتبعیت برهد وبآزادی نائل شود .

مهمتر از همه اینست که اسلام این حق بزرگ را در چهارده قرن قبل بدون وجود هیچگونه فشار و ضرورتی بجامعهٔ زن بخشیده است در صورتی که اروپای متمدن تا چندی پیش اورا ازاین حق محروم داشته بود وسرانجام نیز بحکم ضرورت ودر اثر فشار شدید عوامل اقتصادی آنرا پذیرفت .



اسلام تا این درجه در تکریم و تجلیل زن کوشیده است و با توجه باین حقیقت بزرگ هیچکس ـ بهرپایه از وقاحت و عنادهم که‌باشد ـ نخواهد توانست مدعی شود که اسلام زنرا موجودی تبعی وطفیلی قرار داده یا از قدر و منزلتش فرو کاسته است ، زیرا اگر چنین‌ادعائی درست بود، مسلماً اسلام تا این حددر تعلیم زن نمیکوشید واورا در مقام‌احقاق‌حق‌خود بچنین‌سلاحی‌بران و قوی‌مسلح و مجهز نمیساخت ولی اسلام بعداز همهٔ این مراتب ـ بعداز تقریر مساوات کامل

---

(۱) پیغمبر اسلام (ص) دراین باره فرمود : «طلب‌العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمه» نقل از بحارالانوار علامهٔ مجلسی

در انسانیت و مساوات در جمیع حقوق مربوط بشخصیت ـ میان زن و مرد تفاوت و فرق قائل شده و همین تفاوت و فرق ، شیون و غوغای بعضی از زنان را بلند کرده و بعضی از نویسندگان و «مصلحین!» و جوانان را نیز با ایشان همصدا و همدرد ساخته ، در صورتیکه خدا دانا است که اقدام و دعوت این مصلحین چه مقدارش بمنظور اصلاح است و چه مقدارش برای آنست که زن در اجتماعات و کوچه و بازارها آسان و بی‌دردسر دردسترس شهوترانی ایشان قرار گیرد!

قبل از ورود بتفصیل موضوعاتی که اسلام در آنها میان زن و مرد فرق گذاشته لازمست اولا این موضوعات را باصول فیزیولوژی و بیولوژی و پسیکولوژی آن برگردانیم و پس از آن رأی اسلام را دربارهٔ آن مورد توجه وبحث قرار دهیم .

جانْ کلام در این‌باره اینست‌که : آیا مرد وزن ازیك جنسند ؟ وآیا وظیفهٔ ایشان یکیست یانه ؟ هرگاه زنان انجمن‌ساز وکنگره‌پرداز ونویسندگان‌ومصلحین و دوستان این زنان بخواهند مدعی شوند که میان زن و مرد ، از نظر سازمان بدن و وجدان و وظائف بیولوژی زندگی تفاوتی نیست ، در اینصورت پیداست که جز سکوت جوابی‌برای این مدعیان‌باقی نمیماند ، ولی‌هرگاه بوجود این‌اختلافات اعتراف کنند در اینصورت موضوع مناقشه و محل نزاع مشخص وروشن میشود ، زیرا با توجه واعتراف بوجود این اختلافات معلوم نیست هذیان بافی مدعیان تساوی زن و مرد چه معنی و چه ارزش خواهد داشت ؟!

البته تساوی دراصل‌بشریت و حقوق مربوط باین اصل ، امری طبیعی ومطلبی معقولست ، زیرا زن و مرد بمنزلهٔ زیر و بم دستگاه موسیقی مکمل یکدیگرند ، ، ولی تساوی در وظائف حیات و طرق آن امریست که جز در عالم خیال صورت وقوع پیدا نخواهد کرد ، هرچند همگی زنان جهان طرفدار آن باشند و برای عملی ساختن آن ، کنگره‌ها و کنفرانسها تشکیل دهند و قطعنامه‌ها صادر کنند .

آیاکنگره ها و قطعنامه ها میتوانند طبیعت اشیاء و ذات‌و ماهیت آنهارا عوض کنند و در نتیجه مردرا در حمل و ولادت ورضاع شریك و مساوی بازن سازند ؟!

آیا ممکن است که یك وظیفه بیولوژی وجود داشته باشد بدون آنکه اثری مخصوص و کیفیتی جداگانه در روح وبدن بوجود آورد ؟

آیا میتوان قبول کرد که آبستنی و شیردادن مخصوص بزن باشد ولی نوع احساسات و عواطف وافکارش بنحوی مخصوص اورا برای استقبال این وظائف خطیر و تهیهٔ وسائل ولوازم آن آماده نسازد ؟!

مسلماً خصیصهٔ مادری باتمام عواطف عالیه و وظائف مهم وصبر در برابر شدائد وزحمات پیاپی که از لوازم آنست ، یکنوع کیفیت عاطفی و عصبی و فکری خاصی در روح بوجود میآورد که در موازات کیفیت و قابلیت جسمانی قرار دارد باینمعنی که همانطور که اینوظیفه برای انجام حمل و ولادت و رضاع از نظر جسمانی ، اعضاء مخصوص لازم دارد ، همچنین از نظر روحی و عقلی نیز خصوصیات واستعدادات مخصوصی لازم دارد و هریك از این دو جنبهٔ روحی و جسمانی مکمل آندیگر و هماهنگ با آندیگر است بطوری که‌وجود یکی ازآندو باعدم آندیگر یکنوع نقص وشذوذ محسوب میشود . واین رقت ولطف درعاطفهٔ وتأثر سریع در وجدان و هیجان شدید در احساسات که جنبهٔ عاطفی را پیوسته در حال جوشش و فیضان قرار میدهد ، ودر اولین تماس آنرا بغلیان در میآورد ، سریع و گاهی بطئی وزمانی مشتعل و زمانی‌افسرده‌است ـ ندارد ، بلکه‌محتاج بعاطفهٔ بطئی وزمانی مشتعل و زمانی افسرده است ـ ندارد ، بلکه محتاج بعاطفهٔ افروخته‌ای است که بیدرنگ و بدون فکر واندیشه ، خواهشهای اورا اجابت‌کند ونداهایش را لبیك گوید .

این ، مقام متناسب و وضع صحیحی است که هرگاه زن بخواهد وظیفهٔ مادری را ـ که وظیفهٔ اصلی او است ـ رعایت کند میباید در این مقام و در این وضع قرار گیرد .

دربرابر این وظیفه ومسئولیت زن ، مرد نیز وظیفه‌ای دارد که باید در انجام ورعایت آن بکوشد ، زیرا نظام خلقت اورا برای انجام آن وظیفه آماده و مجهز ساخته است .

وظیفهٔ مرد آنست که در خارج از خانه در مبارزهٔ زندگی شرکت کند .

خواه این مبارزه بصورت مقاومت در برابر درندگان جنگل یاقوای طبیعت باشد وخواه بصورت جهاد در تأسیس نظام حکومت و شئون اقتصاد و سیاست انجام گیرد . زیرا نتیجهٔ همهٔ آنها یکی است وآن ، عبارت از تحصیل قوت وحمایت زن و فرزند از تجاوزها و تعدیها است .

البته انجام اینوظیفه احتیاج بعاطفهٔ مشتعل و احساسات افروخته ندارد ، بلکه در بسیاری موارد اینگونه احساس و عاطفه مایهٔ زیانو موجب ضرر است . زیرا عاطفه و احساس ، مانند هوای بهار در تحول وتبدل دائم است وثبات وقرار ندارد : در چشم برهم زدنی گریه مبدل بخنده وخنده مبدل بگریه میشود و غم جای شادی و شادی جای غم را میگیرد .

البته اینگونه تحول و تبدل سریع برای قیام بوظیفهٔ مادری لازم وبا خواهش های متحول و متبدل کودك متناسب و ملایم است ، ولی برای انجام اموری که اجراء آن محتاج بنقشهٔ قبلی و پایداری طولانی است ، تناسب ندارد، بلکه برای اینگونه موارد فکر لازم است . زیرا خاصیت فکر عاقبت اندیشی و مآل‌بینی و سنجش مقدمات با نتایج و صبر طولانی واستفاده از فرصتها است .

بدیهی است که فکر ، وظیفهٔ خودرا کندتر و دیرتراز عاطفه انجام میدهد، ولی مطلوب از فکر ، سرعت و شتاب‌نیست بلکه مطلوب اساسی از فکر ، رعایت حزم و احتیاط و برآورد جوانب وعواقب کار و تهیهٔ بهترین اسبابو وسائل برای رسیدن بهدف مطلوب است واعم از اینکه مقصود ومطلوب ، بدست آوردن‌شکار باشد یا اختراع ماشین یا طرح نقشهٔ اقتصادی یا ارادهٔ حکومت یا فرماندهی جنگ یا عقد پیمان صلح یا امثال این امور باشد ، همگی این امور محتاج باعمال فکر است و دخالت عاطفه موجب فساد و عقیم ماندن آن خواهد شد . و بهمین جهت، مرد ، وقتی در مقام ووضع صحیح خود قرار میگیرد که وظیفهٔ صحیح خودرا ایفاء کند .

توجه باین حقایق و در دست داشتن این میزان بسیاری از موارد اختلاف میان زن و مرد را تفسیروتعلیل میکند و پرده از روی بسیاری از مشکلاتو معضلات برمی‌دارد . مثلا نشان میدهد که چرا مرد در قیام باعمال و وظائفی که

مربوط باو است پایداری و مجاهدهٔ دامنه دار میکند ولی در موضوعات عاطفی مانند کودکان غالباً دستخوش تحول و تبدل میشود . در عین حال کـه زن در موضوعات عاطفی بسیار نیرومند و پایداراست ولی در کارهائی که محتاج باعمال فکر است استقرار و پایداری ندارد مگر آنکه آن کار هم از جهتی ارتباط با عواطف او داشته باشد و مانند پرستاری یا تدریس یا سرپرستی اطفال با روح زنانگی او ملایم و موافق باشد و در صورتی هم که اوضاع زندگی اورا ازاین دایره بیرون برد و در کارخانه یا اداره بکار گمارد ، باز بوظیفهٔ عاطفی خود عمل خواهد کرد: در همان کارخانه یااداره در جستجوی شوهر و بفکر تأسیس خانه و خانواده خواهد بود و بمجرد آنکه باین منظور توفیق یافت کارخانه و اداره‌را ترک خواهد کرد ودر پی انجام وظیفهٔ طبیعی خود روان خواهد شد ، مگر آنکه علتی در کار باشد و مثلا فقر واحتیاج بحقوق اورا بادامهٔ کار در خارج خانه وادار کند .

اکنون که حقیقت اختلاف میان طبیعت زن و مرد معلوم و مبرهن شد ، موقع آن رسیده است که نظر اسلام را دراین‌باره جویا شویم و ببینیم این شریعت در چه مواردی میان زن و مرد تفاوت قائل شده‌است .

مهمترین مزیت اسلام اینست که قوانین و نظامات آن ، عملی و موافق باواقع است واین شریعت در قانونگزاری خود همیشه فطرت بشر واحتیاجات طبیعی او را ملحوظ و منظور میدارد وهیچگاه بافطرت وطبیعت بشری مخالفت و مقاومت نمیکند و همگی اصلاحات اساسی خود را بوسیلهٔ اصلاح و تهذیب وبالا بردن سطح طبایع بشری انجام میدهـد و عقیده دارد که تنها به این وسیـله ممکن است انسان بعالیترین مراتب خیر و سعادت نائل گردد .

از جمله مواردی که این مزیت کاملا مشهود و محسوس‌است ، مورد زن و مرد و قوانینی است که اسلام دربارهٔ آندو تشریع کرده‌است . روی همین اصل، اسلام در مواردی که تساوی میان زن و مرد منطبق با فطرت و طبیعت باشد آندو را مساوی قرار داده و همچنین در مواردی که تفاوت و تفرقه میان آندو ملایم و منطبق فطرت و طبیعت باشد میان ایشان تفاوت وفرق گذاشته است .

مثلا در موضوع ارث ، اسلام بهرهٔ مردرا دوبرابر بهرهٔ زن قرار داده‌ولی در برابر این فزونی بهره ، مردرا موظف و مکلف با نفاق کرده و زن را از انفاق

مال جز برای خودش معاف داشته است . وبا این ترتیب ملاحظه میفرمائید که غوغاو فریاد طرفداران تساوی مطلق میان زن و مرد ـ دائر براینکه اسلام در این باره نسبت بزن ظلم کرده ـ بیجا و مغرضانه است .

برای توضیح بیشتری فرض میکنیم پدری وفات یافته و یك پسر و یکدختر و مقداری مال از خود باقی گذاشته ، در اینصورت قانون ارث اسلام مقرر میدارد که ثلث ترکهٔ پدر بدختر داده‌شود تابرای تآمین حوائج شخصی‌خود صرف کند و دوثلث دیگر بپسر داده شود تااولا برای پرداخت مهر و تآمین حوائج همسرخود وثانیاً در راه زندگی فرزندان وسایر افراد خانواده صرف کند .اکنون به ببینیم از نظر انصاف و بمنطق حساب وارقام ، بهرهٔ کدام یك بیشتر است ؟

ضمناً این نکته راهم باید در نظر داشت که این انفاق از طرف مرد یك موضوع اختیاری و تطوعی نیست بلکه یك تکلیف حتمی و یك وظیفهٔ قطعی‌است وزن بهر اندازه هم که ثروتمند باشد واجب النفقهٔ مرد است و در صورتیکه مرد از پرداخت نفقه خودداری کند ، حق دارد که بحاکم شرع شکایت کند ودر این صورت ، حاکم شوهر را میان انفاق و طلاق مخیر میسازد .

نکتهٔ دیگری که دراین‌باره باید در نظر داشت اینست که این نسبت ثلث و ثلثین تنها در مال موروث است که بدون رنج و کوشش بدست می‌آید و بهمین جهت این قسم مال موافق با عادلترین قوانینی که بشریت در عصر حاضر بآن‌دست یافته یعنی موافق با قانون : «هرکس بقدر حاجتش» تقسیم میشود و جای تردید نیست که مقیاس‌حاجت ، تکالیف ووظائفی است‌که برعهدهٔ شخص تعلق‌میگیرد .

اما دربارهٔ مالیکه از طریق اکتساب و باتحمل رنج وکوشش بدست‌آید ، اسلام هیچگونه فرقی میان زن و مرد قائل نشده ، چه در سود تجارت و چه در حاصل زراعت . . .

زیرا استفاده از این قسم از مال تابع قانون دیگری است و آن قانون عبارت از تناسب میان کار و مزد است .

با توجه باین حقایق ، روشن و مبرهن میشود که دراین مورد هیچگونه ظلم یا شبههٔ ظلمی وجود ندارد و منظور آن نیست که ارزش زن باندازهٔ نصف مرد تعیین شود زیرا ما با حساب وارقام ثابت کردیم که این پندار ، غلط و

مغرضانه است واصل واساس آن ، یا جهل و بیخبری از روح تشریعات اسلامی است ویا عناد و دشمنی نسبت باین شریعتست .

ممکن است کسانی پیش خود فکر کنند که هرگاه اسلام ارزش زن را برابر بانصف ارزش مرد قرار نداده ، پس چرا شهادت دو زن را برابر با شهادت یکمرد شناخته است . ولی میباید در نظر داشت که این قانون نه از نظر تحقیر شأن زن بلکه از جهت رعایت احتیاط کامل در حقوق مردم تشریع شده است ، اعم از آنکه شهادت بنفع متهم باشد یا بضرر او . زیرا زن موجودی عاطفی است و طبیعت او مقتضی تأثر سریع است و بهمین جهت غالباً در معرض اینست که در مورد شهادت نیز تحت تأثیر شدید احساسات و عواطف واقع شود و درنتیجه، از حقیقت منحرف گردد .

باینجهت اسلام مقرر داشته است که زنی دیگر نیز در شهادت باو منضم شود تا احتمال این خطر وامکان این تضییع حقوق از میان برود .

قرآن در این باره میگوید : «أن تضل احداهما فتذکر احداهما الاخری» . وبطوریکه در این بیان الهی ملاحظه میشود منظور از انضمام دو زن در شهادت اینست که هرگاه یکی از آندو در اثر غلبهٔ عواطف ، حق و واقع قضیه را از یاد ببرد آن دیگراورا متذکر سازد .

جای تردید نیست که تشریع این قانون در امور قضاء و شهادات یکی از شواهد قوی و بارز برحکمت ودقت قانونگزاری اسلام است ، زیرا بسیار اتفاق می‌افتد که شهادت دربارهٔ زنی زیبا انجام گیرد و زیبائی ودلربائی آن زن غیرت ورشك شاهد را برانگیزد یا آنکه شهادت دربارهٔ مردی زیبا ودلفریب باشد که عقل شاهد را تحت تأثیر شدید عواطف قرار دهد ودر نتیجه ـ باتوجه یا بدون توجه ـ حق و عدالت پایمال هوی وهوس گردد ،ولی وقتی که شهادت بوسیلهٔ دو زن انجام گیرد در اثر رقابت کمتر ممکن است که هردو از حق و عدالت منحرف شوند و یکی از آندو رازنهان آن دیگری را فاش نسازد و حقیقت‌امررا از پرده بدر نیفکنند .

بعلاوه این نکته‌را نیز نمی‌باید ازنظر دور داشت‌که اسلام در موضوعات اختصاصی زنان ، شهادت یکزن را معتبر شناخته است .

اما در موضوع قوامت وسرپرستی مرد از زن ، اولا باید این حقیقت را

در مد نظر داشت که در شرکتی که میان زندگی زن و مرد تأسیس میشود ناچار میباید سرپرست وقیمی وجود داشته باشد که ادارهٔ عمومی و مسئولیتهای مهم آنشرکت و همچنین ادارهٔ شئون فرزندان و تکالیف دیگری که براین شرکت مترتب میشود ، برعهدهٔ او باشد . زیراهمه‌کس میداند که در هر شرکتی هرگاه مقام مسئولی وجود نداشته باشد سرانجام ،کارآنشرکت بهرج ومرج و پریشانی منتهی خواهد شد .

پس از آنکه مسلم شد که هر شرکت و سازمانی محتاج بسرپرست وقیمی است وخانه و خانواده نیز شرکت و سازمانی‌است ،درخصوص سرپرستی‌وقوامت خانواده سه شق میتوان فرض‌کرد : زیرا یا باید مرد قیم باشد. یا زن یا هردو.

اما شق سوم فساد وسخافتش مسلم و بی‌نیاز از شرح وتوضیح است زیرا تجربه ثابت‌کرده است که وجود دورئیس برای یك مؤسسه از نداشتن رئیس زیانبارتر است ودر روانشناسی ثابت شده‌که هرگاه درخانه‌ای میان مرد وزن‌برسر ریاست و سیاست خانه نزاع باشد ، مسلماً کودکانی‌که درآنخانه پرورش می‌یابند از نظر عواطف دچار اختلال میشوند و عقده‌های روحی و پریشانیهـای عصبی زندگانی ایشانرا مکدر میسازد .

بنابراین دوشق دیگر باقی میماند ولی ما ، پیش از بحث دربارهٔ این دوشق می‌پرسیم که آیا درصورت دوران امر میان فکر و عاطفه کدام یك از آندوبرای قیام بوظیفهٔ قوامت سزاوارتر و برای تحمل تبعات وقبول مسئولیتهاآماده‌تراست؟

بدیهی است هیچکس نمیتواند منکر شود که جواب این سؤال بنفع فکر است ، زیرا تنها این نیرو است‌که میتواند با استقامت و قدرت تمام بارمسئولیت را بمنزل برساند واز خطر پریشانی و اضطراب درامان بماند .

دراینصورت پیدا است که موضوع مشاجره و اختلاف بطور خودکار از میان خواهد رفت زیرا جنبهٔ فکر در وجود مرد از جنبهٔ عاطفه قوی‌تر واعصاب‌او برای پیکار ومبارزه در عرصهٔ زندگانی تواناتر است وبهمین‌مناسبت مرد برای قوامت وریاست خانواده شایسته‌تر و سزاوارتر است ، و بهترین گواه بر صحت این مدعی اینست‌که زن نسبت بمردی‌که در برابر او خضوع‌کند و تحت امر او قرارگیرد ، هیچ‌گونه احترامی قائل نیست و اورا خوار و بیمقدار میشمارد.

ممکن است بعضی چنین بیندیشند که این خصوصیت در اخلاق زن مربوط بفطرت و طبیعت او نیست بلکه از آثار تربیت عهد قدیم است که همچنان درهوش نهان زن باقی مانده ، ولی بهترین دلیل برابطال این مدعی وجود زنان امریکائیست زیرا زنان امریکا باوجود آنکه بامرد مساوات کامل دارند و ازهرجهت استقلال خود را بدست آورده‌اند مع الوصف در برابر مرد از روی طوع و رغبت خضوع و خشوع میکنند ودر جلب رضا و خشنودی خاطر او میکوشند وبرای همسری خود بجستجوی مردان نیرومند وقهرمان میپردازند وازسنجش ضعف خود باقدرت و نیروی ایشان لذت میبرند !

بعلاوه بفرض آنکه زن در ابتدای ازدواج ودرموقعی که هنوز اولاد نیاورده و اعصابش فرسوده نشده و خیالی آسوده ودلی فارغ دارد، مایل وراغب بریاست وسیادت باشد ، اینوضع دوام نخواهد داشت و طولی نخواهد کشید که در اثر گرفتاری بمشاغل و مشاکل زندگی - که طبعاً پیش خواهد آمد - ازآن خیال منصرف خواهد شد و فکر و اعصابش طاقت تحمل مسئولیتهای خارج از خانه‌را نخواهد داشت .

البته مقصود ما از این بیان این نیست که مرد استبداد خودرا برزن وخانه بسط دهد ودر ادارهٔ امور خانواده دیکتاتوری و خودسری پیش گیرد ، زیرا ریاستی که مسئولیتی درپی خواهد داشت منافات بامشورت و تعاون ندارد بلکه ریاست صحیح آنست که توأم بامشورت و تعاون باشد ودر پرتو تفاهم کامل ادامه یابد و بهمین جهت همگی ارشادها و راهنمائیهای اسلام برای ایجاد همین منظور و پرورش همین روح در محیط خانه و خانواده و برای توسعهٔ محبت و تفاهم و محو نزاع و شقاق است .

قرآن کریم دراین باره میگوید : «وعاشروهن بالمعروف(۱)» . یعنی بازنان چنان معاشرت کنید که پسند عقل وشرع باشد . وهمچنین پیغمبر اکرم صلى الله عليه وآله درین مقام فرموده است : «خیرکم خیرکم لأهله(۲)» . یعنی بهترین فرد شماکسی است که باخانوادهٔ خود رفتاری بهترداشته باشد .

---

(۱) آیهٔ ۱۹ : از سورهٔ نساء .
(۲) بنا بروایت ترمذی .

بطوری که ملاحظه می‌فرمائید، پیغمبر محترم صلی الله علیه و آله حسن سلوك و خوبی معاشرت بازن را میزان سنجش خوبی مرد قرار میدهد وشك نیست که این، بهترین میزان و حساس‌ترین مقیاس برای سنجش اخلاق مرد است زیراهرگاه‌روح‌شخص پلید نباشد باهمسر وشریك زندگی خود بدرفتاری نخواهدکرد.

در اینجا باید متذکر بودکه روابط «رسمی» در داخلهٔ خانواده محل شبهات بسیاری است‌که محتاج بشرح و بیان است:

قسمتی ازاین شبهات مربوط بالتزامات و تکالیف زن نسبت بمرد وقسمتی ازآن مربوط بموضوع طلاق و قسمتی هم مربوط بتعدد زوجات است.

بعقیدهٔ ما موضوع زناشوئی در بسیاری از جوانب و جهات موضوعی شخصی است و بهمین مناسبت اینموضوع نیز مانند کلیهٔ معاملاتی‌که میان دونفر انجام میگیرد، قبل‌از هرچیز متکی به ممیزات شخصی و خصائص روحی وعقلی و جسمی هریك‌ازطرفین معامله است. بطوری که بسیار مشکل‌است که یك‌قانون عمومی دربارهٔ آن حکومت کند.

باین مناسبت هرگاه به‌بینیم که در بعضی از موارد میان طرفین این معامله توافق کامل وجود دارد لازم نیست که حتماً این توافق را در اثر آن بدانیم که‌زن وشوهراصول‌ومقررات زناشوئی را کاملا وصحیحاً نسبت بیکدیگر رعایت‌می‌کنند بلکه برعکس، بسیاری ازاوقات ودربسیاری ازموارد اتفاق‌میافتدکه‌زن‌وشوهری دراثر رعایت مقررات واصول باهم نمیجوشند ولی وقتی‌کارشان بمشاجره‌ونزاع‌و ضرب وشتم میکشد، التیام ومحبت میان ایشان پدید میآید!

بنابراین هرگاه دیدیم که زن وشوهری باهم اختلاف وناسازگاری دارند نمی‌باید این اختلاف و ناسازگاری را حتماً و قطعاً معلول تندی و درشتخوئی مرد یا نافرمانی و تمرد زن بدانیم. زیرا چه بسیار دیده و شنیده‌ایم‌که زن و شوهری درعین‌حال که هریك بتنهائی و ازجهت اخلاق خصوصی نمونه‌ای از فضلیت‌وکمال بوده‌اند، ولی طبع ومزاج ایشان باهم موافق نبوده وچه‌بساکه هردو متأثروگریان بوده‌اند که چرا نتوانسته‌اند باهم‌تفاهم‌کنند وباآنکه کمال علاقه‌رابتفاهم‌داشته‌اند قدرت تحصیل آنرا نداشته‌اند.

این مطلب چه از نظر علمی وچه‌ازنظر تجربی مسلم و غیرقابل انکاراست،

ولی باوجود این ، موضوع زناشوئی و روابط زن و شوهر ازیك قانون عمومی بی‌نیاز نیست . زیرا این مطلب قابل قبول نیست که یك نظام و قانون‌مدعی آن‌باشد که همگی جوانب و جهات زندگی بشر را در مقام تشریع ملحوظ و منظور داشته ولی در عین حال برای چنین موضوع حساس و مهمی قانونگزاری نکرده و حدودی برای آن ترسیم ننموده و صرفاً آنرا بنحوهٔ مزاج و اخلاق شخصی و خصوصی زن ومرد موکول و محول کرده باشد .

بدیهی است که زن و شوهر درصورت موافقت وصمیمیت مراجعهٔ بقانون نمی‌کنند . ولی در مواقع بروز اختلاف می‌باید قانونی وجود داشته باشدکه‌میان متخاصمین حکومت کند و مطلوب از قانون اینستکه عدالت را رعایت‌کندوجانب یکی از طرفین دعوی را برجانب دیگری ترجیح ندهد و تاآنجاکه ممکن باشد برحالات و موارد اختلاف احاطه داشته باشد ، هرچند ناچاریم باردیگر یادآور شویم که اساساً هیچ قانونی نمیتواند محیط برکلیهٔ حالات بوده باشد .

اکنون موقع آن فرارسیده است که قانون اسلامی را از نظر التزامات و تکالیف زن مورد بحث و نظر قرار دهیم ، زیرا همین التزامات و تکالیفست که شکایت محافل زنان وطرفداران ایشان را برانگیخته وشبهاتی پدید آورده‌است.

برای آنکه این موضوع کاملا روشن شود لازم است سه امر را موردبحث قرار دهیم :

۱ ـ اول آنکه آیا این التزامات و تکالیف درحد ذات خودسخت وظالمانه است ؟

۲ـ دوم‌آنکه آیا این التزامات و تکالیف یك‌طرفی است ومرددر برابرآن، تکالیف و التزاماتی ندارد ؟

۳ ـ سوم آنکه آیا این التزامات و تکالیف، ابدی ودائمی است و برای زن میسر نیست که هروقت بخواهد ازقیدوبند آن آزادگردد ؟



زن در زندگانی زناشوئی سه التزام مهم دارد باین تفصیل :

۱ـ اول آنکه درخصوص مضاجعت‌ومسائل مربوط به«فراش»دربرابرشوهر تمکین داشته باشد وهرزمان‌که مرد ازاو مطالبهٔ‌کام‌کند اوراکامروا سازد .

۲ـ دوم آنکه کسی را بدون رضای شوهر بخوابگاه اوراه ندهد.

۳ ـ سوم آنکه در غیاب شوهر، مال و آبرو وحقوق وحیثیات اورامحفوظ بدارد.

اما موضوع اول باعبارت صریح بایدگفت که حکمتش واضح است، زیرا مرد ازنظر طبیعت جسمانی خود، مجبور و محتاجست که هروقت اوعیهٔ منوی او انباشته گردد آنرا خالی کند تا بتواند باخیال فارغ بتکالیف ووظائف‌خودبپردازد و با اعصابی آرام درپی‌کار و انتاج و مواجههٔ بامشکلات زندگی روان شود.

اگر چه از نظر کلی و عمومی اجابت زن دربرابر غریزهٔ جنسی شدیدتر از مرد است و موضوع جنس نه در قسمت جسمانی تنها، بلکه بمعنای عمومی و وسیعش برسراسر حیات روحی و فکری و جسمی زن سایه‌افکن است، ولی گاهی ـ مخصوصاً در دورهٔ جوانی ـ اتفاق می‌افتدکه مرد ازنظر دفعات عمل، خواهشی بیشتر از خواهش زن دارد.

و این مطلب، طبیعی ومسلم استکه در زندگی زناشوئی، اجابت خواهش جنسی از مسائل اساسی است که در موازات معانی روحی واجتماعی و اقتصادی قرار دارد ودراین صورت وقتی شوهر دریافتکه زن ندای جنسی اورا اجابت نمی‌کند و اورا درتنگنای فشار غریزه ودرحال اشتعال خون و هیجان اعصاب‌باقی میگذارد، جای تردید نیستکه برای رفع حاجت خود راهی در خارج از خانه جستجو میکند و بوسیلهٔ نامشروع متوسل میشود و این وضع ناپسندی استکه نه اجتماع صالح آنرا روا میدارد و نه خود زن راضی میشود که شوهرش دل یا بدن خودرا دراختیار زنی دیگر که رقیب اواست قرار دهد.

در اینجا برای توضیح بیشتری متذکر میشویم که وقتی مرد زن خود را بدون میل و رغبت او بعمل جنسی بخواند در این صورت وضع زن از سه حال خارج نیست: زیرا یا اینست که‌زن ازشوهر خود متنفر است و طاقت نزدیکی با شوهر خود را ندارد. ویا اینست که شوهر خود را دوست دارد ولی بطور کلی از عملیهٔ جنسی متنفر و گریزان است. و یاآنکه هم شوهر خود را دوست دارد وهم از عملیهٔ جنسی گریزان نیست ولی در آنموقع که شوهر از او کام می‌طلبد بی‌رغبت است.

حالت اول یك حالت دائم است ومربوط بوقت معین وعمل معین نیست و در این حالت حفظ رابطهٔ زناشوئی غیرممکنست وبهتر آنستکه کار، جریان طبیعی خودرا طی کند تا بانفصال منتهی شود وزن میتواند ازچند طریق ـ که بهمین زودی بیان خواهد شد ـ منظور خودرا عملی سازد.

همچنین حالت دوم نیز حالتی دائمی است ومربوط باصرار شوهردرتقاضای کام نیست ودراینصورت علاج کار بوسیلهٔ یك قرارداد کلی و صریح ممکنست، باین معنی که یاشوهر باید بتحمل محرومیت و فشاری که در اثر امتناع زن باو رخ میدهد تسلیم شود و یازن درراه محبت شوهر «ترك رضای خویش کند در رضای یار» و یا آنکه بوسیلهٔ انفصال و متارکه کار را فیصل بخشند.

اما از نظر قانونی، زن ملزم است که هرگاه شوهر بر تقاضای خود اصرار کند، در برابر او تسلیم شود و این حکم نه ازروی جبر و زورگوئیست بلکه ازنظر آنستکه موضوع زناشوئی بالطبع متضمن این حق نیز هست و بعلاوه، امتناع زن ـ چنانکه قبلا بیان شد ـ موجب فساد مرد و علت ارتکاب جریمهٔ اخلاقی خواهد شد. و یا باعث خواهد شد که مرد همسر دیگر بگیرد و البته اینموضوع نیز مورد رضای خاطر همسر او نخواهد بود.

ولی باوجود این، درصورتیکه زن خودرا قادر بر تحمل اینوضع نبیندودر اثر این پیش‌آمد مهرش نسبت بشوهر سرد شده و جای خودرا بکین داده باشددر این صورت قانون شرع اورا ملزم بپذیرفتن این وضع نمیسازد، بلکه بعلت بی‌رغبتی و کراهت، کار بانفصال و متارکه پایان می‌پذیرد.

اما حالت سوم یك حالت موقت و زود گذر و سهل العلاج است. زیرا این گونه تنفر و بی‌میلی نسبت بعملیهٔ جنسی گاهی از خستگی یاناراحتی روحی پدید می‌آید ولی فراهم ساختن اندکی از مقدمات و مهیجات جسمی و روحی آنرا برطرف میسازد و برای رعایت همین حکمت است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله نظر مرد را بشوخیهای لطیف و ملاعبه و معانقه قبل از عمل توجه داده تا باینوسیله، اولا عملیهٔ جنسی ازصورت یك لذت بهیمی و بدنی خالص بیرون آید و انس و الفت دل و قرب و امتزاج روح نیز بآن ضمیمه شود و ثانیاً از بروز اینگونه عوارض بی‌میلی که گاهی منتهی بتنفر میشود جلوگیری کند.

و اما در موردی که رغبت و تقاضا ازطرف زن باشد وشوهر بعلتی ازعلل‌از اینکار انصراف داشته باشد ، اگرچه وقوع چنین فرضی ، خاصه در دورهٔ جوانی شوهر کم‌نظیراست ، ولی باوجود این ، قانون شرع زن را دراینمورد نیز دست بسته و بلاتکلیف نگذاشته ..... ولی دراینجا یادآور میشویم که قانونی که زن‌را بپیروی شوهرش فراخوانده میول و رغبات اورا بانظر اهتمام نگریسته و او را در مقام شایستهٔ خود قرار داده و شوهر را در برابر تقاضای زن بانجام «وظیفهٔ شوهری» ملزم ساخته است و روی این اصل هرگاه شوهر ازانجام اینوظیفه فروماند میان ایشان تفکیك میشود و باین ترتیب ملاحظه میشود که در قانون اسلام التزامات زن و شوهر طرفینی است و هیچگونه فشار و ستمی دربارهٔ زن انجام نشده ودر هیچ مورد شخصیت و حیثیت او مورد تعدی و بی‌احترامی قرار نگرفته است .

دوم از التزامات زن اینستکه کسی را بدون رضای شوهر بخوابگاه ومنزل او نپذیرد .

حکمت این حکم و این التزام اینستکه بسیاری اوقات در اثر سعایت و دو بهمزنی بعضی افراد فتنه‌جو نزاع و جدال میان زن‌وشوهر درمیگیرد ، وروی‌این اصل وقتی شوهر برای جلوگیری ازاینگونه فساد ، زن‌راازپذیرفتن شخص معینی بخانهٔ خود منع کند و زن این خواهش را نپذیرد ، بدون تردید مادهٔ فساد و ریشهٔ اختلاف بتدریج قوت و شدت خواهد گرفت و سرانجام ،کار اختلاف بجائی خواهد کشید که از دسترس علاج بیرون باشد .

و بنا براین ، پیداست که این التزام ازطرف زن بصلاح شرکتی است که‌میان زن وشوهر قائم است و همچنین بنفع کودکانی است که محتاج‌برعایت‌وسرپرستی و نیازمند بمحیطی پراز محبت و مودت ودور از مشاجره و اختلاف هستند ، تا بوسیلهٔ تأمین چنین محیطی ، کودکان از انحراف فکر و اضطراب روح در امان بمانند .

ممکنست بخاطر بعضی خطور کند که چرا این التزام فقط دربارهٔ زن‌تشریع شده و چرا قانون شوهر را نیز بآن ملتزم نساخته ؟ لذا لازمست تذکر داده شود که حب و بغض وخوشایند وناخوشایند زن در بیشتر اوقات غیر منطقی است و

گاه میشود که عامل غیرت و خصومت خصوصی - نه مصلحت زندگی خانوادگی- زن را از مادرشوهر یا خواهر شوهر یایکی دیگر از دوستان او متنفر میسازد، و بنابراین، الزام شوهر باطاعت زن درخصوص دورساختن کسانیکه مورد بغض وکراهت زن باشند الزامی است که مربوط بمصلحت خانواده نیست. و از طرفی چون علت این تنفر عاطفه است وعاطفه دائماً درمعرض تحول و تبدل است باینجهت دیری نخواهد گذشت که آنعلت منتفی خواهد شد.

البته مقصود ما ازاین بیان آن نیست که شوهر همیشه در تصرفات خود محق است زیرا او نیز در بسیاری اوقات مبدل بکودکی میشود و اعمالی سخیف و ناشایسته ازاو سر میزند، همچنین مقصود ما آن نیست که زن همیشه در تصرفات خود خطا کار است زیرا بسیار اتفاق میافتد که اظهار تنفر او ازشخصی یااشخاصی براساس منطقی و صحیح باشد وچه بساکه آن شخص یاآن اشخاص بقصد برهمزدن روابط زناشوئی و تخریب زندگی خانوادگی بآن خانه آمدوشد کنند، ولی باید درنظرداشت که قانونگزار میباید امور را ازنظر اکثر و اغلب مورد دقت قرار دهد و با سنت فطرت هماهنگی کند و این موضوع بثبوت پیوسته است که مرد ازنظر فطرت بیشتر تابع عقل است وزن بیشتر تابع انفعالات عاطفی است.

اما محافظت زن برعرض و مال شوهر در غیاب او پیداست که التزامی طبیعی ومنطقی است و تصور نمیرود که هیچکس دراین باره جدال و نزاعی داشته باشد و این التزام اختصاص بزن ندارد بلکه مرد نیز ملزم است که آنرا رعایت کند.



اکنون بمناسبت بحث دربارهٔ حقوق والتزامات زن ومرد فصلی دربارهٔ نشوز زن یا شوهر گفتگو میکنیم:

یکی از حقوقیکه بر قوامت مرد نسبت بزن مترتب میشود، حق شوهر در تأدیب زن ناشزهٔ خویش است، وآن، حقی است که قرآن کریم دربارهٔ آن میگوید، «واللاتی تخافون نشوزهن فعظوهن واهجروهن فی المضاجع واضربوهن فان اطعنکم فلاتبغوا علیهن سبیلا[1]» بطوریکه ملاحظه میشود دراین آیه برای تأدیب زن نافرمان سه درجه تعیین کرده که هریك پس ازدیگری واقع است وضرب بدون

(۱) سورهٔ نساء: آیهٔ ۳۸.

شدت وشکنجه را درمرتبهٔ سوم قرار داده .

البته سخن ما اینجا دربارهٔ حالات ومواردی نیست که ازاین حق سوءاستفاده میشود زیرا اینگونه رفتار اختصاص باین مورد ندارد ، بلکه هرحقی دردنیاممکن است مورد سوء استفاده واقع شود وبرای جلوگیری از آن جز تهذیب روح و بالابردن سطح اخلاقی چاره‌ای نیست والبته اسلام این موضوع را ازنظر دور نداشته و درتوجه دادن مردم بفضیلت منتهای کوشش را بذل کرده است ، ولی سخن ما اینجا دربارهٔ قانونی بودن این حق و ضرورت آن در حفظ اساس خانواده و جلوگیری از انحلال و پاشیده شدن آنست .

هر قانون یا نظامی دردنیا قدرت و تسلطی لازم دارد که متمردین ازآنرا تأدیب کند ودرغیراینصورت جز مرکبی برصفحهٔ کاغذ نخواهد بود وفائدهٔمطلوبه از وجود آن عاید نخواهد شد وشك نیست که زناشوئی نیز نظامی است که برنفع و صلاح اجتماع وزن وشوهر قائم است و مفروض اینست که منتهای مصالح ومنافع ممکنه ازاین نظام برای هریك از زن وشوهر و اجتماع حاصل شود و جای تردید نیست که هرگاه موافقت و الفت کامل در خانواده حکومت داشته باشد همگی مصالح و منافع ، بدون دخالت قانون تأمین خواهد شد، ولی زمانی که شقاق و اختلاف پدید آیـد ضررهائی برخواهد خاست که منحصر بزن‌وشوهر نخواهد بود بلکه کودکان نیز از آن متضرر خواهند شد وکودکان بذر وهستهٔ اجتماع آینده هستند که میباید بابهترین و دقیقترین وسائل ممکنه در تهذیب و تربیت ایشان کوشید .

بنابراین درصورتیکه زن مسبب این ضررها باشد چه‌کسی مسئول و موظف باصلاح و تعدیل او خواهد بود ؟

شك نیست که مداخلهٔ دادگاه در روابط خصوصی میان زن و شوهر دائرهٔ اختلاف راوسیعتر خواهد ساخت و تیرگی و آشفتگی مناسبات را افزون خواهد کرد زیرا این مداخله ممکنست برای حیثیت یکی از طرفین برخورد داشته باشد وحس خودخواهی اورا تحریك‌کند و موجب لجاج و عناد وی شود . زیرا وظیفهٔ دادگاه اینست که در امور مهم ومسائل بزرگی مداخله‌کندکه اقدامات اصلاحی و مداخلات مصلحین درآن مفید نیفتاده باشد . بعلاوه این وظیفهٔ دادگاه نیست که

در حوادث بی‌اهمیت زندگی روزانهٔ اشخاص که هر روز هزارها از آن قبیل اتفاق می‌افتد ، وارد شود زیرا دراینصورت لازم است که هر خانه‌ای دادگاهی داشته باشد که شبانه‌روز باختلاف واهی و بی‌اهمیت خانوادگی رسیدگی کند !

بنابراین ، ناچار میباید یك قدرت و سلطهٔ محلئی وجود داشته باشد، که اینوظیفه را بر عهده گیرد و آن ، همان قدرت و سلطهٔ مرد است که بالاخره کلیهٔ تبعات و مسئولیتهای خانه و خانواده متوجه او است . ووظیفهٔ این مقام مسئول آنستکه اولا اقدام اصلاحی خودرا باپند ملایم و لسان لینی که موجب تنبه وارشاد و مجتنب ازبی احترامی باشد شروع کند ، پس هرگاه این رویه مثمر و مؤثر نیفتاد بوسیلهٔ دوم یعنی جداکردن بستر ــ که تاحدی از وسیلهٔ اول شدیدتر است ــ متوسل شود .

البته این تدبیر مشتمل بر یك نکتهٔ دقیق روانشناسی است که اسلام آنرا در طبیعت زن مورد استفاده قرار داده است زیرا مهمترین سرمایهٔ ناز و نخوت زن که گاهی دراثر مغرورشدن بآن کارش بنافرمانی و نشوز میکشد ، همان زیبائی و دلربائی اواست و اعراض و بی‌اعتنائی درخوابگاه نسبت بزن معنایش بی‌اعتنائی نسبت باینموضوع مهم و حیاتی است و این رفتار موجب آن خواهد شد که کبر و غرور زن درهم شکسته شود و باردیگر براه صواب و جادهٔ اعتدال وفرمانبرداری برگردد ، ولی درصورتیکه این وسیله نیز مؤثر نیفتاد پیداست که شوهر دربرابر سرکشی و تمرد شدیدی قرار گرفته و اصلاح آن جز بایك اقدام و معارضهٔ شدید ممکن نیست و این اقدام شدید ، همان ضرب بدون قصد آزار وشکنجه است که صرفاً بمنظور تأدیب باشد .

دراینجا ممکن است این شبهه پیش‌آید که اینگونه رفتار دربارهٔ زن،عملی وحشیانه و موجب توهین بحیثیت و شخصیت اواست ولی باید متذکر بودکه این سلاح و حربهٔ احتیاطی تنها درموقعی استعمال میشود که هیچیك از وسائل صلح وسلم مؤثر نیفتاده باشد و ازطرف دیگر باید متوجه بودکه بعضی حالات روحی وجود دارد که برای مواجهه با آن حالات جز این وسیله هیچ وسیله‌ای مؤثر و مفید نیست و در روان‌شناسی ثابت‌شده که بی‌ثمرماندن اقدامات ملایم‌ومهرآمیز- غالباً ــ دلیل آنستکه زن گرفتار یك عارضهٔ انحراف جنسي وروحي شده که نام آن

عارضه در اصطلاح روانشناسی «ماسوشیزم» است و درموقع پدید آمدن چنین عارضه جز معاملهٔ شدید و توأم باخشونت حسی و معنوی فائده ندارد. این حالت بطور اغلب و اکثر عارض زنان میشود و در مقابل آن، حالت انحراف دیگری بنام «سادیزم» هست که بیشتر بمرد رخ میدهد ودرموقع بروز این حالت، مرد از آزردن و شکنجه کردن دیگران لذت میبرد.

در اینصورت یعنی در صورتیکه زن، مبتلا به عارضهٔ ماسوشیزم باشد، علاجی جز ضرب ندارد و تنها باینوسیله خواهش روحیش برآورده میشود وپس از آن مزاجش باعتدال میگراید و وضع اخلاقیش بروفق دلخواه استوارمیگردد!

این، راجع بمواقعی است که زن بچنین عارضهٔ روحی دچار باشد و اما در مواقع عادی که اضطرابات روحی بحد مرض نمیرسد، بدیهی است که احتیاجی بضرب نیست، زیرا ضرب چنانکه قبلا اشاره شد یك سلاح احتیاطی است که جز درمواقع بی‌اثر ماندن کلیهٔ وسائل بکار برده نمیشود وقرآن کریم در آیهٔ سابق‌الذکر، درجات تنبیه و اصلاح را بترتیب بیان کرده وضرب را در مرحلهٔ آخر قرار داده است و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله از استعمال این حق، جز در مواقع اقتضای ضرورت و انحصار علاج، نهی کرده و در بارهٔ کسانیکه همسران خودرا میزنند فرموده است: «لایجلد احدکم امرأته جلدالعبد ثم یجامعها فی‌آخرالنهار (۱)» بطوری که ملاحظه میفرمائید پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله دراین بیان برسم توبیخ فرموده است: کسی از شما زن خودرا همچون برده نزند و آنگاه در پایان روز با او همبستر شود.

این در موضوع نشوز و ترفع زنست و اما موضوع ترفع و نشوز شوهر قانون و حکم دیگری دارد که قرآن کریم آنرا براینگونه بیان کرده است: «وان امرأة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا فلاجناح علیهما ان یصلحا بینهما صلحا والصلح خیر (۲)» یعنی هرگاه زنی بیم آن داشته باشد که شوهرش بجهتی ازجهات نسبت باو ترفع وبی‌اعتنائی کند یاازاو روی گردان شود پس مانعی برای ایشان نیست که بوسیلهٔ گذشت زن از بعضی ازحقوق خود بایکدیگر مصالحه وتراضی کنند و

---

(۱) بنا بروایت بخاری.
(۲) سورهٔ نساء: آیهٔ ۱۲۸.

صلح بوسیلهٔ گذشت از بعضی حقوق بهتر از تفرقه و طلاقست .

ممکنست بعضی اشخاص کوته بین که قضایا را بانظر سطحی مینگرند پیش خود فکر کنند که چه مانعی داشت که در موضوع نشوز و ترفع نیز زن و مرد ازنظر حکم قانون یکسان باشند ! ولی باید باین اشخاص یادآوری کردکه بحث ما در بارهٔ مسائل عملی و امور واقعی ودقائق فطرت بشری است نه دربارهٔ مسئلهٔ عدالت نظری و خیالی که پایه و اساس صحیح و عقلائی ندارد . زیرا کدام زن صحیح‌المشاعر را در جهان میتوان یافت که شوهر خود را بزند و باوجود این در قلب خود نسبت باو آبرو و احترامی قائل باشد و برای ادامهٔ زندگی بااو حاضر باشد ؟! ودرکدام یك از ممالك اروپای «متمدن» وشرق متأخر ، زنان حق‌زدن شوهر خودرا مطالبه کرده‌اند ؟!

نکتهٔ مهم در اینموضوع اینستکه‌قانون اسلامی زنرا ملزم و مجبور بقبول ترفع وبی اعتنائی شوهر نساخته و در صورت عدم قدرت بر تحمل نشوزوترفع شوهر باو حق داده است که تقاضای طلاق و قطع رابطهٔ زناشوئی کند .



در کلیهٔ موارد و حالات مذکوره چند حقیقت ، بارز و روشن است :

اولا : التزامات زن نسبت بشوهر براساس تحکم و زور نیست بلکه‌منظور از آن التزامات رعایت مصلحت عمومی است که بطور مستقیم یا غیر مستقیم ، زن نیز ازآن استفاده میکند .

ثانیاً : مرد نیز در برابر قسمت مهمی از التزامات زن التزاماتی متقابل‌داردو اما در موارد معدودی که مرد بنوعی از سلطه و اقتدار امتیاز یافته ، این امتیازبنا برعایت فطرت مرد و فطرت زن تشریع شده و منظور ازآن ، اهانت و تحقیر دربارهٔ زن نبوده .

ثالثاً : در مقابل هرقسم سلطه و اقتداری که‌بمرد داده شده ، بزن نیزاختیار داده شده که هرگاه نتواند آنرا بپذیرد یا پذیرفتن آنرا برای خود یك نوع‌اهانت وظلم بداند ، زیر بار آن نرود .

اما موضوع انفصال که تاکنون چند بار بآن اشاره شد و تذکر داده شدکه زن میتواند برای فرار از التزامات وحفظ حقوق و حیثیات خود ازآن استفاده

کند ، از چند طریق ممکن و میسر است :

اول آنکه زن ضمن عقد ازدواج شرط کند که ابتکار طلاق بدست او باشد.

دوم آنکه در برابر شوهر نسبت بامور جنسی تمکین نکند تا سرانجام شوهر ناچار بطلاق شود .

سوم آنکه بطریق خلع یا مبارات رشتهٔ زناشوئی را بگسلند .

چهارم آنکه بحاکم شرع مراجعه کند و عدم قدرت خودرا بادامهٔ زندگی با شوهر ثابت کند .

وعلل عدم قدرت زن بر ادامهٔ زناشوئی چنانکه در کتب فقه ذکر شده باین شرح است :

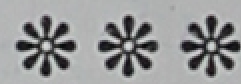
(الف) آنکه مرد درحین ازدواج عیوبی فاحش داشته وزن را از پی بردن بآن اغفال کرده باشد که در بعضی از اینموارد مستقلاً خیار فسخ دارد ودر بعض دیگر حاکم شرع مداخله میکند .

(ب) آنکه مرد باقدرت برانفاق ازدادن نفقه امتناع کند .

(ج) آنکه مرد از انجام امور جنسی خودداری کند .

(د) آنکه مرد زنرا متهم بزنا کند یا فرزندان زن خودرا انکار کند .

اینها سلاحهائی است که زن میتواند درمقابل سلطه واقتدار قانونی مرد از آن استفاده کند وهرگاه میان آندو مقایسه‌ای دقیق انجام شود معلوم خواهد شد که از نظر قدرت و قوت باهم تفاوتی ندارند .



بمناسبت ذکر طلاق بی‌مناسبت نیست که فصلی دراین باره گفتگو کنیم :

ازجمله داستانهائی که بسیار شنیده میشود ، داستان دربدریهای زنان و کودکان و نزاعهای بی‌پایانیست که از طلاق ناشی میشود .

زن بینوا درخانهٔ خود با خستگی و فرسودگی کودکی را شیر میدهد و در پرستاری و نگهداری کودکان دیگر میکوشد وبااینهمه گرفتاری برای تأمین وسائل آسایش شوهر جدوجهد فراوان میکند ، ولی ناگهان و بدون هیچگونه سابقه و اعلام و اخباری خودرا در برابر مأموری می‌بیند که طلاق نامه را باو تسلیم میکند .. چرا ؟ برای آنکه یکهوس ناگهانی دردل شوهر جنبیده است : زنی

دیگر را دیده و بنظرش آمده که او از همسرش زیباتر است و یاآنکه از زندگی یکنواخت خانوادگی خسته شده و بفکر افتاده که آنرا تجدید کند یا مثلاً از زن خود خواهشی کرده و او در اثر خستگی خواهش اورا رد کرده یا دیر برآورده!

آیا هیچ وسیله‌ای برای درهم شکستن این سلاح خطرناك ـ که مرددر یك لحظهٔ بحرانی آنرا برای درهم شکستن یکزن بردبار صبوروبرهم زدن یك خانوادهٔ آسوده و تباه ساختن آیندهٔ سعادتمند یکعده کودکان بیگناه بکارمیبرد ـ دردست نیست ؟

شك نیست که این مصائب و بلایا در اثر طلاق بوجود می‌آید ، ولی چاره چیست ؟

آیا باید حق طلاق را لغوکرد ؟ دراین صورت برای جلوگیری از مصائب و بلایای دیگری که از تحریم طلاق پدید میآید ، چه چاره‌ای باید اندیشید ؟ و آن مصائب بزرگی راکه دولتهای کاتولیکی در اثر تحریم طلاق بآن دچارند ، چگونه باید ازمیان برداشت ؟

آیا میتوان خانه و خانواده‌ای راکه زن یا شوهر یا هر دو در آن خانه و خانواده ازهم تنفر دارند ، با جلوگیری از طلاق مبدل بمهد سعادت و کانون خوشبختی ساخت ؟

آیا این اقدام موجب بروز خودکشی و انواع جرائم و جنایات نخواهدشد؟

آیا راه‌حل این مشکل اینست که رابطهٔ ظاهری زناشوئی باقی باشد ولو از طرفی مرد برای خود معشوقه‌ای اختیار کند وزن نیز ازطرفی بامرد بیگانه‌ای بعشق‌ورزی بپردازد ؟

آیاکودکان در چنین محیطی تیره و آلوده باختلاف و نفاق وفسق‌وفجور نیك‌بخت خواهند شد ؟

شك نیست که بهترین وضع برای کودك آنست که در پرتو حمایت پدرومادر زندگی کند ، ولی کدام پد رومادر ؟ پدرومادری که دائماً درحال مخاصمه‌ومشاجره و زدوخورد باشند ؟

بعضی پیش خود تصور میکنند که این مشکل بامحدود ساختن حق طلاق، حل خواهد شد .

مقصود این عده چیست ؟

مقصود این عده اینستکه طلاق بصرف اجراء صیغهٔ طلاق واقع نشود بلکه وقوع آن مقید بحضور در محکمه و محکمه موظف باشدکه حَکَمی ازخانوادهٔ مرد و حَکَمی از خانوادهٔ زن را احضارکند و بامشورت آندو دربارهٔ اختلاف موجود میان زن وشوهر گفتگو کند و آنگاه در وعظ واندرز مرد بکوشد ودر جستجوی راهی برای صلح وحل اختلاف برآید تامگر باینوسیله ، مرد را از خشم وعناد باز آورد و از گسیختن رابطهٔ زناشوئی و پیوند خانواده جلوگیری کندو درصورتی‌که هیچیك ازآن اقدامات مثمر و مؤثر نیفتاد آنوقت بوسیلهٔ قاضی ـ نه بوسیلهٔ شوهر ـ صیغهٔ طلاق اجراء شود .

اماجواب‌این‌عده‌اینست‌که: هرگاه ایشان بافقه اسلام آشنا بودندمیتوانستند که‌اسلام‌دراین باره دقت وحکمت و علاقه و دلسوزی بیشتری‌بکاربرده‌وماکنون برای مزید اطلاع خوانندهٔ عزیز خلاصه‌ای از نصوص فقهی را دراین باره یادآور میشویم :

رنجشی که میان زن وشوهر بهمرسد اگر ازطرف زن سرزده باشد شوهر باید اورا نصیحت‌کند و اگر فائده نکرد در بستر پشت باو کند واگر آن نیز مفید واقع نشد از او کناره جوید و جامهٔ خواب خودرا جداکند و اگر آن نیز فائده نکرد اورا بزند (١) ولی مشروط بآنکه عضوی از اعضاء اورامجروح نسازد والا ضامن است .

واما اگر سرکشی از جانب مرد باشد باینمعنی کـه قسمتی ازحقوق زن را نپردازد ، دراینصورت حاکم شرع شوهر را باداء آن حق وامیدارد واگر شوهر، زن را بدون گناه بزند حاکم شرع از او بازخواست میکند .

واما درصورتیکه ناسازگاری از هردو طرف باشد و بیم آن رود که بجدائی کشد ، حاکم شرع یکنفر از خویشان مرد و یکنفر ازخویشان زن را میان ایشان حکم میسازد پس اگر حکمین بریك طرح اصلاحی موافقت کنند ، حکم ایشان نافذ (٢) است واگر برافتراق میان آن‌دو موافقت کنند رأی ایشان‌درمورد طلاق

---

(١) سورهٔ نساء آیهٔ ٣٤ .

(٢) سورهٔ نساء آیهٔ ٣٩ .

بدون موافقت شوهر ودر مورد بخشیدن صداق و بقیهٔ حقوق بدون موافقت زن اجراء نمی‌شود .

خوانندهٔ عزیز ، بطوری‌که ملاحظه میفرمائید ، اسلام دراینمورد بیش از آنچه تصور شود برای حفظ رابطهٔ مقدس زناشوئی دقت ورعایت بکار برده و دیگر فرصت و مجالی برای اظهار نظر دایه‌های مهربان‌تر از مادر باقی نگذاشته و برای تأمین این منظور باینحد نیز اکتفا نکرده بلکه دقتهای لطیف و حکیمانهٔ دیگری نیز معمول داشته که قسمتی ازآنرا دراینجا یادآور میشویم :

۱ ـ در عدهٔ رجعیه اندك تمایلی از طرف شوهر موجب اعادهٔ وضع‌زناشوئی است .

۲ ـ در دوران گذراندن عدهٔ رجعیه زن باید درخانهٔ شوهر باشد .

۳ ـ ازنظر فقه شیعه اجراء سه طلاق دریك مجلس صحیح نیست بلکه باید بفواصل و طی شروطی باشد .

٤ ـ در وقت اجراء صیغهٔ طلاق باید زن از حیض‌ونفاس پاك باشد ودرآن پاکی مرد بااو مقاربت نکرده باشد .

٥ ـ هنگام اجراء طلاق بنا بمذهب شیعه باید دو مرد عادل حاضر باشند و هردو بیکبار صیغهٔ طلاق را بشنوند و بنابراین شنیدن زنان نه بتنهائی و نه با مرد کافی نیست و هرگاه هنگام اجراء صیغه دومرد عادل حاضر نباشند یا هردو بیکبار نشنوند طلاق صحیح نیست .

باتوجه باینحقایق برای هرمرد منصف و حق‌پرست مسلم است که اسلام بیش از هر آئین و نظامی دربارهٔ حفظ رابطهٔ زناشوئی دقت واهتمام مبذول‌داشته است وبرای مدعیان اصلاح نقیصه‌ای باقی نگذاشته است. واما اینکه چرا باوجود چنین قانونی جامع و دقیق ، باز تعداد طلاق رو بفزونیست ، دوعلت را میتوان نام برد : یکی آنکه در ممالك اسلامی دراثر دخالت مستقیم و غیرمستقیم اجانب ، کارها از محور اصلی خود خارج شده و امور ناموسی مسلمانان نیز ـ در بسیاری از موارد ـ بدست مردم نااهل و بی‌عقیده سپرده شده . ودیگر آنکه دراثر انحطاط اخلاق اجتماعی پیوند مقدس زناشوئی بصورت یك رابطهٔ‌اقتصادی و یك موضوع مادی درآمده و نظر اولی هر یك از طرفین متوجه تحصیل مال و

اشباع مطامع شده و بهمین دلیل حتی در کشورهای مدعی تمدن نیز سطح طلاق بسیار بالا رفته و ازآنجمله درکشور امریکا بنسبت چهل درصد رو بفزونی نهاده و این نسبت بالاترین نسبتی است که در سراسر دنیای کنونی موجود است .

اما طبقهٔ افراطی می گویند : قاضی وقتی باید باحق طلاق موافقت کند که تقصیر و خطای زن ثابت شده باشد و مدلل گشته باشد که ادامهٔ زندگانی شوهر بااو میسر نیست . ولی این طبقه فکر نمیکنند که دراینصورت چه آبرووحیثیتی برای زن‌باقی خواهد ماند ؟! و زنی که مورد تنفر و کراهت شوهر باشد وهر بامداد و شام بی‌میلی و بی‌اعتنائی اورا نسبت بخود به‌بیند و بشنود ماندنش در خانهٔ شوهر چه معنی دارد ؟ آیا فقط برای آن میماند که بااو لجبازی ومکابره کند ؟ و آیا چنین منظور زشت و ناپسندی میتواند ازطرف شریعت مورد تأیید قرار گیرد ؟ و بعلاوه یکنفر زن که برخلاف میل ورغبت مرد در کمال ذلت و سرافکندگی در خانهٔ او باقی بماند چه قدرتی دارد که بتواند بااو لجبازی و عناد کند ؟

ممکن است کسی پیش خود فکر کندکه ماندن زن در خانهٔ مردبرای‌تربیت اولاد است ، ولی جای تردید نیست که هرگاه اولاد درپناه مادر خود ودوراز آن محیط تیره و تار باشند ، بمراتب برای تربیت و حفظ آبروی ایشان بهتر از ماندن در آن محیط است .

بنابراین ، ملاحظه می‌فرمائیدکه نظر این‌طبقهٔ افراطی‌هیچگونه مبنای‌صحیح وعقلائی نداردواین مشکل باتغییر دادن قانون و تشریع، حل نخواهد شد ، زیرا این قانون بحکم ضرورت وضع شده و حتی اقوام وامم غیر مسلمان نیز درعصر حاضر بخوبی دریافته‌اند که هیچگونه چاره و گزیری از پذیرفتن آن ندارند و تنها راه حل اساسی این اشکال تربیت صحیح و بالا بردن سطح فرهنگ‌و اخلاق و روحیهٔ مردم است ، بطوریکه روح حق‌پرستی و محبت بر مردم و روابط و مناسبات ایشان حکومت کند و مرد عادت کند که رابطهٔ زناشوئی را بعنوان یك علاقهٔ مقدس بنگرد وباجنبش یك هوس آنرا ازهم نگسلد .

البته تربیت راهی دراز و پرپیچ‌وخم است و پیمودن آن احتیاج بکوشش و زحمت فراوان درخانه و مدرسه ورادیو وروزنامه وکتاب ومسجد ومنبردارد

ولی وباجود این ، راه منحصر و اقدام مفید و مثمر همین است و بس .

اما قانون و تشریع، برای اثبات عدالت آن کافیست که هر دو طرف را از حق خود برخوردار سازد و دربرابر حقوق مرد بزن نیز حق بدهد که هرگاه دریافت که زندگی او باشوهرش براساس محبت و موافقت استوار نخواهد شد، تقاضای انفصال کند و خود رااز ادامهٔ زندگی در چنین محیط نامساعدی آزاد و آسوده سازد .

اگرچه باوجود همهٔ این مطالب ، طلاق در نزد خدا مبغوض ترین و ناپسندترین حلال است .



اما موضوع تعدد زوجات ، باید درنظر داشت که این موضوع برای مواقع استثنائی و فوق‌العاده تشریع شده و اصل در ازدواج از نظر اسلام تعدّد نیست، ولی در اجتماع حالات ومواقعی پیش میآید که درآن مواقع وپیش‌آمدهااکتفاء بیك زن ظلم است و از عدالتی که از طرف دین دربارهٔ آن توصیه شده دوراست .

مهمترین حالتی که اجتماع درآن حالت بقانون تعدّد زوجات نیازمند است حالات جنگها استکه دراین حالات عدهٔ کثیری از جوانان طعمهٔ آتش جنگ میشوند ودرنتیجه ، میزان و نسبت زن‌ومرد اختلال پیدا می‌کند و شمارهٔ زن بر شمارهٔ مرد میچربد .

دراینموقع تعدّد زوجات یك امر ضروری است زیرا بوسیلهٔ این ضررکوچك از یك ضرر بزرگ جلوگیری میشود و از انتشار مفاسد اخلاقی وهرج‌ومرج اجتماعی که خواه ناخواه از وجود زنان بی‌شوهر حاصل میشود مانع میگردد .

ممکنست بعضی پیش خود فکر کنند که برای علاج این مشکل ، میتوان زنانرا بجای مردها درکارخانه‌ها بکار گماشت وازاین طریق زندگی ایشان را تأمین کرد ، ولی باید درنظر داشت‌که حوائج زن منحصر باکل وشرب نیست و حاجت جنسی زن را که خود اهم حوائج او است ، نمیتوان بوسیلهٔ کارخانه وکار برآورد و هرگاه این احتیاج برآورده نشود ، ناچار بپرتگاه‌بی‌عفتی وفسادسقوط خواهد کرد وباوجود این ، حاجت او بداشتن اولاد بر آورده نخواهد شدوشك نیست که احتیاج بداشتن نسل ، خود یکی از مهمترین حوائج غریزی بشری‌است

و اگرچه زن‌ومرد هردو در این احتیاج شریکند ، ولی این حاجت در وجود زن اصیل‌تر و عمیق‌تر است‌و اساساً حیات و شخصیت زن بیش از هر چیز بستگی باینموضوع دارد و بدون آن لذتی از زندگی خود نمی‌برد .

بااین ترتیب آیا راهی برای برآوردن این حاجات زن وجود دارد ؟ خاصه آنکه ضرر و خسارت این موضوع تنها عاید زن نخواهد شد ، بلکه آلودگی‌زن، اخلاق اجتماع را آلوده خواهدساخت و آنرا مانند ملت فرانسه و ملل دیگر گرفتار هرج ومرج و پریشانی خواهد کرد و سرانجام موجب آن خواهد شدکه آن اجتماع مقام و شأن تاریخی خودرا ازکف بدهد و ازردیف ملل و اقوام‌زنده و سرفراز جهان بیرون رود .

آیا دراینصورت ، جز بوسیلهٔ تعدد زوجات وقانونی ساختن آن راهی‌برای حل این مشکل وجود دارد ؟

این ، قسمتی ازمنظور و هدف اسلام از تشریع قانون تعدد زوجات‌است و شك‌نیست‌که اشتراك‌زن بایك یاچندزن دیگردرخانهٔ‌یك‌مرد اوراسعادتمندوآسوده نمیسازد ولی اینقدر هست‌که‌زیان این‌زندگی اززیان‌زندگی بدون‌شوهرکمتراست وبهترین دلیل این مدعی همان پذیرفتن اینگونه زندگی از طرف زن‌است ، زیرا هرگاه‌این وضع بهتراز تنهائی وبی شوهری نبود ، آنرا قبول نمیکرد.

همچنین حالات واوضاعی در اجتماع پیش میآید که نظیر وشبیه حالات‌و اوضاع حاصله از جنگ است و دراین حالات بعلتی ازعلل ، توازن زندگی دستخوش اختلال میشود ، زیرا مرد بیش اززن درمعرض حوادث کاروکارخانه و وحوادث راه واقع می‌شود وامراض وبائی بیشتر دروجود او مؤثر میافتد وبطور کلی مناعت و مقاومت طبیعی مرد در برابر حوادث وامراض کمتر وضعیفتر از زن است ، واما درمواقعی که عدد مرد وزن برابر ومتوازن باشد ، موضوع تعدد زوجات بطور خودکار از میان میرود .

گذشته از جنبه های عمومی حالات فردئی نیز وجود دارد که در فقه معنونست ودراینحالات تعدد زوجات بصورت یك امر ضروری درمیآید . و از آنجمله یکی نیروی فوق‌العادهٔ جنسی است که نمیتواند با یکزن بسر برد و در اینصورت نیز مرد باید بطور مشروع زنی دیگر اختیار کند و یادرنهانی وبطور

نامشروع از زنان دیگر کام بستاند والبته پیداست که اجتماع صحیح اینقسم کامرانی را روا نمیدارد .

از جملهٔ این موارد ، نازاد بودن زنست که مرد را از داشتن نسل که یك حاجت بزرگ طبیعی است محروم میسازد ، واگر چه زن دراینمورد تقصیر وگناهی ندارد ولی هیچ قانون عدلی مرد را مجبور نمیسازد که از حق طبیعی و مشروع خود صرف نظرکند ودراینصورت هرگاه همسر اولی باشتراك با زنی دیگر راضی بود اشکالی درکار نخواهد ماند ولی هرگاه باینوضع راضی نبود قانون شرع او را بادامهٔ آن وضع مجبور نمیسازد ، بلکه طرق ووسائلی برای اصلاح حال او در اختیارش میگذارد .

دیگر از اینموارد ، حالات مرض دائمی است که از عملیهٔ جنسی مانع میشود .

ممکنست بعضی پیش خود فکر کنند که موضوع رغبت جنسی موضوعی پست است و روانیست که آنرا وسیلهٔ هدم سعادت زن قرارداد ولی این پندار، غلط ونارواست زیرا در نظراسلام کلیهٔ غرائز وخواهشهای فطری که‌وظائفی‌حیاتی انجام میدهند ، از نظر ذات وگوهر ، نظیف و محترم وسزاوار رعایتند وتنها در صورتی مورد تنفر واقع میشوند که منجر بارتکاب جریمه ای شوند .

بعلاوه مسئلهٔ مورد بحث ما مربوط به پستی و بلندی ودنائت وترفع نیست بلکه مربوط بیك امر ضروری است که چاره‌ای از رعایت آن نیست وبهمین مناسبت هرگاه مرد برای خاطر زن از روی طوع ورغبت ازآن صرف نظر کرد ، عمل او یکنوع فداکاری شایان تقدیر و تمجید است ، ولی خدا هیچگاه‌بنده‌ای را بامری فوق وسع وطاقتش مأمور نمیسازد والبته این صراحت واعتراف بامر واقع بهتر از آنست که شخصی تظاهر بشرف وگذشت‌کند و درنهان راه خیانت را پیش گیرد ، همانطور که در ممالکی که تعدد زوجات ممنوع است رواج دارد .

دیگر ازاین موارد ، حالات تنفر وانزجاری است که مقاومت در برابرآن از حیز قدرت واختیار شخص خارج است .

نکتهٔ جالب توجه اینست‌که در کلیهٔ این موارد ، شوهر ، زن اول خود را برای فرار ازطلاق درخانهٔ خود نگاه میدارد و حق معاشرت طولانی با او را

منظور میسازد واینگونه رفتار هرچند نمیتواند زن را سعادتمند کند، ولی در عین حال یکنوع احساس قابل تقدیر وتمجید است.

اما درصورتیکه نگهداشتن زن نه از جهت رعایت فضیلت و اخلاق، بلکه بمنظور آزردن وسوء استفاده از زن باشد، این عمل از نظر اسلام ودرپیشگاه خدا حرام است و زن میتواند بوسیلهٔ حاکم شرع بااین تعدی مبارزه‌کند.



یکی از موضوعات مربوط بزن که از طرف زنان افراطی و طرفداران ایشان راجع بآن جنجال و شغبی بپا شده، موضوع حق‌کار است:

شك نیست که حق کار یك حق مشروع و بلامانعی است و زنان صدر اسلام نیز با استفاده از این حق درکلیهٔ کارهائی که در آن عصر معمول و رائج بوده شرکت داشته‌اند ولی باید درنظر داشت که محل بحث ومورد اختلاف، نفس موضوع کار نیست بلکه گفتگو برسرنوع کار است. زیرا اسلام روا نمیدارد که زن برای کار از خانه بیرون رود مگر آنکه مصلحت اجتماع یا مصلحت زندگی زنی دیگر آنرا ایجاب کند مثلا تعلیم وتدریس دختران و پرستاری وپزشکی امراض زنانه و امثال اینها از اموری هستند که میباید زن بانجام آنها قیام کند و همچنین نداشتن کفیل وسرپرست یا عدم قدرت او بادارهٔ زندگی از اموری است که بزن حق میدهد که بدنبال کار روان شود، زیرا دراینصورت بیرون رفتن در پی کار بهتر ازآنست که زن در خانه بنشیند و فقر وبی‌آبروئی براو وارد شوند.

ولی باید متذکر بود که دراینگونه موارد، وجود ضرورت واضطرار موجب آن میشود که شریعت اسلام بشرط رعایت عفت، با خروج زن از خانه و اشتغال بکار های خارج موافقت کند والا از نظر اصول، بااین معنی مخالفست و روش دول غربی وکمونیست را مشروع و مقبول نمی‌داند، زیرا این دول، زن را از وظیفهٔ اولی ومقام اصلیش خلع میکنند واین عمل یك سلسله مفاسد روحی واجتماعی واخلاقی مهمی ببار میآوردکه ضررش هزاران بار ازنفعش افزون است.

هیچکس نمیتواند منکر شود که زن از نظر ساختمان بدن و طرز فکر و وجدان برای وظیفهٔ مادری آفریده شده و دراینصورت هرگاه باینوظیفهٔطبیعیو خطیر خود قیام نکند مسلماً نیروی عظیمی را که برای مقصود معینی ذخیره شده

بهدر داده و آنرا از مجرای صحیح وطبیعی خود منحرف ساخته است .

با توجه باین اصل ، تنها درموقعی جایز است که زن ازاین مرز طبیعی گام بیرون نهد که ضرورت مهمی درکار باشد ولی درغیر اینصورت وبدون وجود هیچگونه ضرورتی هیچگاه روانیست که سنتی مسلم از سنن طبیعت و حیات درهم شکسته شود و عقل و منطق در راه اجراء شهوات عده‌ای از زنان هوسباز وجمعی از جوانان شهوتران که برای دستمالی قیصریه را آتش میزنند ، پایمال ولگد کوب گردد . البته محتاج ببیان نیست که اسلام بااینگونه افراطکاریهاو هوسرانی ها مخالفست و این مخالفت از بزرگترین مزایای این شریعت است .

ممکنست بعضی تصور کنند که زن در عین انجام وظیفهٔ مادری میتواند وظیفهٔ کارگری را نیز عهده‌دار شودووجودپرورشگاهها وشیرخوارگاهها میتواند این مشکل را حل کند ، ولی اندکی تحقیق وبررسی ثابت میکند که این تصور ، کاملاً واهی وبی‌اساس است ، زیرا برفرض آنکه این قبیل بنگاهها بتوانند طفل را از نظر جسمی وفکری و روحی بطور شایسته‌ای اداره کنند ، مسلماً نخواهند توانست بزرگترین احتیاج و مهمترین عنصر حیاتی یعنی محبت را برای طفل تأمین نمایند زیرا این عنصر اساسی واین چاشنی حیاتی منحصراً بوسیلهٔ مادر بوجود میآید و مانند نور وهوا روح وقلب طفل را پرورش می‌دهد و برای انجام این منظور ، هیچ زن دیگر نمیتواند جای مادر را بگیرد .

شك نیست که تمدن مادی غربی ونظام احمقانهٔ کمونیزم هیـچ کدام قادر نیست که طبایع بشر را تغییر دهد ، زیرا طفل محتاج بمادر کامل وبلامنازعی است که اقلاً در دوسالهٔ اول زندگی او را درزیر بال وپرمهرومحبت خود پرورش دهد ودرغیراینصورت، کودك بانواع عقده‌های روحی گرفتار خواهد شد واین عقده‌ها زندگی آیندهٔ او را پریشان وآشفته وتیره‌وتار خواهد ساخت.

دراینصورت چگونه ممکنست یك پرورشگاه یا شیرخوارگاه این وظیفهٔ خطیر را انجام دهد وکجا دایه میتواند جای مادر را بگیرد ؟ خاصه آنکه دراین بنگاه ها یك مادرمصنوعی (پرستار) پرورش ونگهداری ده‌یا بیست طفل را برعهده دارد وهمهٔ آن اطفال برای اشغال آغوش ودامن او باهم نزاع وجدال دارند واز همان کودکی بنزاع ومخاصمه عادت میکنند ودلهاشان سخت وسنگین میشود و

هیچگاه گلهای محبت و برادری درآن نمیروید .

شك نیست که وجود اینگونه بنگاه‌ها و همچنین اشتغال زن بکارهای خارج از خانه وغیر از وظیفهٔ مادری ، در پاره‌ای مواقع و موارد ضروری است ، ولی وجود چنین موارد ومواقعی هیچگاه ایجاب نمیکند که آنرا بعنوان یك اصل اساسی تلقی کنیم و پایهٔ زندگی قرار دهیم . زیرا هیچ عقل قویم وسلیقهٔ مستقیم تجویز نمیکند که بشریت برای افزودن انتاج مادی خود ، انتاج بشری خویش را دستخوش تلف و خسران سازد .

ممکنست ملل آزمند غرب ظروف تاریخی وعوامل جغرافیائی وسیاسی و اقتصادی خود را بهانه وعذر اینگونه اقدام خویش قراردهند ، ولی ما مردمی که درشرق اسلامی بسر میبریم چه عذر وبهانه‌ای داریم ؟

آیا ما همگی مردان بیکار را بکار گماشته‌ایم و باوجود این از کارگر زن بی‌نیاز نشده‌ایم ؟

آیا مرد مسلمان ـ چه پدرباشد و چه برادریاشوهریاخویشاوند ـ ازتکفل و تعهد زن سرباز زده واورا مجبور ساخته که برای تأمین معاش خود بکارخانه ها متوسل شود ؟

میگویند «کار» موجب آن میشود که زن ، شخصیت اقتصادی مستقل بدست آورد و باینوسیله حیثیت ومقام خود را احراز کند ، ولی ما می‌پرسیم که آیا اسلام زن را ازاستقلال اقتصادی محروم ساخته ؟ نکته‌ای که در اینموضوع باید مورد توجه واقع شود اینست که اشکال کار ونقص زندگی در شرق اسلامی ناشی از اشکال و نقص قانون و نظام نیست ، بلکه اشکال این منطقه مربوط بفقر عمومی است که زن ـ وهمچنین مرد ـ را از داشتن یك زندگی آبرومند وتوأم با حیثیت وشخصیت محروم داشته است ، وبدیهی است که علاج این اشکال افزودن انتاج وتولید وبالا بردن سطح درآمد است تا آنجا که همگی مردم ـ اعم از زن یا مرد ـ ثروتمند شوند وفقیری در محیط ایشان یافت نشود ، نه آنکه زن رقیب ومزاحم مرد شود ودرتهیهٔ وسائل زندگی با اوبنزاع ومخاصمه پردازد !

میگویند وجود دودرآمد برای تأسیس خانواده ورفاه آن مؤثرتر از یك درآمد است . ممکنست این معنی دربعضی از موارد ، از نظر فردی صحیح باشد ،

ولی باید متوجه بود که هریك ازافراد طبقهٔ زن که درمحیطی خارج از حدود وظیفهٔ نوعی خود اشتغال پیدا کرد موجب آن خواهد شد که یك نفر ازطبقهٔ مرد ازکار خود بیکار شود ودرنتیجه موجب آن خواهد شد که آنمرد نتواند یك خانوادهٔ جدیدی تأسیس کند و همین تعطیل خانواده موجب خواهد شد که عملیهٔ جنسی از راه صحیح و مفید خود منحرف شود ودرراه گناه وفساد بکار افتد. دراینصورت انصاف دهید که کدام عقل اقتصادی یا اجتماعی یا اخلاقی این امر را روا خواهد داشت؟

اسلام با توجه بفطرت و طبیعت بشری وهمچنین با توجه باحتیاجات اجتماعی زن را بوظیفهٔ اساسی ومهمی که برای آن آفریده شده و برای انجام آن مجهز بقدرت ونبوغ شده ، تخصیص داده وکفالت معاش اورا فرض ذمهٔ مرد قرار داده تا باینوسیله خیال زن از جهت امور معاش ومشکلات تحصیل رزق آسوده باشد و با تمام قوا در رعایت و حفظ و حراست انتاج و تولید بشری بکوشد. و همچنین در مقام انجام این وظیفهٔ خطیر ومقدس ، زن را مورد رعایت کامل واحترام شامل قرار داده و باآنکه این موضوع یکی از مهمترین مباحث اخلاقی وتربیتی اسلامی است ، ولی ما ازنظرعدم گنجایش این فصل باستیفای سخن ، تنها بذکر یك حدیث بعنوان نمونه اکتفاء میکنیم :

یکروز یکی‌ازیاران پیغمبر  از آنسرور پرسید : کدام کس نسبت بمن بحسن معاشرت سزاوار تر است؟ پیغمبر فرمود : مادرت . آنمرد پرسید : پس از او؟ باز فرمود : مادرت . باردیگر همان سؤال را تکرار کرد وباز همان جواب را شنید و چون برای چهارمین بار سؤال کرد ، پیغمبر فرمود : پدرت .

با این ترتیب ملاحظه میفرمائید که پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله مقام مادر را چند مرتبه بالاتر ازمقام پدر قرارداده وباینوسیله احترام زن را بعد ازآفرینندهٔ انسان از همه کس برتر وبالاتر نهاده است.

***

اکنون که سخن ما دربارهٔ زن وحقوق وشئون او باینجا پیوست جای یك سؤال پیش میآید و آن سؤال اینست که با توجه بحقایقی که در این فصل بیان شد ، دیگر «قضیهٔ» زن در ممالك اسلامی چه معنی دارد وکنگره‌ها و مجامع

زنان دراینکشورها برای حل کدام اشکال تأسیس وتشکیل شده است ؟

وکدام مشکل از مشکلات متعلق بحیات وحیثیت زن وجود دارد که اسلام آنرا ببهترین وجهی حل وفصل نکرده وحل آنرا بعهدهٔ زنان گذاشته تا ایشان از راه مطالبهٔ حق انتخاب و حق نمایندگی درمجلس بانجام آن نائل شوند؟

اگر منظور از این مجامع وکنگره‌ها مطالبهٔ تساوی زن و مرد در برابر قانون است که اسلام قرنها پیش ، این زحمت را از دوش زنان برداشته و این منظور را تأمین کرده .

همچنین اگر منظور تحصیل استقلال اقتصادی و آزادی در داد وستد و معاملات مستقیم با اجتماع است که اسلام نخستین شریعتی است که این حقوق را بزن بخشیده است .

اگر منظور حق تعلیم و تعلّم است که اسلام نه تنها این حق را باو تفویض کرده بلکه آنرا فریضهٔ ذمهٔ او ساخته است .

اگر منظور این است که ازدواجش با اذن ونظر خودش باشد که اسلام این حق را نیز باو داده وعلاوه براین باوحق داده که حتی برای خود خواستگاری کند !

هرگاه مقصود اینست که در زندگی زناشوئی محترم باشد و آبرو و حیثیتش مرعی ومنظور باشد که این حق را نیز از طرف اسلام دریافت کرده وحتی اسلام باو اختیار داده که هرگاه شوهر حیثیت وآبروی اورا رعایت نکند پیوند زناشوئی خود را از طریق قانونی قطع کند .

هرگاه مقصود حق استفاده از کار باشد که این حق را نیز اسلام باو داده است .

اما اگر منظور زن از تشکیل این مجامع و کنگره ها ، آزادی دربی‌عفتی وهوسبازی است ، البته نمیتوان انکارکردکه اسلام زن را از این آزادی خطرناك محروم داشته است ، ولی باید متذکر بود که حتی در اینمورد نیز قانون اسلام مساوات زن‌ومرد را رعایت‌کرده ، ومرد را نیز ازاین حق وآزادی شوم بی‌بهره ومحروم ساخته است .

بعلاوه تحصیل این آزادای احتیاج بعضویت پارلمان ندارد ، بلکه برای

نیل باین آزادی کافی است که در متزلزل ساختن روابط وآداب اجتماعی واخلاقی و عادات دینی کوشش بیشتری مبذول شود وباینوسیله میتوان منتهای آزادی را در این زمینه بدست آورد ! ومانند حیوانات عنان گسیخته زندگی کرد !

شرکت در انتخاب و عضویت پارلمان چنانکه بعضی تصور میکنند ازنظر ذات خود موضوعیتی ندارد بلکه وسیله ومقدمه برای هدف و منظور دیگری است و در اینصورت هرگاه هدفها ومنظورها ، بدون آن حاصل شود ، دیگر چه احتیاجی باین وسیله ومقدمه باقی خواهد ماند ؟ مگر آنکه منظور ، صرف تقلید کورکورانه ازاروپای مجنون باشد . درصورتیکه محیط اجتماعی وتاریخی و اقتصادی ما با محیط اروپا کاملاً متفاوت و موازین واصول زندگی از نظر ما با اصول وموازین از نظر غرب مخالف ومباین است .



ممکنست بعضی بگویند : ما چه کارباختلاف محیط وتفاوت موازین و اصول داریم ؟ ما میگوئیم وضع زن در شرق وضع بدوناپسندی است که نمیتوان در برابر آن ساکت وآرام نشست واز طرفی زن ، در دنیای غرب از قید وبندها آزاد شده و مقام وشأن شایستهٔ خود را احراز کرده وبنابراین ، وظیفهٔ زن شرقی اینستکه بدنبال او روان شود وبرای بدست آوردن حقوق مغصوبهٔ خودازاو تقلید کند .

برفرض صحت این ادعا ، باید دید مسئول اینوضع کیست ؟آیا اسلام چنین وضعی را بوجود آورده است ؟

شك نیست که وضع ناگوار وناپسندی که زن شرقی درآن بسرمیبرد مربوط بشرائط اقتصادی واجتماعی وسیاسی و روحی خاصی است که آن شرایط درخور مطالعه وشایستهٔ تأمل است ، تا دراثر دقت ودرپرتو تحقیق معلوم شود که این مفاسد از کجا مایه میگیرد ؟

این فقر شدید که مدت چند قرن مانند کابوس برشرق سایه افکنده ، این ظلم اجتماعی که قومی را در آغوش ناز ونعمت وعیش ونوش وقومی را در کام ذلت ومسکنت وگرسنگی وبرهنگی قرارداده ، این فشار سیاسی که یك دسته را بصورت یك طبقهٔ ممتاز وتافتهٔ جدا بافته درآورده وکلیهٔ حقوق را بدون

هیچگونه تکلیف ومسئولیت دراختیار اوگذاشته ودوش ملت را زیربار مشکلات وتکالیف خم ساخته ... اینها است که زن را بذلت وزبونی دچار کرده است .

چیزی که زن بآن نیاز کامل واحتیاج شدید دارد رابطهٔ محبت وعاطفهٔ مودت میان او ومرد است ، ولی کجا ممکنست که محبت ومودت در سرزمین فقر کشنده وفشار شدید بروید ؟

تنها زن نیست که دراین مذبح قربانی میشودبلکه مرد نیزبهمین سرنوشت دچار است ، اگر چه بنظر میرسد که وضع مرد بهتر ازوضع زن است .

مرد از آن جهت نسبت بزن خود باسختی وفشار معامله میکند که‌میخواهد باینوسیله حیثیت وشخصیت خود را که درخارج از کف داده بثبوت وتحقق برساند ، همان حیثیت و شخصیتی که ذلت واحتیاج ومظالم اجتماعی آنرا مورد تهدید قرار داده و نیروی صبر وتحمل وقدرت مبارزه ومقاومت را از او سلب کرده است واز این رو بناچار جام زهر خشم وغضب خود را بکام همسر واولاد وزیردستان خود میریزد .

این همان فقر شکننده وکشنده است که اجتماع را فراگرفته وطاقت روحی و قوهٔ عصبی مرد را فروکاسته ومجال وفرصتی برای رشد ونمای مهر و محبت در دل وجان اوباقی نگذاشته واعصابش را بی‌طاقت وسریع‌التأثر کرده و حلم وعفو وگذشت واغماض او را از میان برده است .

این همان فقر است که زن را در بند بردگی مرد گرفتار کرده واو رابتحمل بارظلم واستبداد مرد مجبور ساخته ، زیرا دریافته است که زندگی زناشوئی باهمهٔ سختیها و رنجهایش اززندگی بدون سرپرست بهتر وگواراتر است.

این همان فقر است که دست زن را از استخدام حقوق شرعی وسلاحهای قانونیش بسته است ، درصورتیکه اگر ازفقرنمیترسید وازحقوق مشروع وقانونی خود استفاده میکرد میتوانست مرد را ازتعدی وتجاوز بازدارد و بجای خود بنشاند ، ولی زن دروضع حاضر قادر نیست که این سلاح را بکار برد ، زیرا بیم آن دارد که سرانجام کار بطلاق کشد وآنگاه بیچاره وبینوا بماند وحتی خویشان و نزدیکانش نیز در اثر گرفتاری بفقروفاقه نتوانندازاو نگهداری و حمایت کنندو روی‌همین‌اصل است که همان خویشان و نزدیکان هم که درغیراینصورت‌میبایست

دررهائی و استخلاص اوبکوشند ، برعکس ، اورا بتحمل سختی و ستم توصیه میکنند .

این یکی از موجبات واسباب محرومیت ومظلومیت زن درجامعهٔ شرق است وعلت دیگر آنست که در هراجتماع عقب افتاده‌ای موازین وقیمتهای اخلاقی و انسانی تنزل میکند وتنها قوه وزور ، جای همگی فضائل را میگیرد و ضعف مجوز ومسبب همه‌گونه خواری وزبونی میشود ، بهمین مناسبت چون مرد قوی‌تر وزورمند تر از زنست ، او را خوار وزبون میسازد ، زیرا درچنین اجتماعی ، مرد فرومایه و منحط میشود ونمیتواند بسطح عالی اخلاق و فضیلت برآید وانسان را از نظرانسانیتش محترم بدارد وتنها درصورتی اززن احترام میکند که ثروتمند باشد ، زیرا داشتن ثروت خود یکی از وسائل ومظاهر زورمندی است !

بهمین نسبت در اجتماع عقب افتاده ومنحط مردم از سطح عالی عقل و عواطف عالیهٔ بدرهٔ غرائزحیوانی سقوط میکنند ومخصوصاً شهوت جنسی برایشان مسلط میشود و در اینموقع زندگی را تنها از دریچهٔ همین غریزه مینگرند و از دائرهٔ محدود شهوت جنسی تجاوز نمیکنند وبدیهی است که درچنین احوال و شرائطی فروغ فضیلت ومعرفتی دردل مرد نمی‌تابدکه زن را زیرپرتوآن بصورت یك انسان ببیند وبرای او حیثیت و احترام قائل شود . وچون رابطهٔ جنسی در دنیای بهائم ، نمودار نوعی از تسلط جنس نر برجنس ماده است ، نتیجه چنین میشود که رابطهٔ مرد حیوان صفت نیز با زن بصورت مخلوطی از دو عنصر پست پدید میآید : یکی عنصر احساس تسلط وغلبه درحین اشتغال بعملیهٔ جنسی ویکی دیگر عنصر بی‌اعتنائی واهمال بعد از انجام این عملیه .

یکی دیگر از مظاهر وخواص اجتماع منحط عدم توجه وبی‌اعتنائی بتربیت است ، زیرا درچنین اجتماعی که گرفتار جهل وگرسنگی است ، تربیت بعنوان یك موضوع تجملی تلقی میشود ووجود آن کاملا زائد وبیمورد بنظر میرسد ، در صورتیکه تربیت تنها عاملی است کـه انسان را بحقیقت انسانیت میآراید و از سطح پست ومنحط حیوانیت بالا میبرد و در هر محیط که تربیت وجود نداشته باشد یا ناقص باشد طبعاً مردم در منجلاب غرائز حیوانی غوطه‌ور میمانند وزورمندی وقلدری را میپرستند وزندگی را با مقیاس ومیزان شهوت

می‌سنجند ودر چنین شرائط واحوالی ، مادر ـ بدون توجه ـ در تیرگی روابط مرد با همسرش میکوشد واو را بصورت یك دیکتاتور مستبد بار میآورد ، زیرا وقتی مادر کودك خود را بناز وخودخواهی عادت دهد واو را دریك حد معقول متوقف نسازد طبعاً کودك او عادت میکند که فرمان او ـ چه خطا باشد وچه صواب ـ مطاع ومجری باشد وهمچنین عادت میکندکه شهوات وهوسهای خودرا آزاد بگذارد ، و در نتیجه وقتی که اجتماع او را زیر تازیانهٔ محرومیت و فشار وناکامی قرارداد و حتی از پرداخت حقوق مشروع او خودداری کرد ، طبعاً مرد برای فرونشاندن غلیان شدید قلب خود ، زهر خشم و عناد خود را درکام و جام مردان و زنان وکودکان زیر دست خود میافشاند .



آنچه دراینجا بطور خلاصه بیان شد ، بارزترین و مهمترین عوامل فساد در اجتماع شرقی است و همین عامل است که مشکلهٔ زندگی زن‌را بوجودمیآورد و او را در وضعی نامناسب وخفتبار قرار میدهد .

اکنون با توجه باینحقایق انصاف دهیدکه کدام یك از این عوامل بدبختی وتیره روزی از اسلام پدید آمده وکدام یك از آنها با روح اسلام سازگار است ؟

آیا فقر با روح اسلام و نظام اجتماعی آن سازگار است و اسلام آنرا پدید آورده ؟!

آیا اسلام همان نظامی نیست‌که سطح زندگی را بحدی بالا برد که درعهد عمر عبدالعزیز حتی یکنفر فقیر وجود نداشت که زکات بطلبد یا قبول کند ؟

این همان اسلام است که درهمین زمین و میان همین مردم اجراء شده و امتحان خود را داده است وما امروز تطبیق واجراء احکام همین اسلام را مطالبه میکنیم .

این همان نظام است که مال را براساس عدالت در میان طبقات ملت توزیع میکند تا از تمرکز آن درخزائن و مخازن ثروتمندان جلوگیری شود و بوسیلهٔ تحریم تجمل و اسراف فاصلهٔ طبقات را از میان می‌برد و با تدبیر های حکیمانه وعملی با فقر مبارزه میکند و جای تردید نیست که فقر نخستین عامل پدید آمدن مشکلهٔ زندگی زن شرقی است وبدون تردید هرزمان که این بدبختی

از میان رفت این مشکله بطور خودکار حل خواهد شد و زن ، مقام و حیثیت شایستهٔ خود را احراز خواهد کرد و درنتیجهٔ بالا رفتن سطح زندگی و ثروت ، زن مجبور نخواهد شد که از ترس فقر ، مطالبهٔ حقوق شرعی و قانونی خود را فروگذارد .

آیا ظلم و بیداد سیاسی که نفس را در دل مرد حبس میکند و درنتیجه او را بظلم وفشار بازیردستان خود وامیدارد ، ازاسلام پدید آمده ؟!

آیا اسلام جز قیام وانقلاب در برابر ظلم ودعوت بمقاومت در برابر ستمکاران بوده و **هست** ؟

آیا وزن وعیار نازل وسافل از اسلام پدید آمده ؟

وآیا اسلام جز برای آن آمده است که مردم را از سقوط و هبوط نگهدارد و وزن وعیاری حقیقی برای ایشان برقرار سازد که دراثر آن وزن وعیار بمرتبهٔ عالی انسانیت صعود کنند ؟ وآیا قرآن دراین باره نفرموده است که : «ان اکرمکم عندالله اتقاکم» ؟

آیا نه اینست که قرآن بوسیلهٔ نصب این میزان برتری را براساس تقوی قرار داده نه بر اساس ثروتمندی و جباری ؟

البته جای هیچگونه شك و تردید نیست که وقتی عیار ووزن بشریت باین پایه ومایه از فضیلت رسید دیگر هیچگاه زن از نظر ضعفش مورد تحقیر وتجاوز واقع نخواهد شد ، بلکه مقیاس انسانیت حسن معامله و خوشرفتاری مرد با زن خواهد بود و این همان مقیاس است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله باصراحت تمام آنرا استوار وبرقرار ساخته وفرموده است : بهترین فرد شماکسی است که باخانواده‌اش خوشرفتارتر باشد .

اندکی دقت در این بیان معجز نشان ، نفوذ نظرپیغمبر را در اعماق نفوس وقلوب ثابت میکند ، زیرا هیچ فرد نیست که نسبت بافراد تحت حمایت و کفالت خود بدرفتاری کند مگر آنکه در روح ودلش عقده ها وقسوتهائی است که او را از عیار انسانیت ساقط میسازد .

آیا هبوط و سقوط بعالم غرائز بهیمی و صفات حیوانی از اسلام ناشی شده ؟

آیا هیچ منصفی میتواند ادعاکند که اسلام مردم را آزاد گذاشته که در مرتع غرائز خود مانند چهارپایان چرا کنند و از تهذیب و اصلاح محروم و بی‌بهره باشند ؟

شك نیست که اسلام بوجود واهمیت غرائز اعتراف کرده ، ولی هیچگاه غرائز را برای سقوط و هماهنگی با چهار پایان آزاد نگذاشته و هرگز روانداشته است که انسان تنها از روزنهٔ غرائز عالم خلقت و جهان اجتماع را تماشا کند . و اما اینکه اسلام مرد و زن را ملزم ساخته که هر یك حاجت جنسی آندیگر را برآورد ، این دلیل آن نیست که این شریعت انسان را از سطح عالی اخلاقی و فضیلت بدرهٔ پیروی از غریزه تنزل داده ، بلکه مقصود اسلام از این الزام اینست که حاجات ضروری و طبیعی مردم برآورده شود و این احتیاجات و ضرورتها حواس و توجه ایشان را بخود مشغول نسازد و ایشانرا از توجه دادن حواس و فکر خود بکسب کمالات علمی و عملی و هنری و روحی باز ندارد ، وهمچنین طغیان غریزه و شهوت ، ایشان را بارتکاب جریمه واقدام بعمل نامشروع مجبور نکند ، ولی باوجود این هیچگاه اسلام ، مردم را تا آنجا آزاد و مطلق‌العنان نگذاشته که در گردابهای شهوت فرو روند و کامرانیها ایشان را از حیات عالی انسانی محجوب و محروم دارد وبرای همین منظور مرد را بجهاد دائم و غیر منقطع در راه خدا مشغول داشته وزن را نیز بجهاد در راه تربیت کودکان و سرپرستی خانه موظف ساخته ، تا هریك از آندو ، هدفهای عالی وبالاتر و برتر از حدود ضرورات و شهوات داشته باشد .

آیا سوء تربیت ناشی از اسلام است ؟!

شاید هیچکس جرأت آنرا نداشته باشد که چنین تهمتی را باسلام روا دارد ، زیرا مدار همگی آیات قرآن کریم واحادیث اسلامی بردعوت بتهذیب روح وعادت دادن‌شخص بضبط نفس ورعایت عدل واحترام دیگران ومحبت خلق است.

اما پاره‌ای از عادات و آداب که بزعم نویسندگان امروز علت اصلی و سببِ اساسی عقب افتادگی زن ومحبوس ماندن او درزندان حیوانیت و جمود و جهل و خرافت شمرده شده ، باید دید که ماهیت و حقیقت آنها چیست ؟ و آیا عادات و آدابی که مانع از فراگرفتن علم‌واشتغال بکار مفید و گیرودار و دادوستد

با اجتماع نباشد ، چه عیب و ضرری در بر خواهد داشت (۱) ؟

تنها خاصیت و اثر این آداب و عادات اینستکه از ابتذال اخلاقی و سبکی وهرزه‌گردی در خیابانها و نشر شهوت و فساد جلوگیری میکند ، ولی ما نمیدانیم که کدام یك از این امور موجب تقدم و ترقی وآبرومندی زن است ؟ وجلوگیری از کدام یك ازآنها ، زن را از پیشرفت بازداشته است ؟ و بچه دلیل تنها راه احراز شخصیت و اندوختن خبرت و تجربت برای زن شرکت در مجالس لهو ولعب و شرب وقمار ورقص است ؟ در صورتیکه فائدهٔ این مجالس اینستکه زن را در دام حیلهٔ جوانان شهوت پرست میافکند و پس از آنکه نقد عفتش از دست رفت میفهمد که آن جوانان جز استفاده و تمتع جسمانی هیچگونه منظوری از آشنائی با او نداشته‌اند وهرکدام از آنها پس ازگرفتن کام او را بدیگری تحویل و تسلیم کرده اند .

آیا جز جوانانی که منظورشان نشر فحشاء و تسهیل وسائل هوسرانیست ، دیگری میتواند از اینوضع مفتضح راضی باشد و با آداب و عاداتی که مانع از این وضع است مخالفت کند ؟ وآیا تعلیم‌وتربیت صحیح وزناشوئی براساس عقلائی کافی نیست که زن را از لحاظ اندوختن خبرت وتجربه و رشد فکر و نضج عقل بی‌نیاز سازد ؟



شك نیست که زن در دنیای شرق وضعی ناپسند و دشوار دارد ، ولی راه تغییراینوضع پیروی از زنان غرب ـ که شرایط و ظروف مخصوص و انحرافات وعیوب مخصوص دارند ـ نیست ، بلکه تنها راه اصلاح وضع زن وهمچنین وضع مرد دراجتماع ما اینستکه بنظام متقن و متین اسلامی بازگردیم و همگی کوشش وفکر وعاطفهٔ خود را برگرد این محور بگردش آوریم وتنها دراینصورت اسلام در اجتماع ما حکومت خواهد کرد و همه چیز بجای خود قرار خواهد گرفت و اثری از ظلم و تعدی باقی نخواهد ماند .

---

(۱) منظورماآداب و عادات صحیح واصیل اسلامی‌است نه‌عادات وخرافاتی که بدین داخل‌شده و نویسندگانی که آداب وعادات رامورد انتقاد قرار میدهندمیان آندوفرق نمیگذارند.

قوانین کیفری اسلام

یکی از مواردی که معاندین اسلام دربارهٔ آن جار وجنجال و غوغا و شغب براه انداخته اند ، موضوع قوانین کیفری اسلام است .

اینگروه ، قوانین کیفری اسلام را وحشیانه میخوانند و در قرن بیستم و عصر ترقی و تمدن شایستهٔ اجرا و قابل انطباق نمیدانند و مخصوصاً دربارهٔ قطع دست در حد سرقت و همچنین دربارهٔ رجم درحد زنا ، شوروغوغائی سخت برپا کرده‌اند و میگویند : علم و فلسفه درعصر حاضر ثابت کرده است که شخص مجرم را بی‌عدالتیهای اجتماعی و نظامات ظالمانهٔ اقتصادی وادار بارتکاب گناه میکند و در حقیقت علت وقوع جرم یکنوع بیماری روحی و انحراف اخلاقی است و بنابراین وظیفهٔ ما دربارهٔ شخص گناهکار اینست که در مقام علاج و اصلاح حال او برآئیم نه آنکه او را بچنگال عقاب و کیفر درافکنیم .

این خلاصهٔ شبهه واعتراض معاندین اسلام است ، که ترقی و تمدن قرن بیستم را برخ ما میکشند ولی ازاین نکته غفلت دارند که در همین قرن بیستم و بدست همان طرفداران ترقی و تمدن فجایع و جنایاتی صورت میگیرد که شدت و سختی کیفر های اسلامی دربرابر آن قابل بحث ودر خور مناقشه نیست !

گویا معترضین بقوانین کیفری اسلام و طرفداران ترقی و تمدن توجه ندارندکه درهمین عصر ملت فرانسه ،که خود را علمدارآزادی وسنبل بشردوستی معرفی میکند ، چهل هزار نفر از مردم شمال افریقا را بدون هیچگونه جرم و گناهی بلکه بعلت مطالبهٔ حقوق حقهٔ خود بمسلسل می‌بندد و بخاك و خون

میکشد (۱) ، والا هرگاه باین وحشیگری فاحش و این جنایات فجیع توجه داشتند اسلام را از جهت کیفر دادن بعضی از افراد متجری وجنایتکار مورد اعتراض و درخور انتقاد نمیدانستند !

ما منکر نیستیم که محیط تربیت واوضاع اجتماع در تأسیس وتکوین شخصیت اخلاقی افراد اثری عمیق دارد وهمچنین انکار نمیکنیم که در بسیاری از موارد ، مظالم اجتماعی و حق شکنیها عقده های روحی بوجود میآورد و روح را بیمار و اخلاق را منحرف میسازد و شخص را بارتکاب گناه وامیداردو بهمین مناسبت اسلام نیز کلیهٔ این جهات را درتشریع کیفرها رعایت کرده است ، ولی با وجود این نمیتوانیم ارادهٔ افراد را نادیده فرض کنیم وانسان را موجودی سلبی و مسلوب‌الاراده بشماریم و او را مانند آلت‌وابزاری فاقد قدرت وشعوردردست اجتماع قراردهیم وبه پیروی وتقلید مکتب روانشناسی تحلیلی ، تنها جنبهٔ محرکهٔ انسان یا باصطلاح «دینامو» را بحساب بیاوریم ولی نیروی ضبط و قوهٔ کنترل «فرامل» را از نظر دور داریم . زیرا این جنبه نیز عنصری اساسی و جزئی اصیل از عناصر واجزاء نفس بشری است و نمیتوان آنرا موضوعی بیگانه فرض کرد .

آن نیرو وقدرتی که کودك را پس از رسیدن بسنی معین از ادرار کردن در بستر خود بازمیدارد ، همان نیرو یا نظیر آن است که دستگاه اعمال وتصرفات انسانی را نیز تحت کنترل و مراقبت خود قرار میدهد و اورا از پیروی شهوات وتسلیم شدن در برابر طغیان وطوفان هوی وهوس باز میدارد . وبهمین مناسبت است که در کشور های غربی یعنی درهمان سرزمینها که « فلسفهٔ روانشناسی تحلیلی » پدید آمده و نشو ونما کرده هیچگاه مجرمی را بدون کیفر رها نمیکنند وجاسوس و خائنی را ـ بعنوان اینکه عقده های روحی و سوء نظامات اجتماعی باعث خیانت و جنایت اوشده ـ مورد لطف و نوازش قرار نمیدهند ، بلکه او را بحبس و دار وشکنجه و مسلسل میسپارند !

همچنین ما منکر نیستیم که عوامل وشرائط اقتصادی در تکوین وتأسیس

---

(۱) اگرچه این فجایع که دراینجا یاد شده مربوط بدوران استعمار فرانسه در الجزایر است، که در تاریخ تألیف اینکتاب جریان داشته ولی اکنون نیز نظایر آن درویتنام وکنگو،ازطرف امریکاوهمچنین درجنوب شبه‌جزیرةالعرب ازطرف‌انگلستان جریان‌دارد، البته داستان بمباران هیروشیما ونابودشدن شهری باتمام سکنه‌اش در یکچشم‌برهمزدن ، نمونهٔ کامل بشردوستی ملت متمدن آمریکا وبارزترین مظهرتمدن و فضیلت اینعصر است که نسلهای آینده آنرا باتجلیل واحترام یاد خواهندکرد !

مشاعر و عواطف و مهندسی افکار و اعمال ما آثاری غیرقابل انکار دارد و محرومیت مستمر و فقر و گرسنگی، کینه و بغض شدید از اجتماع در اعماق روح پدید میآورد و شخص را برای ارتکاب بیشتر جنایات آماده میسازد، ولی با وجود این نمیتوانیم قبول کنیم که عامل اقتصادی، تنها عاملی باشدکه سلوك واعمال انسان را تحت تأثیر قرار دهد، زیرا ما بسیاری از مردم فقیر و محروم را میشناسیم که در عین تحمل شدت فقر و مرارت محرومیت، پردهٔ تقوی و عفت خود را نمیدرند و با کمال عفاف و پرهیزگاری ودر منتهای راستی و درستی وظائف خود را انجام میدهند.

بعلاوه هرگاه عامل اقتصادی به تنهائی متصرف در اعمال وسلوك افراد باشد؛ میباید در کشورهای اتحاد جماهیر شوروی - که بنا بادعای مبلغین و هواداران نظام کمونیزم فقر و گرسنگی و بی‌عدالتی ها ومحرومیتهای اقتصادی از آنها رخت بربسته - هیچگونه اثری از جرائم وجنایات وجود نداشته باشد، درصورتیکه واقع امر برخلاف اینست و درآنجا نیز انواع جرمها و جنایات بوقوع می‌پیوندد.

باتوجه باین حقایق، وقتی سیاست اسلام را دربارهٔ کلیهٔ حدود وکیفرها مورد مطالعه قرارمیدهیم باین حقیقت‌میرسیم که: اولا این شریعت‌کوشش خودرا مصروف در آن میدارد که اجتماع را از اسباب و موجبات ارتکاب گناه محفوظ دارد. و ثانیاً پس از کوشش فراوانی‌که در این راه مبذول میدارد، حدود و کیفرها را برای جلوگیری از شیوع گناه مقرر میسازد. وروی این اصل اطمینان کامل دارد که آن حد و کیفر برآئین عدالت جریان خواهد یافت. زیرا چنین حد وکیفری دربارهٔ کسی اجراء میشود که هیچگونه داعی و مجوزی برای ارتکاب گناه نداشته است.

اما در صورتیکه اجتماع بجهتی از جهات قادر نباشد که از موجبات ارتکاب گناه جلوگیری کند کیفر گناه نیز ساقط خواهد گشت و شخص گناهکار یا آزاد خواهد شد و یا بصرف تعزیر و گوشمالی دربارهٔ او اکتفاء خواهد شد.

مثلا وقتی دربارهٔ دزدی و حد آن دقت کنیم، می‌بینیم که اسلام برای جلوگیری از دزدی، پیش از هرچیز، ثروت را از روی عدالت توزیع کرده و

دولت را مسئول تأمین معاش همگی افراد ـ با صرف نظر از نژاد و زبان و رنگ ومقام اجتماعی ـ قرار داده و همچنین مقرر داشته که دولت برای هریك از افراد شغلی متناسب تهیه کند و درصورت نبودن کار ، معاش ایشان را از بیت‌المال تأمین کند و با این ترتیب موجبات و علل موجه و معقول دزدی را بکلی از میان برده است و با وجود این دستور داده است که در صورت وقوع سرقت تحقیق کامل بعمل آید تا ثابت شود که مرتکب اینگناه اجبار واضطراری بارتکاب آن داشته است یانه و پس‌از آنکه ثابت شد که هیچگونه اجبار و اضطراری در کار نبوده اجراء حد را مقرر داشته است .

بنابراین مسلم است‌که اجراء حدوداسلامی دراجتماعی روا ومشروع‌است که‌سایر قوانین و مقررات این شریعت نیز مجری ومطاع باشد وگرنه محتاج‌بیان نیست‌که حدود اسلامی را دریك اجتماع غیراسلامی نمیتوان اجراء کرد ، ومؤید این ادعاء روایتی است‌که علامهٔ مجلسی درجلد دوازدهم بحارالانوار نقل کرده و ما اکنون ترجمهٔ آنرا درمعرض مطالعهٔ خوانندهٔ‌گرامی اینکتاب قرار میدهیم :

« ... محمدبن سنان گفت : من درخراسان نزد مولایم حضرت‌رضا عليه‌السلام بودم و مأمون آنحضرت را در سمت راست خود می‌نشاند . اتفاقاً بمأمون خبر دادندکه‌مردی‌ازصوفیان دست بدزدی گشوده .مأمون باحضاراوفرمان‌داد. پس چون در اوبنگریست‌اورامردی‌درکسوت زهدیافت‌که‌اثر سجده‌در پیشانی داشت، مأمون‌گفت:اف‌براین آثار زیباوبراین کارزشت! آیا باچنین آثارزیباو ظاهری‌که از تو می‌بینم تورا بدزدی نسبت میدهند ؟ مرد صوفی گفت : من اینکار را ازسر اضطرار کرده‌ام نه از روی اختیار. وبهنگامی دست باینکار بردم‌که تو حق‌مرا از خمس وازغنائم بازداشتی.

مأمون گفت : تودرخمس و غنائم چه حق‌داری ؟

صوفی گفت :خدای (عزوجل) خمس را بشش قسمت تقسیم کردوفرمود: «و بدانید که هرغنیمت‌که‌بدست‌آورید، خمس‌آن برای خدا وپیغمبر اوو‌ذوی‌ـ القربی ویتیمان و بینوایان ودرماندگان درسفر است». وهمچنین غنیمت‌رابشش قسمت تقسیم‌کرد وفرمود :« غنیمتی که خدا ازاهل قریه‌ها به‌پیغمبرخود بخشید، برای خدا وپیغمبر او و ذوی‌القربی ویتیمان وبینوایان ودرماندگان درسفراست، برای آنکه غنیمت تنهادردست وحوزهٔ توانگران شمابگردش نباشد».

آنگاه گفت: پس تو مراکه براه‌سفر درمانده‌ام وبینواوتهی‌دستم‌وازجملهٔ حملهٔ قرآنم ،از حقم محروم‌ساخته‌ای !

مأمون گفت :آیا من حدی از حدود خدا و حکمی از احکام خدارابااین افسانه‌های توترك‌کنم؟

مرد صوفی گفت:اول بکارخویش بپرداز وخودرا تطهیرکن وآنگاه‌به تطهیردیگران پرداز ونخست‌حد خدارا برنفس‌خودبران وآنگاه دیگران راحد بزن !

مأمون از حجت فروماند ورو بحضرت رضا کرد وگفت: تودراین باره‌چه میگوئی ؟ آنسرور فرمود : مقصود اینمرد آنست که چون تودزدی کرده‌ای‌اونیز دزدی کرده !

مأمون از این‌سخن برآشفت وآنگاه‌بمرد صوفی گفت: بخدا قسم‌دست تورا خواهم برید !

صوفی گفت : آیا تودست مرامی‌بری درصورتیکه توخودبندهٔ منی؟

مأمون گفت : وای برتو ! ازکجا من بندهٔ تو شده‌ام ؟

صوفی گفت: ازآنجا که‌مادرتوازمال مسلمانان‌خریداری‌شده،وازاینجهت توبندهٔ کلیهٔ مسلمین مشرق‌ومغربی،تاآنگاه که‌تورا آزادکنند.ومن‌تـوراآزاد نکرده‌ام !و دیگر آنکه‌توخمس‌رافروبلعیده‌ای ،پس نه‌حق‌آل‌رسول‌راااداءکرده‌ای ونه‌حق‌من وامثال مراداده‌ای !ودیگرآنکه شخص‌پلیدنمیتواندپلیدی چون‌خودرا پاك‌سازد،بلکه‌شخص‌پاکی‌باید تاآلوده‌ای‌راپاك‌کند !وکسیکه‌خودسزاوارحدباشد بر دیگری حد نمیراند مگرآنکه اول ازخود شروع کند . مگرنشنیده‌ای که‌خدای (عزوجل) میگوید : «آیا مردم رابنیکی فرمان میدهیدوخویش‌رافراموش‌میکنید، وحال آنکه‌کتاب خدارا‌تلاوت‌میکنید؟ آیادر این کارفکر نمیکنید؟؟»

در این هنگام مأمون رو بحضرت رضا کرد و گفت : رأی شما دربارهٔ‌اینمرد چیست ؟

حضرت رضا عليه‌السلام فرمود : خدای (جل‌جلاله) بمحمد صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: خدای را حجت‌بالغه است، وحجت بالغه حجتی‌است که چون بشخص‌نادان رسد همچون شخص‌داناآنرا بفهمد. ودنیا وآخرت قائم برهمین حجتند .واکنون‌اینمرد برتو حجت‌آورده‌است ؟

چون سخن باینجا پیوست مأمون فرمان‌دادتامردصوفی رارها کنندوخود روی‌ازمردم بپوشید ودل‌درکار حضرت‌رضا عليه‌السلام مشغول داشت تاآنسروررا مسموم‌کرد وشهید ساخت ....»

خوانندهٔ عزیز :

علت اینکه بعضی از معترضین «قانون کیفری اسلام» وازآن جمله بریدن دست دزد را وحشتناك و قسوتبار میشمارند اینست‌که از قوانین شرع ومقررات فقه‌اسلامی بی‌اطلاعند ودراثرهمین بی‌اطلاعی وقتی‌این حکم رامیشنوندپیش‌خود تصور میکنندکه‌اسلام باتشریع اینقانون سلاخ‌خانه‌ای بوجودآورده که همه‌روزه دست‌عده‌ای درآن سلاخ‌خانه بریده میشود. غافل ازاینکه اجرای اینقانون آنقدر شروط‌وقیود دارد که بندرت ممکن است‌بمرحلهٔ عمل درآید وبهمین جهت درآن روزگار که حدود و قوانین کیفری اسلام مجری بوده درظرف چهارصد سال فقط شش بار اینحکم اجراء شده است ومااکنون برای مزیدفائده، شروط‌واحکام‌قطع دست را ازنظر خوانندهٔ عزیز میگذرانیم تاخود دربارهٔ‌کسانیکه شدت وقسوت‌این کیفررا برخ‌ماميکشند منصفانه داوری کنند :

١ - برای آنکه حد سرقت دربارهٔ سارق‌اجراء شود باید عاقل‌باشد.

٢ - سارقی‌که حد دربارهٔ‌او‌اجراء میشود بایددر حین سرقت بسن‌بلوغ شرعی رسیده‌باشد .

٣ - سارقی بکیفر سرقت محکوم میشود که باختیار وارادهٔ خود مرتکب آن عمل شده‌باشد .

٤ - کالای مسروق بایداز نظر شرع عنوان‌مال داشته‌باشد (بتفصیلی‌که در کتب‌فقه ذکر شده).

٥ - شیء مسروق باید اقلاً باندازهٔ ربع دینار شرعی ارزش داشته باشد.

٦ - شخص سارق باید درحین سرقت ، حکم اسلام رادربارهٔ خودبداند.

٧ - شخص اجیر ومیهمان هرگاه ازصاحب‌کار ومیزبان‌چیزی بدزدند از حد مستثنی هستند وبهمین مناسبت حضرت صادق(ع) درجواب کسیکه راجع بسرقت اجیر سؤال‌کرد ، فرمود : اجیر و میهمان مؤتمن و مورد اطمینانند وحد سرقت‌دربارهٔ ایشان اجراء نمیشود .

۸ ـ هرگاه کسی مال فرزند خود را بدزدد حد براو اجراءنمیشود.

۹ ـ دزدیدن طعام درسال قحط وموقع مجاعه حد ندارد، چنانکه ازحضرت صادق علیه‌السلام روایت شده که فرمود :درسال‌قحط ومجاعه دست سارق بعلت سرقت چیز خوراکی‌از قبیل‌نان وگوشت وامثال آنها بریده نمیشود. همچنین از آنحضرت روایت‌شده‌که: امیرالمؤمنین علیه‌السلام درایام مجاعه‌دست‌سارق‌را بعلت سرقت چیزخوراکی نمی‌برید .

۱۰ ـ هرگاه سربازی از غنائم جنگ ـکه خود در تحصیل آن‌شرکت داشته ـ چیزی بدزدد ازحد سرقت معافست .

۱۱ ـ هرگاه شریکی از مال شریك دیگر بدزدد وادعاکندکه آن مال را حق و قسمت خود می‌پنداشته از اجراء حد مستثنی است .

۱۲ ـ هرگاه شخص متهم: قبل ازآنکه سرقتش برحاکم شرع ثابت‌شود، کالارا بخرد یاازرهگذر ارث ومانند آن مالك آن‌شود ازحد معافست.

۱۳ ـ هرگاه بتوان احتمال دادکه بردن کالابقصد سرقت نبوده،حداجراء نمیشود .

۱۴ ـ هرگاه شیء مسروق ازمحرمات باشد سارق ازحدمعافست‌وبنابراین دزدیدن شراب وگوشت خوك وامثال آنها باعث قطع‌دست نمیشود .

۱۵ ـ شرط آنکه بردن مالی بعنوان دزدی تلقی شود اینستکه ازمنزلی برده شود که‌ورودبآن‌منوط باجازهٔ صاحب منزل‌باشد وبنابراین بردن مال ازمنزل پدر و مادر و خواهر وهمچنین ازمسجد وحمام واماکن عمومی مستلزم‌حد نیست .

۱۶ ـ یکی از شروط اجراء حد اینستکه سارق ،مال را از «حرز» مالك بیرون برده‌باشد ومرادازحرز جائی‌است که‌مال رابرای محافظت درآن بگذارند چنانکه حرز جواهر وسیم‌و زر مثلاً صندوق دربسته است وحرز میوه، باغ‌وحرز چارپایان اصطبل است .

۱۷ ـ شرط‌دیگرآنستکه‌مال بطور خفیه و درپنهانی برده‌شود نه‌بطوریکه کسی بردن آنرا ببیند .

۱۸ ـ شرط دیگر آنستکه سارق شخصاًمال مسروق‌را ازحرز بیرون‌برد،

و بنابراین هرگاه آنرا بر چارپائی حمل کند یاکودکی را همراه ببرد که آنرا بردارد حدبراو اجراء نمیشود .

۱۹ ـ هرگاه سارق قبل ازآنکه سرقتش برحاکم ثابت‌شودتوبه کندحداز او ساقطاست .

۲۰ ـ برای اثبات سرقت باید دونفر عادل شهادت بدهند یایکنفر عادل شهادت بدهد و صاحب‌مال‌نیز قسم‌یادکند ویاآنکه خودسارق دومرتبه‌اقرار کندو هرگاه یکبار اقرارکرد ودیگرحاضر باقرار نشد حق‌صاحب‌مال برذمهٔ اوثابتست‌ولی حدبراو اجراء نمیشود .

۲۱ ـ دراجراء حد سرقت شرطست که صاحب مال‌قضیه‌را تعقیب‌کند.

۲۲ ـ شرط مجری حدآنست که‌حکومت اوموافق باموازین ومقررات شرع باشد والاحق اجراء حدرا ندارد .

۲۳ ـ وقتی سرقت بارعایت کلیهٔ شروط وقیود ثابت شد،تازه‌اسلام‌سابقه وفضیلت شخص گنهکار را منظور میدارد . چنانکه امیرالمؤمنین علیه‌السلام بسارقی که بگناه خود اعتراف وتوبه کرده بودفرمود: آیاچیزی ازقرآن رابحفظداری؟ آن شخص گفت. آری،سورهٔ بقره‌را بحفظ دارم .

فرمود : من‌دست تورا بسورهٔ بقره بخشیدم !

همچنین در کلیهٔ مواردی که سرقت بوسیلهٔ اقرار سارق ثابت شده‌باشد، امام مختار است‌که هرگاه صلاح بداندگناهکار را عفوکند و ازاجراءحد بنا به مصالحی درگذرد .

خوانندهٔ عزیز، اگرچه باتوضیحاتی که دراین باره داده‌شد هرشخص منصف وبی غرضی تصدیق خواهد کرد که وقتی دستی- که‌باید برای دعابسوی خدا برداشته شود وازمشکلات خلق گره گشائی کند وگردفقر وذلت‌را ازروی وموی یتیمان وبینوایان بیفشاند وبرسینه ودهان دشمنان ملك وملت نواخته گردد -بجای کسب این افتخارات بدزدی دراز وبخیانت آلوده شودوبااینهمه تسهیل وتسامح نتواند ازکیفر برهد ،چنین دستی جزبریدن چاره وعلاجی‌ندارد.

اتفاقاً این معنی در روزگار قدیم نیز مورد بحث بوده‌است ومعترضی مغرض دراین باره گفته است:

یدٌ بخمس مئین عسجد ودیت ما بالها قطعت فی ربع دینار

یعنی: دستی که دیه‌اش پانصد دینار طلا بوده، چه‌شده‌که در برابر یک ربع دینار بریده شده‌است؟ وخردمند روشندلی درجواب او گفته‌است:

عزالامانة اغلاها و أرخصها ذل الخیانة فافهم حکمة الباری

یعنی: عزت امانت آنرا گران کرد و ذلت خیانت آنرا ارزان و بی‌بهاساخت، پس حکمت خدارا فهم کن!

بنابراین سخن‌ما باارباب انصاف درهمینجا بپایان میرسد، ولی‌بی‌مناسبت نیست که یك‌خبر کوچك ودرعین حال پرمعنی رابا شیفتگان تمدن عصراتم‌ونازك دلان قرن بیستم درمیان بگذاریم وفصلی دربارهٔ آن گفتگو کنیم:

در اواخر جنگ جهانی دوم ضمن اخبار روز خبری باینمضمون درجرائد منتشر شد:

«دولت شوروی از کارخانه‌های امریکا خواسته است‌که چهار میلیون «پا» برای سربازانیکه پاهای خودرا در جنگ ازدست داده‌اند بسازد.»

باندکی تأمل دراین خبر مختصر میزان اعضائی که دراثرجنگ‌وحشتناك اخیر ازمیان رفته بخوبی معلوم میشود. زیرا میتوان فهمیدکه:

۱ ــ این سفارش پس‌ازآن داده‌شده که‌همگی کارخانه‌های شوروی باندازهٔ توانائی خود پاهای مصنوعی ساخته‌اند ودیگر فرصت برای‌ساختن‌پاهای بیشتری نداشته‌اند و ازاین جهت دولت شوروی خواسته است بقیهٔ احتیاج‌خودرا بوسیلهٔ کارخانه‌های امریکا تأمین کند.

۲ ــ سنجش سایر اعضاء با این عضو، میزان تلفات سایر اعضاء را نشان میدهد.

۳ ــ این تلفات اختصاص بسربازان شوروی نداشته‌بلکه سربازان سایر ممالك نیز بهمین نسبت اعضای خودرا ازدست داده‌اند.

۴ ــ بااین مقایسه میتوان حدس زد که چه اندازه نفوس بشری درمیدان جنگ کشته شده‌اند.

باتوجه باینمطالب، ما ازآقایان اروپائی و ازمقلدین واذناب‌ایشان‌سؤال

میکنیم : چراو بچه مناسبت شما از حد سرقت وقطع دست که آنهم از نظر فقه شیعه محدود بچهار انگشت است و انگشت ابهام و کف دست از آن مستثنی است و چنانکه گفته شد، در ظرف چهارصد سال شش بار اجراء شده انتقاد میکنید و تنفر و وحشت دارید، ولی از اعمال وحشیانه ای که درظرف مدتی کوتاه، اینهمه اعضاء و نفوس بشری رابباد فناداده ،متنفر ومنزجر و وحشتزده نیستید ؟!

چرا قطع دست بعنوان حد سرقت چون از طرف اسلام است بعنوان یکعمل وحشیانه ونامتناسب باتمدن واحوال قرن بیستم تلقی میشود، ولی اینهمه فجایع و جنایات که ازطرف ملل مغرب سرمیزند بعنوان یکعمل متمدنانه ومتناسب باتمدن قرن بیستم بحساب میآید ؟!

ممکنست بعضی پیش خود تصور کنند که این تلفات درراه بالا بردن سطح زندگی و مبارزه بافساد بوده ، ولی ما برای رفع این شبهه اولاً متذکر میشویم که این عناوین فریبنده ،تنها برای اغفال و گمراه ساختن اذهان مردم ساده و بصورت ماسکی برای پوشاندن قیافهٔ نازیبای مطامع وآزمندیهای دول بزرگ وضع شده و در کلیهٔ این فجایع ومظالم جز اغراض مادی ومقاصد استعماری وتسلط برمعادن ومخازن ملل ضعیف علت دیگری درکار نبوده. وثانیاً اضافه میکنیم که برفرض آنکه این تصور هم صحیح باشد، مگر اسلام حدود وکیفرهای خود را جز برای بالا بردن سطح فضیلت و جلوگیری ازتباهی وفساد وضع کرده است ؟

بااین تفاوت که اسلام تنها دست دزد رامیبرد ولی دراین جنگها اعضاء بهترین و گزیده ترین جوانان، آنهم بدون هیچگونه تقصیر و گناهی قطع شده و در حقیقت گناه را زعماولیدرهای سیاسی مرتکب شده واعضاء راجوانان برومند وبیگناه از دست داده اند !!

این ، خلاصهٔ سخن دربارهٔ کیفر سرقت بود وهمچنین در موضوع حد زنا اسلام نیروی جنسی و سرکشی این غریزه رادر نظر گرفته وبرای اقناع واشباع آن طرق مشروع وسهلی تعیین کرده وپیروان خودرا بازدواج درآغاز جوانی مأمور ساخته و پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله دراین باره فرموده است :«نکاح سنت منست، پس هر که از سنت من اعراض کند ازمن نیست» وبهمین جهت مقررات شرع برای امرزناشوئی انواع تسهیلات رامقرر داشته و حکومت راموظف ساخته که در

صورت عدم تمکن شخص، بوسیلۀ انفاق ازبیت‌المال برای انجام اینمنظـوربتهی دستان مساعدت کند وبعلاوه دستوراکیدداده تامحیط ازموجبات اغراء و علل انگیزش شهوت پاك وپیراسته شود وآنگاه برای‌مصرف نیروی سرشار وقـوای جبار جوانی هدفهائی عالی از قبیل مبارزه بافساد و تعلیم مردم بی‌سواد و کمك بفقراء وبینوایان وکوشش‌در بالابردن سطح زندگی ودر راه عمران وآبادی جهان، برقرار ساخته و ازطرفی روزه‌های واجب ومستحب ونمازهای‌فریضه‌ونافله واعتکاف وامثال این‌عبادات رابرای فروکاستن از طغیان غریزه ومنصرف‌ساختن ذهن‌وخیال از اندیشه‌های شهوانی ووسوسه‌های‌شیطانی‌وتوجه‌دادن‌فکر‌باندیشه‌های عالی الهی مقرر داشته تاباهمگی این وسائل ازپدید آمدن موجبات و علل گناه جلوگیری شود وباوجود اینهمه تدبیر که‌دراین راه‌برای حفظ نفس‌وصیانت غریزه‌بکار برده بازدراجراء حدوکیفر گناهکار شتاب‌روا نداشته‌واجراءحدرا برای موقعی گذاشته‌که کار عنان‌گسیختگی وبی‌اعتنائی بنظامات اجتماع وسقوط در منجلاب فساد و شهوترانی بجائی منتهی‌شودکه‌شخص گناهکار بدون‌هیچگونه ملاحظه و آزرمی در حضور جمعی که‌چهارنفر عادل درمیان‌آن جمع‌باشند بعمل منافی عفت مبادرت‌کند وماننده چهارپایان بکار وقاع‌وزنا بپردازد وآن‌چهار نفر شاهد عادل از روی قطع و یقین و بصراحت تمام‌گواهی دهند که صدور آن عمل را آشکاراازاودیده‌اند.

دراینصورت اسلام مقرر داشته‌است‌که‌هرگاه‌کسی مرتکب زناشودوعفت عمومی رالکه‌دار کند حد شرعی‌درباره‌اش اجرا شود وحتی‌دراینمرحله نیزجانب رأفت را رعایت کرده و اوضاع واحوال شخص‌گناهکار رامنظور نموده ومقرر داشته‌که هرگاه مرتکب زنامجردوعزب باشدتنها بصدضربه تازیانه دربارۀ اواکتفاء شودوحد رجم دربارۀ زناکاری اجراء گردد که متأهل باشد ودر عین تأهل‌و بدون هیچگونه ضرورت و حاجتی بلکه بصرف هوسبازی وشهوترانی چنین‌عمل زشت وناروائی رامرتکب شده‌باشد.

دراینجا نخستین نکته‌ای که جلب توجه میکند اینست کـه اوضاع اقتصادی و اجتماعی و اخلاقی موجود در عصر حاضر، جوانان را از ازدواج گریزان و بارتکاب فحشاء راغب و بلکه مجبور میسازد.

البته این مطلب صحیح است، ولی علت پدید آمدن اینوضع ناهنجار اینست که قوانین و مقررات اسلامی بطور کامل رعایت واجراء نمیشود والاهر گاه این قوانین ومقررات بطورشایسته اجراء میشد، مسلماً ازانتشار اینهمه عوامل فسادو موجبات انگیزش شهوت جلوگیری میکرد ووسائل ازدواج وشرائط رفاه وآسایش زندگی رافراهم میساخت وجوانان راکه قبلهٔ آمال آیندهٔ مملکتنداز سقوط دراین درهٔ وحشتناك مصون میداشت.

هرگاه نظامات اسلامی بر خلق حکومت داشت، این فیلمهای شهوت انگیز ونشریه‌های بی‌عفت وآهنگهای غیرت کش وشهوت پرور ومیخانه‌ها وعرق‌فروشیها وکاباره‌ها و رقاص‌خانه‌ها و سایر موجبات ومظاهر فسق‌وفجور وجود نداشت و از طرفی فقرو تهی‌دستی، جوانان را بتحمل عزوبت مجبور نمیکردو محیطی بوجود میآورد که من‌جمیع‌الجهات مردم راپپاکدامنی وتقوی بارمیآورد وبهمین جهت حدزنادر قانون کیفری اسلام نظر بظروف ارتکاب گناه واوضاع واحوال مرتکبین بهشت درجه طبقه‌بندی شده‌است‌که ذیلاً ازنظر خوانندهٔ‌عزیز میگذرد:

۱ – سنگسار کردن.

۲ – جمع میان تازیانه زدن و سنگسارکردن.

۳ – صد ضربه تازیانه.

٤ – صد ضربه تازیانه وتراشیدن موی‌سر واخراج ازشهر.

٥ – پنجاه ضربه تازیانه.

٦ – هفتاد وپنج ضربه تازیانه.

۷ – ضغث یعنی بدست گرفتن چند تازیانه وزدن بیکبار.

۸ – جمع بین حدوتعزیر.

ضمناً دراین‌جا برای مزید اطلاع خوانندهٔ عزیز، اصول‌شرائطی‌راکه در کتب فقه وحدیث دربارهٔ اجرا حد زناذکر شده استخراج ونقل میکنیم:

۱ – برای اثبات وقوع زنا ولزوم اجراء حد باید چهارنفرشاهد عادل یاسه‌مردو دوزن‌یادومردوچهار زن‌عادل برمشاهدهٔ‌آن گواهی‌دهند. هرگاه شهود دومرد وچهارزن باشند هرچند زانی وزانیه متأهل باشند سنگسار نمیشوند وبزدن تازیانه اکتفاء میشود.

۲ ـ باید مکان وقوع زنا درشهادت شهود یکجا باشد.

۳ ـ باید زمان وقوع زنا در شهادت شهود یکسان باشد.

٤ ـ بایدشهادت شهود دریك مجلس باشد.

٥ـ هرگاه چهارنفر عادل ازچهار نفردیگر حکایت کنندکافی نیست.

٦ ـ هرگاه چهار نفر شاهد عادل بوقوع زنا بازنی شهادت‌دهندوآن زن را نشناسند گواهی ایشان پذیرفته نیست، زیراممکن‌است‌که آن زن همسرآن‌مرد باشد و ایشان اورا نشناخته باشند.

۷ـ هرگاه سه نفر از چهار نفر متحداً گواهی دهند و چهارمی از اداء شهادت خودداری کند یا بیان او باآن سه نفر مخالفتی داشته‌باشد باید حد قذف در بارهٔ آن سه‌نفراجراء شود.

۸ ـ هرگاه شخص زناکار تاسه‌بار بعمل خود اعتراف‌کند حد اجراء نمیشود و حتماً باید در چهار نوبت اعتراف کند.

۹ ـ هرگاه چهار نوبت دریك مجلس اعتراف کند حد اجراء نمیشودو حتماً باید این چهار نوبت درچهار مجلس واقع شود.

۱۰ ـ قاضی حق ندارد متهم را تشجیع باعتراف کند، ودراداء جمله‌ها باو کمك دهد وباید کاری کند که‌برای حفظ حیاء وحجاب وعفت‌وطهارت عمومی وجلوگیری از تجری، حتی‌الامکان گناه بثبوت نرسد ومکلفست که شبهات را بنفع متهم تعبیر وتفسیر کند و انکار گناه را بمتهم تلقین نماید.

۱۱ ـ مرد متأهل هرگاه پس‌از چهار مرتبه اعتراف، انکار کند حدرجم براو اجراء نمیشود و کیفرش تخفیف می‌یابد.

۱۲ ـ تازه مسلمان بی‌اطلاع از حدود و کیفرهای اسلامی‌مورد حدواقع نمیشود.

۱۳ ـ در بارهٔ زنا کار غیر متأهلی که مریض‌باشد، حاکم شرع حق‌داردکه دسته‌ای از چوبهای جاروب یاخوشه‌ای ازخرما رابجای تازیانه‌بکار برد وهرشاخه از چوبهای جاروب‌یا خوشهٔ خرمارا بجای یك تازیانه بحساب‌آورد.

١٤ ـ در اجراء حدنباید تازیانه بگوشت بدن صدمه وارد سازد وشرط

اجراء حد بلوغ و عقل وعدم اکراه واجبار متهم برارتکاب گناهست .

۱۵ - هرگاه کسی از روی اشتباه زن دیگری رابجای زن خود گرفته باشد حدی براو نیست .

۱۶ - ضمناً بایدمتذکر بودکه اجراء هریك از حدوداسلامی مشروط بمطالبهٔ صاحب حق است .

این خلاصهٔ شروط و قیود وآدابی است که از طرف قانون گزار رؤف ورحیم ومصلح و حکیم اسلام دربارهٔ گناه بزرگ زنا مقرر شده وضمناً ترجمهٔ چند روایت نیز که ازپیشوایان بزرگ دین دراین باره رسیده نقل میشود تاثابت ومدلل گردد که اولیاء اسلام تاچه اندازه ازپرده دری اجتناب داشته ودراجراء حد تاچه درجه جانب احتیاط رارعایت میکرده اند :

۱ - در روزگار خلافت عمر زنی نزد او آمد و اقرار بزناکرد، وخواهان اجراء حد دربارهٔ خویش شد، عمر چون اعتراف اورابشنید فرمان داد تاحدبراو برانند . علی عليه‌السلام که در آن مجلس حضور داشت روبعمر کرد وفرمود : ازاین زن بپرس که چرا وبچه کیفیت مرتکب زناشده است!

زن گفت : من دربیابانی سخت تشنه شده بودم وبامید تهیهٔ آب بسیه چادری که ازدور نمایان بود بشتافتم. درآن چادر عربی رادیدم وازاو آب خواستم، ولی او حاضر نشدکه بدون کام گرفتن ازمن ، آبی بکامم بریزد. من خواهش او را نپذیرفتم واز سراپردهٔاو بگریختم ،ولی کار تشنگی بالا گرفت تاآنجا که دیدگانم بکاسهٔ سرفرونشست وچون کارد باستخوانم رسید، نزداو بازگشتم ودربرابر جرعهٔ آبی تن خود را دراختیار او نهادم تا کام ازمن بگرفت .

علی عليه‌السلام فرمود :این همان مورد ومعنی اضطرار است که خدا درقرآن بیان کرده و این زن هیچ گناهی مرتکب نشده، سپس فرمود تااورارها کردند .

۲ - مردی نزد امیرالمؤمنین عليه‌السلام شد وگفت:یا امیرالمؤمنین ،من زنا کرده ام ،پس مراتطهیر کن .علی عليه‌السلام روی ازاو بتافت ،آنگاه فرمود: بنشین، و چون آنمرد بنشست فرمود آیا هرگاه یکی ازشما مرتکب چنین گناه شود، نمیتواند آن گناه را برخود بپوشد، همانطورکه خداآنرا براو بپوشیده ؟دراین موقع آنمرداز جای برخاست و گفت :یا امیرالمؤمنین من زناکرده ام ،پس مرا

تطهیر کن. علی علیه‌السلام فرمود کدام علت تورا باعتراف برآن گناه بخواند؟ مرد گفت: طلب پاکی و پیراستگی از آن گناه!

فرمود: کدام پیراستگی و پاکی بهتر از توبه‌است؟ آنگاه روباصحاب کرد وباایشان بسخن‌پرداخت، پس بار دیگر آن‌مردبرخاست‌وسخن پیشین‌راتکرار کرد. علی علیه‌السلام فرمود: آیا چیزی ازقرآن‌میخوانی؟ مرد گفت: آری. آنگاه‌قسمتی از قرآن را برخواند ودرست‌خواند. فرمود: آیاحقوقی راکه ازجهت نماز وزکاتت ازخدا برذمه داری میشناسی؟ گفت: آری، آنگاه امیرالمؤمنین علیه‌السلام دربارهٔ این مسائل از او سؤال کرد، وآنمرد جواب صحیح گفت. پس او را فرمود: آیا بیمارئی‌بتو عارض میشود؟ یا در سر و بدن خود دردی احساس میکنی؟ گفت: نه. فرمود: اکنون برو تا دربارهٔ تو درنهان پرسش‌کنیم چنانکه بآشکارا از تو پرسش کردیم، پس هرگاه بسوی ما بازنگردی تورا طلب نخواهیم کرد....

در پایان این فصل تذکر این نکته لازم است که هدف کلیهٔ شرایع آسمانی در اجتماع بشری اینستکه پنج اصل مقدس و موضوع مهم یعنی جان و عقل و مال و نسل وعرض‌مردم را از تجاوز و تباهی محفوظ بدارند. زیرا تفریطوتعدی دربارهٔ هریك از این پنج موضوع مهم، موجب پدید آمدن تنازع و خونریزی و انتشار مفاسد و شروراست و حکمت تشریع کیفر دربرابر جرائم، جلوگیری افراد متجری و جسور ازاینگونه افراط و تعدی است وجای تردید نیست که صرف امرونهی نمیتواند این منظور را تأمین‌کند، بلکه تنها بیم ازکیفر است که میتواند ضامن اجراء اوامر و نواهی باشد.

فیلسوف عظیم اسلام ابوریحان بیرونی در کتاب «تحقیق ماللهند» ضمن شرح عقائد و افکار هنود مینویسد: «.... مثال حال در میان ایشان بمانندحال نصرانیت است زیرا حال ایشان بر بنیاد خیر و خودداری از شر، از قبیل ترك کلی قتل و افکندن پیراهن بدنبال غاصب پوستین وتمکین سیلی زننده‌برگونه‌ای نسبت بگونهٔ دیگر و دعای خیر و نماز و طلب آمرزش برای دشمن است. واین رفتار بجان خودم رفتار نیکو و پسندیده‌ای است، ولی اهل دنیا همگی از طبقهٔ فلاسفه نیستند، بلکه بیشتر ایشان نادان و گمراهند و جز شمشیر و تازیانه‌ایشانرا باستقامت نمیدارد. و از آن زمان‌که قسطنطین فاتح، نصرانی شده، شمشیر و تازیانه ازحرکت نیاسوده‌اند، زیرا سیاست جز بآندو تمام نمیشود».

بنابرهمین اصل اساسی و نظر حکیمانه، قرآن کریم در مقام بیان حکمت قصاص میگوید :

«ولکم فی القصاص حیاة یا اولی الالباب لعلکم تتقون(۱) .»

در این آیه مردم خردمند را ـ که در عواقب امور میاندیشند و ارزش حیات را میشناسند ـ مخاطب میسازد و خاطرنشان میکند که حیات افراد و جماعات بشری وابستگی بقصاص دارد، زیرا وقتی شخصی بداند که در برابر کشتن کشته میشود و قیافهٔ سهمگین قصاص در کمین قاتل است، از اینفکر منصرف میشود و درنتیجه، جان خودرا از قصاص و جان آن دیگر را از هلاك محفوظمیدارد.

باتوجه باین حقایق معلوم میشود که چرا شریعت اسلام کیفر چند گناه از قبیل قتل عمد و قذف وزنا وسرقت ومحاربه وشرب خمر وارتداد از دین را بنص صریح تعیین‌کرده ودر سایر موارد، کیفرخاصی مقرر نداشته و نوع و مقدار کیفر را بنظر حاکم شرع تفویض نموده تا باقتضای اوضاع زمان و مکان جرم و احوال مجرم او را تعزیر کند. زیرا ارتکاب و انتشار اینگونه گناه، موجب تزلزل پیوندهای اجتماع و علت بدبختی و پریشانی امتها است. و ما اکنون‌کیفر هریك از این گناهان را بطور اختصار بیان میکنیم :

الف ـ قتل عمد :

قتل عمد از بزرگترین جرائم و خطرناکترین جنایاتیست‌که امنیت اجتماع‌را دستخوش اختلال میسازد و بهمین جهت کیفر این گناه در کلیهٔ شرایع وقوانین از شدیدترین کیفرها و غالباً قتل است، و این جریمه از قدیمترین جرائم در اجتماعات بشری است که در کلیهٔ شریعتها و دیانتهای باستانی دربارهٔ آن بحث شده است.

تورات در قانونگزاری خود جانب مقتول را رعایت‌کرده و بر ولی‌او مقرر داشته است که قاتل را بکشد و هیچ‌گونه رحم و شفقتی دربارهٔ قاتل روا نداشته، ولی در انجیل بیشتر عنایت ورعایت متوجه قاتل شده‌است. (۲)

در قانون قدیم روم مقرر شده است‌که هرگاه قاتل از طبقهٔ اشراف باشد

---

(۱) سورهٔ بقره : آیهٔ ۱۷۹ .

(۲) انجیل متی، اصحاح پنجم، شمارهٔ ۳۸ـ۴۱ .

کیفرش تبعید است و هرگاه ازطبقهٔ متوسط باشد کیفرش گردن‌زدن وهرگاه از طبقهٔ پست باشدکیفرش میخکوب کردن برصلیب است . ودر اصلاحاتی‌که بعداً در قوانین روم بعمل آمده مقرر شده است‌که هرگاه قاتل از طبقهٔ پست باشد در قفس درندگان افکنده شود و پس ازآن اینحکم باعدام بوسیلهٔ دار تبدیل شده است .

اما عرب در دورهٔ قبل از اسلام برای قاتل چند قسم کیفر معمول میداشتند که از آن جمله قتل بوده ولی در اجراء این‌کیفر ، عدالت را رعایت نمیکردند ودر بسیاری از موارد بجای قاتل دیگری را میکشتند یا چند نفر را در برابر یکنفر بقتل میرساندند ، وچه بساکه خون انسانی را در مقابل کشتن چهارپائی میریختند و این بی‌عدالتیها غالباً کار ایشانرا بجنگهای طولانی میکشید وسرانجام چند قبیله را منقرض و مضمحل میساخت .

این نموداری از وضع دنیای قدیم دربارهٔ کیفر قتل بود ولی شریعت‌اسلام در این باره حد وسط میان یهودیت و مسیحیت را اختیار نموده باینمعنی‌که قاتل را محکوم بقتل کرده ولی بولی مقتول اختیار داده است که از ریختن خون‌قاتل درگذرد و بگرفتن خونبها اکتفاءکند .

قرآن‌کریم در این باره میگوید : «فمن عفی‌له من‌اخیه شیئی فاتباع‌بمعروف و اداء الیه باحسان» وچنانکه ملاحظه میفرمائید دراین آیه ولی مقتول را برادر قاتل خوانده تا بوسیلهٔ تذکر معنای اخوت بشری و اخوت دینی عاطفهٔ او را برانگیزد و دلش را بجانب عفو و رحم متمایل سازد .

آنگاه قرآن‌کریم میگوید : «ذلك تخفیف من ربکم ورحمة» و باینوسیله خاطرنشان میسازد که این فتح باب عفو و اکتفاء بدیه از جانب پروردگار، تخفیفی در بارهٔ کیفر قاتل و نفعی برای ورثهٔ مقتول است .

سپس در پایان سخن میگوید : «فمن اعتدی بعد ذلك‌فله عذاب‌الیم» یعنی هرآنکس‌که بعداز عفو ، خشم‌آورد و برادر خود را ازسر انتقام بکشد برای او عذابی دردناك خواهد بود زیرا در دنیاگرفتار قصاص ودر آخرت دچار غضب خدا خواهد شد .

ب ـ محاربه :

مقصود از محاربه در اصطلاح فقهاء اینستکه شخصی مسلح برای ترساندن

مردم در شهر یا بیابان یا دریا بهنگام شب یا روز متعرض ایشان شود. خواه ضعیف باشد و خواه قوی و خواه مرد و خواه زن.

چنین کس در اصطلاح فقه اسلامی محارب نامیده میشود و قرآن عمل او را در حکم جنگ با خدا و پیغمبر میشمارد ودر بارهٔ او میگوید: «انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا اویصلبوا او تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف اوینفوا من الارض، ذلك لهم خزی فی الدنیا ولهم فی الآخرة عذاب عظیم».

یعنی سزای کسانیکه با خدا و پیغمبرش کارزار کنند و در زمین راه فساد پیش گیرند آنست که کشته شوند یا بدار برآورده گردند یا دست راست و پای چپشان بریده شود یا از شهر خود تبعید شوند. این کیفر، موجب رسوائی ایشان در دنیا است ودر آخرت عذابی عظیم برای ایشان خواهد بود.

خوانندهٔ عزیز، این یکی از مواردی است که طبع حساس و دل نازك بعضی از روشنفکران! را آزرده و متأثرکرده وکیفر های اسلامی را در نظر ایشان وحشیانه و قسوتبار ساخته است!

ولی ما نمیدانیم چرا این طبقهٔ روشنفکر همیشه رقت قلب و مهر و عاطفهٔ خود را بجانب جنایتکاران و راهزنان و خونخواران معطوف میدارند و در بارهٔ مردم بیگناه و زنان وکودکان معصومی که مال و ناموس و جانشان دستخوش مطامع و اغراض و هوی و هوس این گروه سرکش ومتعدی میشود اظهار رحم و شفقتی نمیکنند؟!

آیا مجازات و سرکوبی اینگونه افراد در راه تأمین امنیت و حفظ سلامت ومصلحت اجتماع باکشتن میلیونها میکروب برای تأمین سلامت و نجات يك مریض از خطر بیماری و مرگ فرقی دارد؟ و آیا هیچ عاقلی پزشك حاذقی را بعلت کشتن آنهمه میکروب با تزریق يك آمپول مورد اعتراض قرار میدهد و عمل او را وحشیانه و قسوتبار میخواند؟!

جای تردید نیست که هر شخص منصفی اینحکم را حاکی از شفقت ورحم نسبت باجتماع و دائر بر عدل و انصاف نسبت براهزنان و بزه‌کاران میداند ولی تذکر این نکته لازم است که قانونگزار مهربان اسلام حتی در اجراء این کیفر نیز رحم و رأفت را منظور داشته است. چنانکه در تفسیر مجمع‌البیان در ذیل

همین آیه از حضرت باقر و حضرت صادق علیهما السلام روایت میکند که: جزای محارب باندازهٔ استحقاق او است ، پس اگر قتلی مرتکب شده باشد جزایش قتل است و اگر علاوه بر قتل مالی هم برده باشد جزایش قتل و برآوردن بردار است و اگر بدون قتل مالی برده باشد جزایش بریدن دست وپا است و اگر گناهش تنها ناامن ساختن راه باشد کیفرش تبعید است لاغیر .

بطوریکه در این روایت ملاحظه میشود شارع اسلام حتی در کیفر دادن محارب تناسب کیفر را با گناه بوضع دقیقی رعایت کرده و این خود رأفتی است که دربارهٔ او مبذول داشته است ، ولی اسلام باینحد از رأفت نیز اکتفا نکرده بلکه تصریح کرده است که هر گاه شخص محارب قبل از دستگیر شدن توبه کند از عقوبت مستثنی است و تنها حقوقی که از مردم تفریط کرده بر ذمه‌اش باقی است چنانکه قرآن کریم در آیهٔ ۳٤ از سورهٔ مائده میگوید : «الاالذین تابوا من قبل ان تقدروا علیهم فاعلموا ان الله غفور رحیم» .

ج – قذف :

قذف در اصطلاح شرع بمعنی متهم ساختن کسی بزنا است و بنص قرآن کریم حد اینگونه تهمت هشتاد تازیانه است مگر آنکه تهمت زننده بوسیلهٔ چهار شاهد عادل ارتکاب زنا را بر متهم ثابت کند که دراینصورت حد قذف در بارهٔ او اجراء نمیشود ودر عوض ، شخص زانی بتفصیلی که گذشت مورد اجراء حد واقع میگردد .

درحد قذف شرطست که متهم بزنا، شخصی عفیف وپاکدامن باشد ودرغیر اینصورت ، تنها بتعزیر اکتفاء میشود مگر آنکه کار شهرت متهم در زنا کاری بجائی برسد که خود از این نسبت باك و ابائی نداشته باشد . زیرا در اینصورت حد و تعزیر موردی ندارد .

وهمچنین شرطست که شخص متهم اجراء حد را مطالبه کندودرغیر اینصورت حد اجراء نمیشود .

منظور از تشریع اینحکم حفظ عفت و عزت جامعهٔ اسلامی و پرورش روح غیرت و بزرگواری افراد مسلمان است ، زیرا در اجتماعی که چنین دشنامهای زننده و تهمتهای گزنده شایع ورائج وبدون کیفر باشد روح عزت وغیرت خواهد

مرد و پردهٔ عرض و آبرو دریده خواهد شد و محتاج بتوضیح نیست که چون قومی در چنین ورطهٔ انحطاط سقوط کرد ، هیچگاه قادر بر حفظ کیان ملی و استقلال قومی و دفاع از وطن خود نخواهد بود .

روی همین اصل قرآن کریم در چند آیه در بارهٔ قذف بحث کرده و آثار سوء دنیوی و اخروی آنرا خاطر نشان ساخته و ما پایان این فصل را با تذکر نمونه‌ای از آن آیات زینت می‌بخشیم :

۱و ۲- «والذین یرمون المحصنات ثم لم یأتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة ولاتقبلوا لهم شهادة ابداً واولئك هم الفاسقون .

الاالذین تابوا من بعد ذلك واصلحوا فان الله غفور رحیم»(۱)

در این دوآیه اولاً حد قذف بیان شده و آنگاه تذکر داده شده است که مرتکبین قذف فاسقند و شهادتشان مردود است ، مگر کسانیکه از کردهٔ خود توبه کنند و رفتار خویش را اصلاح نمایند ، زیرا اینگونه افراد از برکت آمرزندگی و مهربانی خدا از آلودگی فسق مبرا و از مردود بودن شهادت مستثنی میشوند.

۳و۴و۵ - «ان الذین یرمون المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا فی الدنیا والآخره و لهم عذاب عظیم .

یوم تشهد علیهم ألسنتهم وأیدیهم وأرجلهم بما کانوا یعملون .

یومئذ یوفیهم الله دینهم الحق ویعلمون ان الله هو الحق المبین» . (۲)

در این سه آیه تهمت زنندگان بزنان مسلمان پاکدامن و بیگناه ، بامن در دنیا و آخرت و بعذاب عظیم محکوم شده‌اند و آنگاه خاطر نشان شده است که در روز قیامت ، در آنروز که زبانها و دستها وپاهاشان علیه‌ایشان گواهی میدهند، خدا جزای شایسته و در خور عملشان را بطور کامل بایشان خواهد پرداخت و خواهند دانست که خدا حق و هویداکنندهٔ حقایق است .

د - زنا :

زنا یکی اززشت‌ترین‌جرائم و از شدیدترین اسباب اختلال درنظام‌اجتماعی است و بهمین جهت این جریمه در کلیهٔ مذاهب و پیش همگی اقوام ، حرام و

---

(۱) سورهٔ نور : آیه ٤و٥ .

(۲) سورهٔ نور : آیهٔ ۲۳و۲٤و۲٥ .

موجب کیفر و انتقام بوده است.

در شریعت موسی کیفر زانی قتل و مجازات زن زانیه رجم و در هند کیفر زن زانیه آن بوده که او را پیش سگهای گرسنه میانداختند تا بدنش را پاره پاره کنند و بخورند و مردزانی‌رامیسوختند و درقانون «لیکرگوس» یونانی‌مجازات زانی برابر با مجازات‌کسی بوده که پدر خود راکشته باشد و همچنین در اوائل تأسیس دولت روم بیشتر اوقات زن زانیه محکوم باعدام میشده وپس از دورهٔ قسطنطین زن و مرد زانی محکوم باعدام میشده‌اند و در قانون «ژوستانیانوس» زن زانیه را مدت دو سال در دیری حبس میکردند . و هرگاه زن از کردهٔ خود پشیمان و تائب میشدو شوهرش از گناهش درمیگذشت ، او را بخانهٔ شوهر برمیگرداندند ، ولی هرگاه در ظرف اینمدت شوهرش میمرد لباس اهل دیربراو میپوشاندند و تا پایان عمر او را در دیر زندانی میکردند و مرد زانی را میکشتند و مردم انگلستان در عهد قدیم زن زانیه را تاکمر برهنه میکردند و شهر بشهر میگرداندند و آنقدر میزدند تا بمیرد . و ساکسونیان‌قدیم ، زن زانیه را آتش میزدند و مرد زانی را در همانجا بدار میآویختند . و مردم آشور مرد زانی را غرق میکردند .

این ، نمونه‌ای از کیفر زنا نزد اقوام باستانی بود و این هماهنگی ووحدت نظر که در میان کلیهٔ اقوام بشری و سکنهٔ مناطق مختلف زمین در تقبیح زنا و مجازات شدید مرتکب آن وجود داشته دلیل اینستکه تشخیص زشتی و رسوائی این عمل امری فطری و موضوعی غریزی است و بهمین جهت در عصر حاضر نیز که مردم اکثر مناطق زمین بتقلید غربیان نسبت بمسائل ناموسی بی‌پروا ولاابالی شده‌اند وافراط درآزادی فردی کار فحشاء وبی‌عفتی را ازحد بدر برده، باوجود این زنا درنظر جامعهٔ بشری از زشت‌ترین جرائم و خطرناکترین عوامل هدم و اختلال پیوند نظام اجتماع و مخالف ذوق وادب شمرده میشود .

دائرة‌المعارف لاروس تحت این عنوان مینویسد :

«انکار بودن زنا از جرائم ، فروکاستن از قیمت قانون زناشوئی است ، همان قانونی که مسئولیت پدرانه را برعهدهٔ شوهر میگذارد .

در اثر زنا خیانت و شقاق و جدال بخانواده نفوذ میکند و مادر را درنظر

اولاد خوار و بیمقدار میسازد و اولاد را از محبت و رعایت پدر محروم و لذت ابوت را از پدر سلب میکند و بهمین جهت می‌بینیدکه کلیهٔ قوانین بشر مرتکب زنا را کیفر میدهند» .

فرید وجدی در دائرةالمعارف ، در پایان بحث متعلق بجریمهٔ زنا مینویسد: جوانان امروز بهنگام بلوغ بسن مناسب باازدواج ـ ببهانهٔ اینکه زن‌گرفتن ایشانرا ازکار و کوشش باز میدارد و بحجت اینکه هرگاه پیش از نیل بمقامی عالی در هیئت اجتماع مبادرت بازدواج‌کنند ، قادر بوصلت با خانواده‌های بزرگ نخواهند بود ـ از گرفتن همسر خودداری میکنند ودر انتظار ترقی و کسب شهرت و اندوختن ثروت میمانند تا سالهای عمرشان از چهل میگذرد و پس از آنکه بیست سال از دوران زندگی خودرا بانواع فسق و فجور و تفنن در شهوترانی تباه کردند ، تازه بفکر ازدواج میافتند . (۱) و بنابراین هیئت‌اجتماعی که بلایا و مصائب این گناه فضاحت بار گریبان‌گیر او میشود ، مسئول ووظیفه‌دار استکه در علاج این بیماری خطرناك بیندیشد : همان بیماری وحشتناکی که در هیچ قومی شایع نشده مگر آنکه خدا آن قوم را بخواری و خسران درافکنده است .

---

(۱) برتراندراسل ، فیلسوف بزرگ و ریاضی‌دان نابغهٔ انگلیسی که در میان فلاسفهٔ عصرحاضر بجرأت در رأی واستقلال در شئون سیاست ودین شهرتی جهانگیر دارد، در بارهٔ این مشکله‌چنین مینویسد:

در دنیای امروز ضرورتها ومشکلات اجتماعی واقتصادی بر خلاف تدبیر و ارادهٔ ما، ازدواج جوانان را بتأخیر افکنده است ، زیرا یکنفر دانشجو در صدسال یادویست سال قبل تحصیلات‌خودرا در هجده سالگی یابیست سالگی خاتمه میداد ودراوایل بلوغ برای ازدواج آماده‌میشدو دوران انتظارش بطول نمیانجامید وتنها افرادی ازاین قاعده مستثنی بودند که‌سراسر دوران زندگانی خودرا وقف‌تحصیل علم میکردند واینگونه افراد درمیان صدها وهزارها جوان بندرت یافت میشدند .امادر عصر حاضر، دانشجویان بعداز هجده سالگی وبیست سالگی بمرحلهٔ تخصص علمی وصنعتی میرسند وپس‌از بیرون آمدن از دانشکده‌ها باید مدتی طولانی از عمر خود رابجستجوای وسیلهٔ تأمین‌معاش از رهگذر تجارت‌یا صنعت صرف کنند وباین ترتیب پیش‌از سن‌سی سالگی قادر بازدواج وتأسیس خانه وخانواده نیستند.و بهمین جهت جوان امروزی مدتی دراز را در فاصلهٔ میان بلوغو ازدواج میگذراند که درتربیت قدیم‌آن را بحساب نیاورده بودند در صورتی که این بخش‌ازعمر،دوران نمو جنسی‌وطغیان غریزه وصعوبت‌مقاومت در برابر هوی وهوس وظواهر فریبندهٔ زندگیست .

در این صورت آیا ماهم میتوانیم ـ مانند قدما و مردم قرون وسطی ـ این بخش حساس را از حساب نظام اجتماع بشری ساقط سازیم ؟

(بقیه در صفحهٔ بعد)

این ، خلاصهٔ سخن دربارهٔ جریمهٔ زنا است و بطوری که ملاحظه میشود ، موضوع زنا خطری عظیم و آتشی خانمانسوز است که بنیاد سعادت خانواده را ویران میکند و بهمین جهت کلیهٔ اقوام قدیم از زیانهای آن برحذر بوده‌اند ودر برابر آن کیفرهای سخت تعیین کرده‌اند و در دنیای امروز نیز ، مسیحی‌ومسلمان از خسارت آن بفغانند و بنا براین شارع اسلام که تأمین سعادت اجتماع را یکی از مهمترین مواد برنامهٔ اصلاحی خود قرار داده ، نمیتوانسته است چنین بیماری مهلك را بچشم تسامح و بی‌اعتنائی بنگرد و شئون خانواده و ناموس مسلمانان را ملعبهٔ مشتی عناصر لاابالی و شهوت‌پرست ـ که تازیانه زدن و سنگسار کردن‌زانی و زانیه را وحشیانه و قسوتبار میشمارند ـ قرار دهد .

هـ ـ سرقت :

سرقت یکی از جرائم بزرگیست که از قدیمترین ادوار حیات اجتماعی‌بشر بزشتی و تنفر تلقی شده و کلیهٔ قوانین بشری برای شخص سارق کیفرهای سخت تعیین کرده‌اند ، زیرا سارق گذشته از اینکه شخص فرومایه و جبانی است که صاحب مال را اغفال میکند وچیزی راکه درنظر او ازجهت عزت برابرباحیاتست

(بقیه از صفحهٔ قبل)

البته چنین کاری برای ماممکن نیست و هرگاه ماحساب این بخش مهم‌را ازقلم بیندازیم، نتیجهٔ آن ،شیوع فساد وبی‌اعتنائی نسبت بنسل وتندرستی درمیان مردان وزنان خواهدبود .

سپس فیلسوف مزبور مینویسد : **رأی صحیح برای حل این مشکل اینستکه قوانین مدنی‌دراین‌بخش از عمر یکنوع ازدواجی را برای دختران و پسران روا دارند** که موجب تحمیل بار مشکلات‌زندگی‌عائلی نباشدودرعین‌حال ایشان را از وقوع در مفاصد وامراض و گرفتاریها نیز محفوظ بدارد،واینگونه‌ازدواج (دراصطلاح این فیلسوف) ازدواج عقیم یاازدواج‌بدون‌اولاد " Chilbless Marriage"نامیده میشود.

خوانندهٔ عزیز، باتوجه بگفتار این دانشمند اجتماعی ملاحظه میفرمائید که این راه حـل که بزرگترین فیلسوف معاصر برای‌یکی از مشکلترین مراحل ومسائل زندگی بشر پیشنهاد میکندجزهمان راه حلی نیست که چهارده‌قرن قبل قانونگزار اسلام بصورتی جامعتر بجامعه پیشنهاد کرده است‌و این‌راه حل یکی از طرق استفاده از نکاح متعه‌است که بعضی از روشنفکران ! ما آن را برای اسلام ومذهب تشیع منقصتی می‌پندارند .

شك نیست کـه نکاح متعه برای جلوگیری از مفسدهٔ زنا تشریع شد وبیان امیرالمؤمنین(ع) ناظر بهمین معنی است که فرمود : «لولاان عمر نهی عن‌المتعة مازنی‌الاالاشقیاء » و بنا بـروایتی «مازنی الاالاشقی » . یعنی اگر عمر از متعه نهی نکرده بود جز اشقیاء زنا نمیکردند یاجزشقی‌ترین خلق زنا نمیکرد.

از او میرباید ، در بسیاری اوقات برای انجام مقصود خود مرتکب قتل میشودو برای فرار از تعقیب قانونی دست بخون صاحب مال میآلاید .

در قوانین عهد عتیق - چنانکه از مضمون اصحاح هفتم از کتاب یشوع استفاده میشود - کیفر سارق قتل تعیین شده و در قوانین «دراگون» سارق بشگنجهٔ سخت محکوم بوده و سپس در قانون «سولون» شگنجهٔ بدنی بجزای نقد تبدیل گشته و رومیان سارق را تازیانه میزدند و ببردگی میگرفتند و هرگاه برده‌ای مرتکب سرقت میشد او را از کوه پرت میکردند و در عهد امپراتوراول و دوم در بسیاری از موارد دستهای سارق را می‌بریدند یا اورا بقتل محکوم میساختند .

همچنین قوانین قضائی قدیم انگلستان دربارهٔ سارق باکمال شدت وصرامت رفتار میکردند چنانکه سارق کالائی را که بیش از یك شیلینگ ارزش داشت محکوم باعدام میساختند .

در کشور فرانسه ، اگر چه از ابتداء بدریافت جزای نقدی از سارق اکتفا میکردند ولی بعدها دریافتند که اینگونه مجازات برای جلوگیری از سرقت کافی نیست و مرتکبین این جریمه روز افزون میشوند ، ازینرو برای حفظ جان و مال مردم مقرر داشتند که هرگاه کسی در طرق و معابر عمومی یا در خانه‌ها سرقت کند او را بدار بیاویزند و هرگاه از اموال کلیسا چیزی بدزدد اعضایش را ببرند یا دیدگانش را کور کنند و هرکس سه نوبت مرتکب دزدی شود او را اعدام کنند .

این کیفر های سخت همچنان تاسال ۱۷۸۹ نافذ ومجری بود و پس از آن یکبار بدنبال انقلاب کبیر و بار دیگر در سال ۱۸۱۰ و سال ۱۸۳۲ تغییراتی درآن بعمل آمد و قانون اعدام سارق ملغی شد .

تشریع این کیفرهای سخت دربارهٔ سارق نشان میدهد که اقوام وطوائف بشری از روزگار قدیم متوجه زیانها و آثار سوء این جریمه بوده‌اند و بهمین جهت شریعت اسلام نیز که عهده‌دار امنیت جان و مال مردم بوده ، بحکم ضرورت بریدن دست را باشرائط و قیودی که بیان شد دربارهٔ سارق تشریع کرده است .

زیرا هرگاه عقوبت سارق منحصر بحبس باشد - چنانکه در قوانین عصر حاضر معمول است - بدون تردید مردم طماع و فرومایه از تجاوز بمال و حریم خلق

خودداری نخواهند کرد و امنیت جان و مال جامعه تأمین نخواهد شد و بهمین مناسبت می‌بینیم که در دنیای امروز دزدی رو بفزونی میرود و دزدان دسته‌های مسلح و نیرومند تشکیل میدهند و حتی در متمدن‌ترین ممالك جهان حکومتی در داخلهٔ حکومت بوجود میآورند و از ارتکاب شدیدترین جنایات و فجایع نمی‌پرهیزند . و جای تردید نیست که هرگاه کیفر بریدن دست سارق اجراء میشد ، کسی پیرامون این جریمه نمیگشت ودرنتیجه زندانها از سارقین خالی میشد و دستگاه آگاهی و قضائی از مواجهه و مبارزه با آنهمه جرائم و فجایع آسوده میگشت .

و ـ شرب خمر :

خوی نکوهیدهٔ شرب خمر از عادات ناپسند و زیانبازی است که ازروزگار بسیار قدیم گریبان‌گیر بشر بوده است ، بلکه باتوجه بآثار سوء و زیانهای نامحدودی که بر این خوی ناستوده مترتب‌میشود ، میتوان آنراشدیدترین‌ضربت بر بنیاد سلامت و سعادت بشر شمرد !

زیرا هرگاه آماری دقیق دردست بود ثابت میشد که همه ساله چه عده از مردم بجنون خمری و دردهای بیدرمان اعصاب و معده و امعاء و قلب و کبد گرفتار میشوند و یا تحت تأثیر الکل بوسیلهٔ انتحاررشتهٔ زندگی خودرامیگسلند و یا بسکته و مرگ مفاجات از میان میروند و یا بهنگام راندن اتومبیل جان خود و دیگران را بهلاك میسپارند و یا کنترل شهوت جنسی را از دست داده‌رسواترین بی‌ناموسی و فجیعترین فحشاء را مرتکب میشوند یا در حال مستی عزیزترین دوستان خود را میکشند یا کارشان بافلاس و فروش املاك و حبس و بدبختی میکشد و خانوادهاشان پریشان و بیسامان میشوند ....

باتوجه بزیانهای بی‌پایان شرب خمر ، بدیهی است‌که این عمل در هیچیك‌از ادیان و شرایع آسمانی مباح نبوده زیرا این شرایع همگی برای حفظ جان‌ومال‌و عقل و آبروی بشر آمده و بااین ترتیب مسلماً باشیوع عادتی که شدیدترین‌ضربه را برجان ومال وعقل وآبروی بشر وارد میسازد موافق نخواهد بود. واماآنچه در شمارهٔ ۲۰و۲۱ از اصحاح دهم سفر تکوین تورات دائر بر شرب خمر حضرت نوح آمده ، خود بهترین دلیل بر تحریف تورات و تصرفات خائنانهٔ مغرضین در این کتابست .

در شریعت اسلام شرب خمر بشدت تحریم شده و قرآن کریم آنرا پلیدواز عمل شیطان خوانده و پیغمبراکرم ﷺ آنرا «ام الفواحش» و «ام الاثام» نامیده و شارب خمر را لعن کرده و بهشتاد ضربت تازیانه محکوم ساخته است و جای تردید نیست که هرگاه مضرات فردی و اجتماعی و صحی و ادبی و مادی ومعنوی مسکرات را درنظر بگیریم ،تصدیق خواهیم کرد که اسلام در تشریع کیفر شرب خمر ، کمال عدالت و منتهای رأفت و شفقت را رعایت کرده است .

ز ـ ارتداد از دین :

پیغمبر اکرم ﷺ دربارهٔ مرتد از دین فرموده است :

«من بدل دینه فاقتلوه» یعنی هرکس دین خود را تبدیل کند او را بکشید.

حکمت تشریع این حکم اینست که اسلام از نظر حفظ سیاست اجتماع نمیتواند افرادی متلون و حیله‌گر را آزاد بگذارد که دیانتهای الهی و شرایع آسمانی را ملعبهٔ خود قرار دهند و برای تأمین منفعت و استفادهٔ دنیوی خود باسلام وارد شوند ، و باز بهمین منظور از اسلام خارج شوند . و البته محتاج ببیان نیست که اینگونه رفتار موجب اهانت بدین و گمراهی و اضطراب فکر بعضی از متدینین خواهد شد و بهمین مناسبت قرآن کریم ارتداد از دین را از شدیدترین عوامل اختلال شمرده ودربارهٔ مرتکبین آن فرموده است : «ان الذین آمنوا ثم کفروا ثم ازدادوا کفرا لم یکن الله لیغفر لهم ولا لیهدیهم سبیلا (۱)»

---

(۱) سورهٔ نساء ، آیهٔ ۱۳۷ .

اسلام وارتجاع

بداندیشان و دشمنان اسلام میگویند شما مسلمانان میخواهید افکار و احساسات ما را در محیط و اوضاعی محبوس و محدود سازید که باشرائط عصر موافقت ندارد و با زندگی کنونی منطبق و مساعد نیست و ارج و ارزش خودرا ازدست داده و بصورت سدی مانع از ترقی و تقدم و علت ارتجاع و تأخردرآمده است .

شما بر حرمت ربا اصرار میورزید درصورتی که ربا در عصر حاضر یك ضرورت اقتصادی است و دنیای‌کنونی ازآن بی‌نیاز نیست . و همچنین درتحریم شراب و قمار پافشاری میکنید و از آمیزش و اختلاط زن و مرد مانع میشوید و رقص مشترك و گرفتن رفیق را برای زن ومرد ناروا میدارید درصورتیکه همهٔ این مطالب از ضروریات اجتماع و تمدن عصر حاضر است . و با این ترتیب ما را بارتجاع سوق میدهید !



باید درنظر داشت که این اظهارات معاندین اسلام از یکجهت صحیح و از جهت دیگر خطا ومغالطه است .

درست است که اسلام ربا را تحریم‌کرده ولی ادعای اینکه ربا یك ضرورت اقتصادی باشد درست نیست زیرا در همین دنیای کنونی دو نظریه وجود داردکه ربا را ناروا میداند و از اقتصاد بدون ربا طرفداری میکند و آن دونظریه یکی نظریهٔ اسلامی ودیگری نظریهٔ کمونیزم است منتهی تفاوتی‌که میان ایندو وجود دارد اینست که کمونیزم متکی به نیرو و قدرتی است که در نتیجهٔ این اتکاء میتواند نظام اقتصادی خود را حفظ و اجراء و عملی کند ولی مسلمین باوجود

آنکه درحدود سیزده قرن نظام اقتصادی خودرا حفظ و اجراء کرده بودنددراین اواخر بعلت گرفتاری بدست رباخواران استعمارگر، بربا آلوده شدند و باوجود تنبه و بیداری عالم اسلامی هنوز چنین قدرتی را برای اجراء نظریهٔ خود فراهم نکرده‌اند و میتوان امیدوار بود که ایشان نیز بزودی باینمنظور توفیق بیابند.

بنابراین، ربا - برخلاف ادعای مخالفین - یك‌ضرورت‌اقتصادی‌ویك‌احتیاج عمومی جهانی نیست. و تنها در جهان سرمایه‌داری بصورت یك ضرورت درآمده است. زیرا نظام اقتصادی سرمایه‌داری نمیتواند بدون ربا پایدار بماند، ولی باوجود این: بزرگان و متخصصین اقتصادی سرمایه‌داری نیز ازقبیل دکترشاخت و امثال او ربا را ناپسند و ناروا میدانند و میگویند: نتیجهٔ قطعی وحتمی عملی داشتن رباخواری اینست که در طول مدت، ثروت عمومی در دست یك اقلیت خواهد افتاد و بتدریج اکثریت خلق از نعمت ثروت بی‌نصیب و محروم خواهند ماند ودر نتیجه میلیونها نفوس در بند بندگی و قید بردگی آن اقلیت گرفتار خواهند شد: و ما بچشم خود و بدون احتیاج بتعمق و تخصص در مباحث و مسائل اقتصادی، مصداق این بیان را در دنیای سرمایه‌داری می‌بینیم و از همین رهگذر میفهمیم که این یکی از معجزات بزرگ نظام اسلامی است که هزار سال پیش از پدید آمدن نظام سرمایه‌داری دو اصل اساسی این نظام، یعنی‌رباخواری و احتکار را خراب‌کرده و ناروا و حرام شناخته است، زیرا خدائی که این دین را وضع و این شریعت را تأسیس کرده همگی ادوار زندگی بشر را در آن واحد می‌بیند و بمقتضای آنکه علیم و خبیر است زیانها و فجایع و مظالمی راکه از رباخواری برمیخیزد و کینه و عنادی راکه در میان طبقات ملت پدید میشود در همهٔ احوال میداند.

شك نیست که در عصر حاضر ربا، مانند غل و زنجیر ذلت و اسارت‌برگردن ودست ما نهاده شده است و علت این گرفتاری و ذلت اینست‌که کلیهٔ اموروشئون اقتصادی ما خاضع و تابع دنیای سرمایه‌داری است ولی این خضوع اجباری حسابی جداگانه دارد و دلیل آن نمیشود که ربا، یك ضرورت اقتصادی واقعی باشد و جای تردید نیست که هر وقت اقتصاد ما مستقل شد و ملت اسلام برپای خود ایستاد و روابط ما با ملل جهان براساس برابری و آزادی قرار گرفت، در آن روزگار اقتصادیات خود را بر قواعد و مبانی اسلامی استوار خواهیم ساخت

و ربا را عملاً تحریم خواهیم کرد و همین تحریم ربا را که امروز سرمایه‌داران و اذناب و اتباع ایشان بعنوان یك ظاهرهٔ ارتجاعی یاد میکنند بصورت یکی از مظاهر تطور و تقدم برقرار خواهیم ساخت و نظام اقتصادی خودرا بعنوان تازه‌ترین و آخرین وضع اقتصادی بدنیا معرفی خواهیم کرد!



اما شراب و قمار و آمیزش و اختلاط زن‌ومرد، جای‌تردید نیست که‌ازطرف اسلام ممنوع و نکوهیده است ودر تحریم آنها تأکید و کوشش بسیار شده. هرچند این تحریم، با ذائقهٔ «ترقی‌خواهان» مخالف و ناسازگار باشد! و چون بحث و مناقشه دراین باب درکتب و مجلات بدرازاکشیده لذا ما دراین فصل اطالهٔ کلام نمیکنیم و برای اشاره برسوائی مسکرات کافی است تذکر دهیم که چندی پیش در کشور فرانسه ــ که مهد فسق‌وفجور ومسکرات ومنکراتست ــ زنی از نمایندگان در پارلمان بپاخاست و بااصرار و تأکید تمام خواهان تحریم‌مسکرات شد!!

شاید تذکر همین مختصر برای جواب هرزه‌درائی‌هــای مردان و زنان آزادیخواه! کافی باشد، ولی یادآوری این نکته نیز دراینجا بی‌فایده نیست که عادت زیان‌بار و خانمانسوز شرب خمر بوسیلهٔ وضع قانون و دخالت حکومت ازمیان نخواهد رفت، زیرا این عادت از عوارض بیماریهای اساسی اجتماع است وجای تردید نیست که تاریشهٔ مرض قلع وقمع نشود مبارزه با عوارض و آثار مرض‌کاری بیهوده و برخلاف عقل ومنطق‌است وروی همین قاعده مبارزه‌باشرب خمر در اجتماع و محیطی که بزندگی تجملی و کامرانی و عیاشی خو گرفته وبار آمده بی‌حاصل است، زیرا شرب خمر نتیجهٔ اجتناب‌ناپذیر شیفتگی و دلباختگی نسبت بلذتها وکامها است‌که کام و لذت را حتی درانواع سموم جستجو می‌کند! و مال و جان خودرا برای رسیدن بآن قربان میسازد و بدیهی است‌که وقتی‌کار لذت‌طلبی و کام‌جوئی باینمرحله پیوست، بوسیلهٔ تبلیغات و نشر کتب و القاء خطبه‌ها و بیان زیانهای طبی و مفاسد اخلاقی و همچنین با توسل بتشریع قوانین سخت و تعیین مجازاتهای شدید نمیتوان با آن مبارزه کرد زیرا ترك این عادت دردرجهٔ اول محتاج بایجاد یك تحول عمیق روحی است ودرغیر اینصورت‌هرگاه

از این عادت بزور جلوگیری شود سموم خطرناکتری جای آنرا خواهد گرفت.

شاید بهترین گواه و مثل برای تأیید این مطلب تاریخ مبارزهٔ حکومت امریکا بااستعمال مسکرات باشد که ما برای استحضار خوانندهٔ عزیز خلاصه‌ای از آن تاریخ را در اینجا بیان میکنیم:

حکومت امریکا برای مبارزهٔ با این عادت زشت وزیانبار بکلیهٔ وسائل واسلحه ازقبیل مجلات و جرائد و سخنرانیها و فیلمهای سینما ـ متوسل شد و برای تبلیغات برضد مسکرات مبلغی افزون از شصت میلیون دلار صرف کرد و بالغ بر ده بلیون صفحه کتاب و مجله و نشریه باینمنظور منتشر ساخت ودرظرف چهارده سال مبارزه مبلغی درحدود دویست و پنجاه میلیون لیره برای تنفیذ و اجراء قانون تحریم مسکرات خرج کرد و سیصد نفر را دراینجریان اعدام کردو پانصد وسی ودوهزار وسیصدوسی و پنج نفر را بزندان افکند و درحدودشانزده میلیون لیره بابت جریمهٔ مسکرات گرفت و برابر با چهارصدو چهار میلیون لیره املاك را مصادره کرد، ولی کلیهٔ این مبارزات جزعشق وشیفتگی نسبت بمسکرات سود و حاصلی نداد تاآنجا که سرانجام درسال ۱۹۳۳ م. بناچار آن قانون رانقض کرد و مسکرات را بکلی آزاد ساخت[۱] وپس از اینهمه تجربهٔ تلخ دریافت که علاج این بیماری باتوسل بقانون و اعمال زورمیسر نیست و اجتماعی که اختلاف طبقاتی شدید برآن حکومت کند و یك طبقهٔ آن در عیش وکامرانی مفرط وطبقهٔ دیگرش در محرومیت و ناکامی شدید بسر برند ناچار گرفتار مسکرات خواهد بود زیرا طبقهٔ اول در اثر کامرانی بی‌حد و حساب احساساتشان خاموش ومحتاج بتحریك میشود و طبقهٔ دوم برای تسکین آلام و ناکامیها محتاج به بیخودی و فرار از واقع تلخ زندگی هستند و هیچکدام از مسکرات بی‌نیاز نخواهند بود چنانکه شاعر ایرانی از قدیم گفته است:

می خوردن من نه از برای طربست — نه از پی مستی و خلاف ادبست

خواهم که به‌بیخودی برآرم نفسی — می‌خوردن‌ومست‌بودنم‌زین‌سبب‌است

ولی باوجود این استعمال مسکرات را باین بهانه نمیتوان روا و مباح‌دانست بلکه باید متوجه بود که وجود مسکرات دلیل بر وجود بیماری اجتماع ومستلزم

---

(۱) کتاب تنقیحات تألیف سید ابوالاعلی مودودی.

کوشش در مبارزه باعلل و موجبات وجود وشیوع آنست. چنانکه اسلام وقتی عادت نکوهیدهٔ شرب خمر را تحریم کرد این موضوع را از حساب خود دور نداشت و نخستین بار در قلع مادهٔ این موجبات و علل منتهای کوشش را بکار برد و آنگاه بتحریم آن اقدام کرد و بهمین جهت مدنیت جدید میباید بجای انتقاد بی‌مورد از اسلام در این راه و روش از اسلام پیروی کند ودرنظر داشته باشد که اولین شرط معالجهٔ بیماریهای خطرناك روحی ، تنظیم امور اقتصادی‌واجتماعی و فکری و روحی و جسمی است .

و اما موضوع قمار و آثار زیانباری‌که در تضییع وقت و مال و فساد اخلاق و ایجاد عداوت وزدوخورد و تولید ضعف اعصاب و انواع بیماریها ببار میآورد ، بحدی روشن وآشکار است‌که احتیاج بطول سخن وبسط مقال‌ندارد.

تنها موضوعی که در این مبحث درخور مناقشه است ، موضوع اختلاط و آمیزش زن‌ومرد است . زیرا مخالفین اسلام دراین باره جنجال وغوغای بسیاری بپا میکنند : گاهی از اجتماع آزاد فرانسه سخن بمیان میآورند و از آزادی کامرانی و عیاشی زن ومرد وحتی از آزادی بوس وکنار در معابر و شوارع آنجا یاد میکنند و زمانی از تمدن امریکا گفتگو میکنند و میگویند : درآن سرزمین مردم بافکر و غریزهٔ خود دوروئی و نفاق روا نمیدارند . زیرا بخوبی دریافته‌اند که کامرانیهای جنسی از ضرورتها و احتیاجات حیاتی «بیولوژی» است و بهمین جهت ، راه را برای اشباع این غریزه باز گذاشته‌اند و هرجوانی دوست ورفیقی از دختران اختیار کرده و هر دوشیزه‌ای رفیقی از جوانان برگزیده است‌که در بیشتر ساعات روز و شب باهم بخوشی و شادی وقت میگذرانند و در تفرج گاهها و گوشه‌های خلوت از یکدیگر کام میگیرند و بیکدیگر کام میدهند و از فشار غریزهٔ جنسی آسوده و فارغ میشوند و هر بامداد بیاد عیش‌ونوش شب دوش بادلی شاد وروحی خرم ازپی کارهای خود روان میشوند ودر کارهای روزانهٔ خود توفیق و پیروزی می‌یابند و باینوسیله ، ملت باگامهای بلند و سریع راه‌ترقی و تعالی را طی میکنند .

این خلاصهٔ مقال و زبدهٔ گفتار سفسطه‌آمیز این گروهست، ولی‌گویا این جماعت خاطرات تلخ و حزن‌انگیز جنگ گذشته را خیلی زود ازیاد برده‌اند و

فراموش کرده‌اند که چگونه همین کشور فرانسه که از بردن نامش آب درکام ایشان میگردد زیر اولین ضربت و نخستین هجوم سپاه‌آلمان بزانوی عجزوذلت درآمد و باآنکه ازنظر ساز و برگ جنگ مجهز بود براثر شهوترانیها و بعلت از کف‌دادن روح عزت و خشونت مقدس مردانگی ، از خراب شدن عمارتهای‌فاخر ورقاص‌خانه‌های پاریس ترسید و شرف و تاریخ و مجد و آبروی خودرا وقایهٔ آن قرار داد .

اکنون ما از این جماعت میپرسیم که‌آیا منظور ایشان اینست‌که جوانان‌مارا بعنوان مبارزهٔ باارتجاع و طرفداری از تجدد و ترقی بچنین ورطهٔ خوفناکی درافکنند ؟!

آیا این گروه خطبهٔ حکیمانهٔ مارشال‌پتن را ازیادبرده‌اند که‌گفت: بزرگترین علت شکست ما فرو رفتن در گردابهای شهوات و ابتلاء بتن‌پروری و عیاشی و کامرانیها بود ؟!

آیا در کتاب «چرا فرانسه شکست خورد» نخوانده‌اند که «آندره موروا» نویسندهٔ بزرگ فرانسه مینویسد : درآن موقع‌که هواپیماهای بمب‌افکن دشمن شهرهای مارا زیر بمبهای آتش‌زا و مخرب خود بصورت جهنمی درآورده بود ، نخست‌وزیر وقت «پل‌رینو» میخواست بوسیلهٔ تلفون از مرکز ستاد مشترک نیروی هوائی متفقین برای مبارزه با دشمن تقاضای چند فروند هواپیما کند ولی‌با هر یك از سه تلفون روی میز خود میخواست صحبت کند صدای مادام «دوپی» محبوبه‌اش بلند بود که بااستفاده از عشوهٔ خود و دلباختگی نخست‌وزیردرشئون سیاسی و لشگری دخالت و توصیه میکرد ؟!

آیا این اعترافات ازطرف رجال شمشیر وقلم فرانسه برای پایان‌دادن بهرزه‌درائیهای این جماعت کافی نیست ؟!

واما درخصوص امریکا و تبلیغاتیکه اینگروه دربارهٔ اوضاع آنکشور و آزادی زن و مرد در آن سرزمین میکنند شاید تذکر این نکته کافی باشد که اخیراً در نتیجهٔ اجراء عملیهٔ احصاء و تهیهٔ آمار ، در یکی از شهرهای این مملکت معلوم شد که ۳۸٪ از دختران مدارس متوسطه آبستن هستند ! و این نسبت در میان دختران دوره‌های عالی کمتر بود ،زیراایشان درنتیجهٔ طول تجربه‌وممارست،

طرق جلوگیری از حمل را دریافته بودند!

شك نیست که خلاصی و راحتی از فشار نیروی غریزهٔ جنسی بر اعصاب، هدفی صحیح و مطابق باحکم فطرت و مقتضای طبیعتست، و بهمین جهت اسلام اینموضوع را مورد توجه و عنایت دقیق قرار داده زیرا اسلام - پیش از آنکه امریکا باین موضوع توجه کند - دانسته و متوجه بوده است که محرومین از مسائل جنسی بعلت تأثر و افسردگی ازکار و انتاج صحیح باز میمانند، ولی‌البته برای نیل بهدف صحیح و عقلائی اتخاذ وسیله و تدبیر صحیح و عقلائی لازم‌است، نه آنکه باین بهانه اجتماع را بلوث بی‌عفتی بیالایند ودختران و پسران را آزاد و عنان گسیخته بگذارند که مانند چهارپایان باهم مباشرت و شهوترانی کنند.

اما موضوع شادی و نشاطی که از تماشای زنان زیبا و معاشرت باگلچهرگان آراسته و طناز دست میدهد، مسلماً جای انکار نیست، همانطورکه استفادهٔ از خوان و سفره‌ای‌که بالوان و انواع طعامها آراسته است بدون شك از سفره‌ای که جز یکرنگ مکرر از غذا درآن نیست مطلوبتر و دلپذیرتر است ولی ما باید قبل از هر چیز هدفهای اساسی خودرا تعیین کنیم و ببینیم، آیا وظیفهٔما درجهان زندگی اینست‌که از حد اکثر شادی و کامرانی و بهجت ومسرت استفاده کنیم و فکر سودوزیان وتبعات و عواقب آنرا از مغز برانیم؟

آیا هیچکس در روزگار قدیم و عصر جدید منکر این معنی شده است که کامرانی و عیاشی لذت‌بخش و مسرت‌انگیز است؟

مسلماً موضوع گوارائی لذات وکامرانیها چیزی نیست که در قرن بیستم کشف شده باشد، بلکه قرنها پیش از این یونانیان و ایرانیان قدیم و رومیان‌آنرا شناخته و تا گلوگاه درآن فرورفته بودند، ودراثر همین کامرانیها قدرت و صلابت خود را از دست داده سرانجام از کارهای سودمند و افکار روشن و همتهای عالی و روح سربازی و فداکاری محروم ماندند و حکومت و استقلال خودرا از دست دادند.

جای تردید نیست که ملل اروپائی از نظر نیروی مادی و علمی و ازجهت کار و کوشش وسعی در تولید و انتاج بسیار قوی و مجهز بوده و هستند، ولی اندك اندك کرمهای شهوترانی و عیاشی در پیکرهٔ درخت حیات اجتماعی ایشان

رخنه کرده و بعضی را ازپای درآورده و بعضی دیگر را ضعیف ساخته وهمچنان در راه فنا و زوال پیش میبرد، ولی ما مردم مشرق که در اثر ناسازگاری اوضاع اجتماعی و ظروف سیاسی ـ خاصه در دو قرن اخیر ـ آن نیروها را فاقدیم، چگونه روا است که در گردابهای وحشتزای شهوات درافتیم واینگونه هرزگی‌ها را تمدن و ترقی بنامیم و اجتناب از اینگونه منکرات راارتجاع وجمودبخوانیم؟!

باتوجه باینحقایق پیدا و هویدا است که هر نویسنده یا «مصلح آزادی خواهی!» که مارا بفروگذاشتن آداب و اخلاق باستانی خود دعوت کند، تحت هر عنوان که باشد، او مبعوثی از دستگاه استعمار و فرومایه‌ای جیره خوار از خوان بیگانگان و دشمنی جانکاه و بدخواه ما است.

ما در ضمن فصل مخصوص به «زن» از اینکتاب گفتیم که معاشرت‌وآمیزش زن بامرد بیگمان بر دلربائی و قدرت نفوذ و تصرف در احساسات‌او افزوده‌است. ولی اکنون جای این سؤال بمیان میآید که آیا این دلربائی و طنازی شخصیت و حیثیت زن را از نظر وظائفی که در نظام طبیعت برعهده دارد افزوده است یا بهمان نسبت‌که براین جهات او افزوده از آن جنبه‌اش فرو کاسته و آیا این افزایش، کفهٔ حیثیت و آبرو و سعادت اجتماع را سنگین ساخته یا از وزن و سنگینی آن کم کرده است؟

شك نیست که زن در دنیای غرب برای مرد «رفیقی» شایسته شده و برای مغازله و معاشقه و اشباع کام جنسی او مجهز و آماده گشته ودر حل بعضی از مشکلات مرد بااو بکمك و معاونت برخاسته ولی درعین حال از انجام وظیفه یك همسر صالح و مادر شایسته فرومانده است و جنجالها و مغالطه‌های مجامع زنان و طرفداران ایشان قادر نیست که این حقیقت را انکار کند. زیرا آمارها و احصائیه‌های مضبوط و دقیق آنرا تأیید میکند و بهترین دلیل بر صدق این مدعی بالا رفتن نسبت طلاق در امریکا به ۴۰٪ است و این بالا رفتن نسبت طلاق از خطری عظیم و از انحلال وحشتناکی در روابط زناشوئی و خانوادگی حکایت میکند. واما دراروپا هرچند سطح طلاق باین درجه بالا نرفته ولی کار معشوقه ـ بازی در آن سرزمین برسوائی کشیده است. و جای تردید نیست که هرگاه زن، همسری شایسته می‌بود و میتوانست در آشیانهٔ مقدس خانواده استقرار بیابد و

آنرا از نور و حرارت قلب خود برخوردار سازد این رسوائیها هرگز بوجود نمیآمد . و اما در موضوع وظیفهٔ مادری چنانکه در مبحث متعلق به «زن» بیان شد، اساساً اشتغال زن بکار در خارج از منزل، چه از نظر وقت و چه از جهات روحی فرصت و مجال اشتغال بوظیفهٔ خطیر مادری را از او سلب میکند، زیرا زنی که در اثر چند ساعت کار متوالی، خسته و فرسوده شده و در اثر معاشرت و برخورد با مردهای مختلف فکر و حواس او متشتت و پریشان گشته، نه در اعصاب خود طاقت و نیروی قیام بوظیفهٔ مادری دارد و نه در فضای روح ودل خود محیط مساعد و مناسبی برای پذیرفتن طفل و پرورش عواطف و احساساتی متناسب با این وظیفه می‌یابد و اما ببینیم اجتماع بشری - باصرف نظر از لذت و مسرتی که براثر آمیزش بازنان آراسته و طناز برده - چه نتیجهٔ عقلائی‌وفائدهٔ در خور ذکری از این وضع برداشت‌کرده است؟ وآیا وجود این عده از زنان در پارلمانهای جهان و وزارتخانه‌ها و ادارات کشورها و یا وجود چند میلیون زن‌در کارخانه‌ها و تجارتخانه‌ها و بارها و مراکز فسق و فجور، کدام مشکل ازمشکلات بشریت را حل کرده است؟

آیا قیام زن باین امور اورا عنصری مفید و عضوی مؤثر در اجتماع میسازد، ولی قیام بتربیت فرزندان و پرورش مردان و زنان صالح و مفید و ایجاد افرادی خداشناس ومتقی وباایمان اورا بوجودی بی‌فائده و عنصری بی‌خاصیت تبدیل میکند؟

ممکنست زن در برابر کف‌زدنهای شنوندگان در پارلمان یا درمقابل‌شنیدن تملق و تحسین در سالونها ودر معابر شاد و مسرور شود، ولی این مسرت‌وشادی موقت که نتیجهٔ آن پدید آمدن نسلی بدون مادر و محروم از عواطف‌وتربیتهای عالی مادری باشد چه ارزشی دارد؟ وآیا جز مادر کدام کس میتواند عنصرمحبت راکه جلوگیر از خوی سبعیّت و خودخواهی بشر است در روح‌وقلب فرزندان تزریق کند؟!

البته منظور ما از این بحث این نیست‌که زن را تحت فشار و مورد قسوت‌و آزار قرار دهیم و او را از لذتهای زندگی و پا برجا ساختن شخصیت و حیثیتش محروم سازیم، ولی کی و کجا عرصهٔ زندگی به بشر - چه زن باشد و چه مرد -

مجال و اجازه میدهد که بوفق دلخواه خود از لذات حیات کامیاب شود و چنانکه پسند خاطر او است شخصیت و حیثیتش را پابرجا سازد.

آیا درصورتیکه ما – براثر غلبهٔ خود خواهی – هوای نفس و خواهش دل را عنان گشاده رها کنیم ودر پی شهوات و لذات خود روان شویم، وضع اجتماع و سرنوشت زندگی ما چگونه خواهد بود؟!

آیا نه چنین است که در اثر این افراط، نسلهائی بدبخت و ضعیف و ناقص ازما باقی خواهد ماند که مسئولیت بدبختی و ضعف و نقص آن بر عهدهٔ وجدان ما خواهد بود؟!

آیا در میان آن نسل و طبقهٔ شوربخت و تبه روزگار عدهٔ بیشماری اززنان نخواهند بود؟ و آیا برای زن – از نظر جنس و نوع ثابت و دائمی که درجهان دارد – شایسته و روا است که بعضی از افرادش در قسمتی از زمان در کامرانی افراط کنند و درنتیجه، بقیهٔ افراد را در نسلهای بعد و قرنهای آینده بدبخت و بینوا سازند؟!

وآیا برای اسلام عیب ونقصی است که نوع بشر را مانند یك زنجیر و حلقات قرنها و نسلها را پیوسته بیکدیگر میداند و روا نمیدارد که یك نسل سعادت و مصلحت نسل دیگر را فدای هوی وهوس خود سازد؟

بلی درصورتی جای ایراد و انتقاد بود که اسلام کلیهٔ انواع و ابواب تمتع و لذت را مسدود ساخته، و فطرت و غریزه را باطل و عاطل گذاشته، و غرائز و فطریات بشری را تحت فشار قرار داده باشد، ولی آیا اسلام چنین کاری کرده است؟

جواب مابر این سؤال در فصل آینده خواهد آمد.



در فتح مکه، پس از آنکه پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله بالای کوه صفا از مردان بیعت گرفت، زنان مکه بنزد آنحضرت آمدند و تقاضای شرکت در بیعت کردند، دراینموقع آیه نازل شد و پیغمبر را مأمور ساخت که طی این چند شرط، اززنان بیعت بگیرد:

۱ – نخست آنکه چیزی را باخدا شریك نسازند.

۲ ـ آنکه دست بدزدی نیالایند .
۳ ، ٤ ـ آنکه دامن بزناآلوده نسازند و فرزندان خودرا ـ چه بصورت‌زنده بگور کردن و چه بصورت سقط جنین ـ نکشند .
۵ ـ آنکه بافتراء و دروغ فرزندی را بغیر از پدرش نسبت ندهند .
٦ ـ آنکه در برابر اوامر پیغمبر عصیان و تمرد نکنند .
پیغمبر اکرم ﷺ دستور فرمود تا قدحی پر از آب حاضر کردند و دست مبارك خودرا در آن قدح فرو برد و زنان نیز پس از تعهد وفاء نسبت باین شش شرط دستها را در آن قدح فرو بردند و بر اینگونه آئین بیعت زنان پایان یافت.
بطوریکه در ماده چهارم از این پیمان مقدس ملاحظه میفرمائید ، شریعت غرای اسلام در چهارده قرن پیش ، شرط بیعت زنان وورود ایشان را بحوزهٔ اسلام خودداری از عمل وحشیانهٔ سقط جنین قرار داده است ، ولی طرفه اینستکه که پس از گذشتن تقریباً هزار و چهارصد سال ازاین‌قضیه ، بعضی اززنان‌مسلمان همان جنایت وحشیانهٔ عصر جاهلیت و بربریت را ازسر گرفتـه و چهارده قرن بقهقرا برگشته و جنین‌های خودرا بیرحمانه سقط میکنند و این رفتار شرم‌آور و وحشیانهٔ خودرا ترقی و تجدد مینامند درصورتیکه تنها فرق میان رفتار قسوتبار زنان مسلمان ! عصر حاضر بارفتار زنان عصر جاهلیت اینست که آن زنان‌فرزندان خودرا غالباً از بیم فقر و صعوبت زندگی میکشتند ولی زنان عصر ترقی و تجدد! کودکان خود را برای آن میکشند که مبادا وجودشان مانع ازعیاشی وشهوترانی ایشان شود و سنگینی و فشار جنین شکمهاشان را پرچین و نازیبا کند وشیردادن کودك پستانهاشانرا دستفرسوده و سست سازد و جوانان هرزه و شهوتران را بدست سودن برآن بی‌رغبت کند یاوجود حمل ، از شب‌نشینیها و قماربازیها و باده‌گساریهاشان مانع و عائق گردد !
آری اینست معنی ترقی و تجدد که زنان مترقی ما و جوانان طرفدار ایشان میطلبند و مخالفین خودرا مردمی جامد و ارتجاعی و خرافی مینامند !!
فاعتبروا یا اولی‌الابصار !

دین و اختناق غرائز و عقده‌های روحی

معاندین دین میگویند : التزام باوامر و نواهی دین یکنوع اختناقی در غرائز و عقده‌هائی در روح ایجاد میکند و زندگی شخص متدین را بعلت تأثر و تألم از آلودگی بگناه مکدر و منغص میسازد و حال سودا و وسواسی در روح او بوجود میآورد که براثر پدید آمدن آن حال ، کلیهٔ اعمال خودرا خطاو آمیخته بگناه می‌پندارد و برای پاکیزه ساختن جان و دل خویش از آلودگی بگناه ، لذتها و کامهای خودرا ترك میکند و بمحرومیت و افسردگی دچار میگردد وروی همین اصل ، مردم اروپا ، تازمانیکه پای‌بند و ملتزم باوامر و نواهی دین بودند ، در ظلمت و حیرت بسر میبردند و از آن زمان که فکر و عقل خودرا از قید و بند دین رها ساختند ، یکنوع آزادی روحی و فکری دامنه‌داری بدست آوردند که نتیجهٔ آن در توسعهٔ فعالیت و فراوانی تولید و تثمیر و پیشرفت برنامه‌های عمران و آبادی ایشان محسوس و مشهود است .

این خلاصهٔ شبهه و محصل مغالطهٔ اینگروه است که با استناد بآن مردم را بترك دین ورهائی از شروط و قیود حلال و حرام و حدود و احکام شریعتهای آسمانی دعوت میکنند !

***

ما در این مقام کاری بدیانت اروپا و ملل اروپائی نداریم و دفاع از کیش‌و دینشان رابعهدهٔ خودشان میگذاریم و سخن خودرا بدفاع از اسلام در برابراین شبهه و افتراء متوجه میسازیم و پیش از آنکه در این باره گفتگو کنیم که آیا اسلام چنین اختناق و عقده‌هائی را در غرائز و روح شخص مسلمان پدیدمیآورد یانه و آیا پیروی از حدود و احکام این دیانت موجب محرومیت و افسردگی

روح میشود یا نه دربارهٔ ماهیت و حقیقت این اختناق و عقده‌ها بحث میکنیم زیرا معنای واقعی آن - حتی بر بسیاری از مردم فاضل و بامعلومات - روشن و معلوم نیست.

برای روشن شدن این بحث لازمست بدانیم که اختناق غرائز و عقده‌های روحی دراثر خودداری و امساك از انجام اعمال غریزی و مقاومت در برابر هوا های نفس و خواهشهای دل بوجود نمیآید بلکه این عوارض و انحرافات روحی وقتی تولید میشودکه انسان‌اصولاً مقتضیات وحوائج غریزی‌ومیول‌وخواهشهای نفسانی را پلید و زشت بداند و خطور دادن آنرا بر فکر ودل خود ناروا وناپسند بشمارد و این عقیده در اعماق روح و عقل باطن او رسوخ و نفوذ کند.

بنابراین علت پدید آمدن این عوارض و انحرافات روحی یك موضوع لاشعوری یعنی مربوط بعقل باطن و عقیدهٔ انسانست و هیچگونه ارتباطی باراده و عمل او ندارد باین معنی که شخص درصورتیکه معتقد به‌پلیدی وزشتی حوائج غریزی و میول نفسانی شد - ولو درمقام برآوردن این حوائج و پیروی ازاین میول هم باشد - از آن حالت اختناق و عقده‌های روحی درامان نخواهد ماند، زیرا همان عقیده بپلیدی و ناروائی و زشتی و ناپسندی این اعمال موجب پدید آمدن آن عوارض خواهد بود و زدوخورد شدیدی‌که هنگام ارتکاب عمل در اعماق روح میان عقل باطن وعقل ظاهر یاشعور و لاشعور بوجود میآید عقده - های روحی و اضطرابات‌نفسانی را بوجود خواهد آورد.

لازمست یادآورشویم که این تحقیق - راجع بموضوع اختناق‌غرائزوعقده- های روحی - مربوط بما نیست بلکه تحقیق و تفسیری است که شخص «فروید» دراین باره نوشته است و البته خوانندهٔ عزیز میداند که فروید متخصص این مباحث‌است وکلیهٔ ایام عمر خودرا درتحقیق راجع باین مسائل ودرحمله بدین و بیان جلوگیری آن از نشاط بشریت صرف کرده است.

«فروید» در صفحهٔ ۸۲ از کتاب خود بنام: Three Contributions to the sexuaal theory میگوید: «... وبرما واجبست که میان تنفر از اعمال غریزی و اعتقاد بزشتی و پلیدی آنها (که یك موضوع لا ارادی و مربوط بدستگاه عقل باطن و مولد عقدهٔ روحی است) با خودداری از

انجام اعمال غریزی (که یك موضوع ارادی و مربوط بدستگاه عقل ظاهر است) فرق قطعی بگذاریم ، زیرا که این خودداری ، جز تعلیق درعمل نیست» .

اکنون که دانستیم اختناق غریزه و عقدهٔ روحی یك امر لاشعوری مربوط بهوش نهان و خارج از حوزهٔ اراده و معلول پلید دانستن وتنفر و اشمئزاز داشتن از حوائج غریزی است وخودداری از انجام اعمال غریزی امری ناشی از شعور و مربوط بعقل ظاهر و داخل در حوزهٔ اراده است ، تفاوت آندو بخوبی آشکار میشود و پس از توجه باین نکتهٔدقیق سخن خودرا دربارهٔ اینموضوع ازنظراسلام آغاز میکنیم :

این حقیقت قابل انکار نیست که در میان ادیان و نظامات جهان هیچکدام در مقام اعتراف بحوائج غریزی و نیازمندیهای فطری انسان صریحتر از نظامات اسلامی نیست و هیچیك از شرایع و قوانین عالم باندازهٔ اسلام در مبارزهٔ باروح تنفر و اشمئزاز ازاین حوائج و نیازمندیها پافشاری نکرده است !

البته اسلام برای مردم روا نمیدارد که در پیروی از این شهوات افراط کنند وکار کامرانی خودرا بجائی برسانند که در قید و بند بردگی و بندگی هواهای نفسانی درافتند ، زیرا دراینصورت زندگی بشر نظام وقوام نمی‌پذیردو کاروان بشریت ازسیر تکاملی خود باز میماند و کلیهٔ نیروهای بشری دراینراه ضایع‌وتباه میشود و سرانجام روح حیوانیت وخوی بهیمیت برانسان غالب و مستولی‌میشود، ولی باید درنظر داشت‌که رعایت اعتدال در استفادهٔ از شهوات و بکار بردن‌غرائز باپلید شمردن و منفور دانستن غرائز و میول نفسانی تفاوت بسیار و فرقی‌غیرقابل انکار دارد .

روش‌اسلام در تدبیر و ادارهٔ نفس انسانی اینست که اولاً برای جلوگیری از اختناق غرائز و عقده‌های روحی ، شهوات و خواهشهای طبیعی و فطری‌انسان را بطور کلی برسمیت شناخته و بارزش و اهمیت آن اعتراف‌کرده است و ثانیاً بکار بردن آنها را بارعایت اعتدال در کامرانی مباح و روا داشته است ، و این رعایت ودقت در جلوگیری از افراط در شهوات را برای جلوگیری از ضرر منظور کرده است ، زیرا مسلماً این افراط و بیباکی چه‌برای فرد وچه‌برای‌اجتماع ضررهائی ببار خواهد آورد .

ضرر افراط و بیباکی در شهوات برای فرد اینست که نیروهای طبیعی و نشاط حیات اورا قبل از موقع مقرر از میان میبرد و اورا بعادتهای زیانبار دچار میسازد و از کارهای مثمر و مفید باز میدارد و آزادی و استقلال او را یکباره سلب میکند و سرانجام ، فرد را بصورت عنصری مهمل و بیچاره و بیکاره و فاقد نیرو و توان و ارج و ارزش درمیآورد .

و اما ضرری که این روش برای اجتماع ببار میآورد اینست که نیروهای خدا داده و سرمایه‌های قوای دماغی و عضلی اورا در راه رسیدن بیك هدف ـ و آنهم هدفی کم‌ارزش و بی‌اهمیت ـ بکار می‌برد و او را از رسیدن بهدفهای عالی و بالا بردن سطح زندگی عمومی باز میدارد .

بعلاوه ، ادامهٔ این‌روش قوام و نظام خانواده رابرهم‌میزندوروابطاجتماعی را سست و واهی میسازد و روح غیرت و مردانگی وصولت و سلحشوری راسلب میکند و اجتماع را در معرض هجوم و حمله و تجاوز دشمنان نیرومند قرار میدهد و شاید سرگذشت ملت شهوتران فرانسه در برابر هجوم قوای نظامی آلمان ـ در جنگ گذشته ـ مارا از شرح و تفصیل در این باب بی‌نیاز بسازد .

اسلام برای جلوگیری از این زیانها و برای آنکه اجتماع از شر انحطاطو خطر سقوط محفوظ بماند ، مردم را از افراط در پیروی شهوات برحذر داشته، ولی درعین حال بهره‌برداری و تمتع درحدود معقول و بارعایت اعتدال را نه‌تنها روا و مباح ساخته بلکه باصراحت تمام مردم را بسوی آن فراخوانده و قرآن کریم در این باره فرموده است :

«قل‌من حرم زینةالله التی اخرج لعباده والطیبات من‌الرزق (۱)» یعنی ای پیامبر ما ، بگو کدام‌کس زینتی راکه خدا برای بندگانش برآورده و روزیهای پاك و پاکیزه را حرام کرده است ؟

وباز قرآن در این باره گفته است : «ولاتنس نصیبك من‌الدنیا(۲)» یعنی بهرهٔ خود را از دنیا فراموش مکن . و همچنین گفته است : «کلوا من طیبات مارزقناکم» (۳) یعنی ازآن روزیهای پاك‌وپاکیزه که نصیب‌شما کرده‌ایم بخورید.

۱ـ سورهٔ اعراف ، آیهٔ (۳۲). ۲ـ سورهٔ قصص ، آیهٔ (۷۷) .

۳ـ سورهٔ اعراف ، آیهٔ (۱۶۰) .

و نیز دراینخصوص فرموده است : «کلوا و اشربوا ولا تسرفوا»(۱) یعنی بخورید و بنوشید و اسراف مکنید .

اسلام دربارهٔ کامرانیهای مشروع باینحد نیز اکتفا نکرده بلکه موضوع احساس جنسی را ـ که مدار شبهه و اشکال معاندین است ـ باصراحت موردتوجه قرار داده و قرآن کریم یکجا فرموده است : «وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم(۲)» در این آیه ، خدا مسلمانان را مأمور کرده که مردان و زنان بی‌همسر را در ربقهٔ زناشوئی وارد کنند و چون بیشتر اشخاص عزب بعلت فقر در عزوبت میمانند خاطر نشان ساخته است که خدای بخشای دانا ایشان را بفضل خود بی‌نیاز خواهد ساخت .

قرآن در این باره باین اندازه نیز اکتفا نکرده بلکه در تفخیم و تعظیم این امر فرموده است : «ومن آیاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجاً لتسکنوا الیها و جعل بینکم مودة ورحمة ان فی ذلك لآیات لقوم یتفکرون(۳)» یعنی و از آیات و دلائل توحید خدا اینستکه از جنس خودشما برای شما همسرانی بیافرید تا با ایشان انس و الفت گیرید و میان شما وایشان دوستی و مهربانی قرار داد . هماناکه در آن کار برای قومی که تفکر کنند نشانه‌هائی از وجود و یگانگی خدا موجود و مشهود است .

نکتهٔ شایان توجه در این بیان الهی اینستکه قرآن کریم آفرینش همسران و موضوع انس و الفت باایشان را در عداد آیات و شاهکارهای بزرگ خلقت قرار داده و پس از آن آیات بزرگ دیگر از قبیل آفرینش آسمان و زمین و اختلاف زبانها و رنگها وبرق و باریدن باران و احیاء زمینهای موات و اطاعت آسمان و زمین در برابر فرمان خدارا تذکر داده وباینوسیله ببهترین وجهی اهمیت و عظمت اینموضوع را خاطرنشان ساخته است ! و پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله در این باره فرموده است :

---

۱ ـ سورهٔ اعراف ، آیهٔ (۳۱) .

۲ ـ آیهٔ ۳۲ از سورهٔ نور .

۳ ـ آیهٔ ۲۱ از سورهٔ روم .

«حبّ الی من دنیاکم الطیب والنساء و جعلت قرة عینی فی الصلاه(۱)» یعنی از دنیای شما بوی خوش و زنان برای من خوشآیند شده و روشنی دیده‌ام در نماز گذاشته شده است.

بطوری که ملاحظه میفرمائید پیغمبر اکرم ﷺ در این بیان معجز نشان، احساسات جنسی را چنان محترم داشته که آنرا با پاکیزه‌ترین بوئیدنیهای دنیا و بانماز که عالیترین نقطهٔ صعود و ترقی روحی بشری است برابر نهاده است.

همچنین پیغمبر اکرم برای توضیح بیشتری دراهمیت این احساس فرموده است که: شخص در برابر مباشرت و عمل جنسی باهمسر خود، از طرف خدا مأجور و مثاب خواهد بود و چون مسلمانان از سر تعجب عرضه داشته‌اند «یا رسول‌الله آیا فردی ازما، در برابـر کام‌گرفتن مأجور و مثـاب خواهد بود؟» فرموده است: «مگر نه‌چنین است که هر گاه کام خودرا از راه حـرام می‌جست گناهکار بود؟ پس بر همین قیاس درصورتیکه کامرانی خود را در راه حلال‌قرار دهد اجر و ثواب خواهد برد. (۲)»

باتوجه باینحقایق معلوم و روشن میشود که بارعایت دستور اسلامـی، هیچگاه اختناق غریزی و عقده‌های روحی پدید نمیآید، زیرا اسلام، احساس رغبت جنسی را زشت نمیداند و هیچگونه داعی و موجبی برای تنفر و اشمئزاز از آن نمی‌بیند، بلکه تنها مطلب اسلام دراین باره اینست که جوان مسلمان‌شهوت جنسی خودرا محدود و مضبوط سازد و بطور صحیح و معقول ودر مورد مناسب و مشروع مورد استفاده قرار دهد و البته تعویق و تعلیق اجراء عملیهٔ جنسی ـ چنانکه از قول فروید نقل شد ـ موجب پدید آمدن اختناق غریزه و عقده‌های روحی نخواهد بود زیرا این تعویق و تعلیق امری ارادی و عملیه‌ای اختیاری است و هیچگونه تأثیری درلاشعور یاعقل باطن ـ که محل پدید آمدن عقده‌های روحی است ـ ندارد و هیچگونه اضطراب و فشاری در اعصاب و روح ایجاد نمیکند.

در اینجا تذکر این نکته لازمست که: دعوت اسلام و تأکید این شریعت در

---

۱ ــ تفسیر ابن‌کثیر و بسیاری از منابع دیگر.

۲ ــ صحیح مسلم.

بارهٔ ضبط شهوات از نظر تحکم و تحمیل و بقصد محروم ساختن مردم از لذتهاو کامها نیست ، بلکه از آن نظر است که ــ بگواهی تاریخ جهان ــ تنها اقوام‌ومللی توانسته‌اند استقلال و شخصیت خودرا حفظ‌کنندکه بر ضبط شهوات و هواهای نفسانی خود قدرت داشته‌اند و حتی برای تقویت نیروی ارادهٔ خود ، قسمتی‌از لذتهای مباح و مشروع را نیز فرو گذاشته‌اند و نفس را بتحمل مشقات و امتناع از لذات ورزش و عادت داده‌اند .

شاید بهترین مثال برای این موضوع طرز سلوك وزندگی ملت‌انگلیس‌باشد که براثر فراگرفتن تربیت صحیح در برابر مشکلاتی طاقت‌فرسا حلم و حوصله‌ای عجیب و صبر و پایداری حیرت‌انگیز نشان داد و در ایام جنگ از طرفی حملات شدید و بمبارانهای وحشتبار دشمن را و از طرف دیگر انواع محرومیتهاراتحمل کرد و در اثر این صبر و پایداری و تسلط بر هواهای نفسانی ، خودرااز‌چنان مهلکهٔ عجیب نجات داد و کلیهٔ مصائب و حوادث را پشت‌سر و زیرپا نهادوهمگی خسارات و زیانهائی راکه دیده بود جبران و ترمیم کرد . و البته محتاج بتذکر نیست که عامل مهم در این پیروزی ، همان قدرت اراده و تسلط بر شهوات بود و الا هرگاه ملت انگلیس هم مانند بسیاری از ملل ، در اثر پیروی از شهوات ، نیروهای اندوختهٔ اعصاب خود را از کف داده و در برابر خواهشهای دل و هواهای نفس عاجزو زبون میبود، نه قادر بودکه آنهمه مصائب وحملات قیامت آسای دشمن را تحمل کند و نه میتوانست انواع محرومیتها را ــ که حتی هنوز هم بصورت جیره‌بندی در آن مملکت باقی است ــ تقبل نماید .

باتوجه باین حقایق اساسی و مسائل حیاتی است‌که بحکمت تشریع روزه در شریعت اسلام آشنا میشویم و اسرار تحمل این محرومیت اختیاری را بخوبی درك میکنیم و می‌فهمیم که ماه رمضان و امساك سی‌روزهٔ آن یك مدرسهٔ عالی اخلاق و یك دورهٔ مهم تربیت و تهذیب است‌که نتیجهٔ‌آن بارآوردن ملتی‌نیرومند و امتی عزیز و قوی و صالح برای حیات و آماده برای مواجهه با محرومیتها و مشکلاتست و همچنین متوجه میشویم که خرده‌گیریهای مدعیان ترقی و تجدد ، نسبت بتشریع این عبادت بزرگ ، جز جهل و سخافت فکر و کوتاهی نظر ، منشاء و مایه‌ای ندارد . زیرا کسانی‌که آنقدر اسیر نفس و گرفتار شهوات باشندکه حتی

برای چند ساعت در شبانه‌روز ، قدرت خودداری از خوردن و آشامیدن نداشته باشند بدون تردید در میدان مبارزهٔ حیات و عرصهٔ سهمگین تنازع بقاء جزشکست و انقراض و فنا و زوال سهمی نخواهند داشت .

در اینجا از طرفداران کمونیزم و دشمنان اسلام می‌پرسیم که آیا همان کمونیستها ـ که شما کاسه‌لیسان و مبلغین مرام ایشان ، مسلمین را بعلت روزه گرفتن ورعایت سایر دستورهای تهذیب و تمرین نفس توبیخ و نکوهش میکنید ـ هرگاه بتحمل انواع مشقتها و محرومیتها خونگرفته و عادت نکرده بودند ، میتوانستند در دفاع از استالینگراد ، چنان صبر و پایداری عجیب را از خود نشان دهند ؟!

آیا جای تعجب نیست که تحمل مشقات و محرومیتها ، هرگاه بامر حکومت و بدستور دولت باشد ، آنرا کاری پسندیده و شایسته بدانیم ولی هرگاه همین روش تربیت از طرف خدا و بعنوان دین باشد آنرا ناپسند و ناشایسته بشماریم و داغ ارتجاع را برآن رسم کنیم ؟!

باتوجه باین حقایق ، ثابت ومسلم شدکه فریضهٔ روزه بعنوان تحکم وتحمیل بر مردم تشریع نشده و منظور از تشریع این عبادت ، ایجاد روح مقاومت وقدرت اراده است . و اما درخصوص نماز ببینیم این عبادت چه اندازه از وقت شخص مسلمان را فرا میگیرد ؟ آیا کلیهٔ نمازهائی که در سراسر هفته بجا میآوریم بیش از تماشای یك فیلم در سینما وقت ما را اشغال میکند ؟ و آیا سعادت و نعمت ارتباط باخدا و استعانت از خالق و واهب کلیهٔ نیروهای مادی ومعنوی ، وآرامش و آسایش خاطری که در پرتو این توجه در کنف خدای مهربان دست میدهد ارزش آنرا ندارد که این مقدار از وقت در راه آن صرف شود ؟!

و اما اینکه دشمنان دین ادعا میکنند که دیانتها عیش پیروان خودرا مکدر و منغص میسازند و هیولای وحشت‌انگیز معاصی و خطاها را در خواب وبیداری در برابر ایشان مصور و مجسم میکنند ، بایددانست که این ادعاء و افتراء بهیچوجه در بارهٔ اسلام صادق و منطبق نیست ، زیرا اسلام در همه‌جا ذکر مغفرت ورحمت را برعذاب و عقاب مقدم داشته است .

اسلام مانند مسیحیت نیست که گناه را مانند غولی وحشتناك بدنبال پیروان

خود روان سازد و مانند ظلمتی ابدی در افق حیات بشر دامن گستر نماید و گناه آدم ابوالبشر را همچون شمشیری بران روی گردن همگی فرزندان آدم قرار دهد و ایشان را برای جبران گناهی که خود مرتکب آن نشده‌اند مأمور ومجبور بتقدیم فداء و تطهیر روح کند . بلکه قرآن کریم دربارهٔ آدم و خطای اومیگوید: «فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه (۱)» یعنی آدم ، پس از ارتکاب خطاء احساس ندامت دستور توبه را از خدا دریافت کرد و خدا توبهٔ اورا بپذیرفت.

بنابراین ملاحظه میفرمائید که قرآن کریم درطی یك بیان مختصر و موجز داستان گناه آدم را پایان داده و خیال فرزندان اورا از جبران خطای او آسوده ساخته و با یك جمله ،در دکان بهشت‌فروشی و گناه بخشی کشیشان را تخته کرده است و همانطور که غفران گناه آدم بدون تشریفات و دکان‌داری انجام گرفته، فرزندان او نیز - که ارتکاب خطا و احساس ندامت را از او بارث برده‌اند - از طرف قرآن کریم همه‌جا دعوت بتوبه شده و وعدهٔ آمرزش دریافت کرده‌اند وچون خدای مهربان که آفریدگار ایشانست طبیعت ایشانرا خوب میشناسد ، هیچگاه تکلیفی گران و طاقت‌فرسا برایشان بار نکرده و جز درحدود قدرت و اندازهٔ طاقت آنانرا مورد محاسبه و مؤاخذه قرار نخواهد داد . و قرآن کریم در این باره میگوید : «لایکلف الله نفساً الاوسعها» (۲) یعنی خدا بار تکلیفی بیش از اندازهٔ طاقت کسی براو تحمیل نمیکند .

آشنایان با قرآن کریم میدانند که آیات رحمت و مغفرت در قرآن کریم فراوانست ولی ما دراینجا نمونه‌ای از آن آیات راکه دلالتی بالغ و عمیق برعموم و شمول رحمت الهی دارد یادآور میشویم : «وسارعوا الی مغفرة من ربکم وجنة عرضها السماوات والارض اعدت للمتقین. الذین ینفقون فی السراء والضراء والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین . والذین اذا فعلوا فاحشة اوظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم ومن یغفر الذنوب الاالله ، ولم یصروا علی مافعلوا وهم یعلمون . اولئك جزاؤهم مغفرة من ربهم وجنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ونعم اجر العاملین» (۳)

۱- سورهٔ بقره آیهٔ (۳۷)

۲- سورهٔ بقره ، آیهٔ (۲۸۶)

۳- سورهٔ آل عمران ، آیه ۱۳۳ - ۱۳۴

یعنی بشتابید بسوی آمرزش از جانب پروردگارتان و بسوی بهشتی که پهنای آن برابر با آسمانها و زمین است و برای پرهیزگاران آماده و آراسته‌شده است : برای کسانی که در روزگار گشوده دستی ودر ایام تنگدستی انفاق میکنند و خشم خویش را فرو میخورند و از گناهان مردم چشم‌میپوشند وخدانیکوکاران را دوست میدارد . (آری بشتابید بسوی بهشتی که آماده و آراسته شده است برای) کسانیکه چون کار زشتی مرتکب شوند یا دربارهٔ خود ستمی روا دارند خدا را یاد کنند و برای گناهان خود آمرزش بطلبند (وآیاکدام‌کس جز خدا گناهان را میآمرزد؟) و از روی علم برکردهٔ خود اصرار نورزند .

اینگروه پاداششان آمرزش از طرف پروردگارشان و بوستانهائی است که نهرها از زیر درختانش روان میشود و ایشان جاودانه درآن بوستانها خواهندماند ونیکواجری است اجر عاملین .

بارخدایا چه عظیم و عمیم است رحمت تو دربارهٔ بندگانت ! که حتی در برابر ارتکاب گناه نه تنها توبهٔ ایشانرا می‌پذیری وازخطاهاشان درمیگذری بلکه خشنودی و محبت خودرا نیز برایشان میگستری و بپایگاه پرهیزگارانشان بر میاوری !

کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کرده‌است و اوشرمسار !

خوانندهٔ عزیز ، آیا باوجود این آیات میتوان در عفو و آمرزش الهی شك و تردیدی داشت ؟!

وآیا باگشودن در توبه میتوان این افتراء را براسلام پسندید که این‌دیانت، هیولای گناه وکیفر را بتعقیب متدینین میگمارد ؟!

باتوجه باین حقایق بنظر میرسد که دیگر نیازی ببسط سخن دراین باره نداشته باشیم ولی باوجود این ، پایان این‌فصل رابذکرحدیثی ازپیغمبراکرم و آیه‌ای دیگر از قرآن کریم زینت می‌بخشیم : اما حدیث اینست‌که فرمود : «والذی نفسی بیده‌لولم تذنبوالذهب‌الله بکم وجاء بقوم یذنبون و یستغفرون فیغفرلهم» !(۱) یعنی قسم بآن خدای‌که جان من بدست اواست که هرگاه شماگناه نمیکردید ، خدا شما را از میان می‌برد و قومی را پدید میاوردکه گناه‌کنند و از

(۱) این حدیث را مسلم روایت کرده .

خدا آمرزش بخواهند تا ایشانرا بیامرزد .

واما آیه این بیان الهی است که فرمود : «مایفعل‌الله بعذابکم ان‌شکرتم وآمنتم ؟ وکان‌الله شاکراً علیما (۱)» یعنی هر گاه شما سپاس گزار ومؤمن‌باشید‌خدا از عذاب‌کردن شما چه میخواهد ؟!

آری خدائی که پیوسته رحمت و مغفرت را برای بشر می‌پسندد از عذاب ایشان چه میخواهد ؟!

(۱) سورهٔ نساء : آیهٔ ۱۴۷ .

اسلام و آزادی فکر

یکی از مادیون در مقام مجادله میگفت : تو آزاد فکر نیستی !

گفتم : چرا ؟

گفت : آیا بوجود معبودی ایمان داری ؟

گفتم : آری .

گفت : و برای او روزه میداری و نماز میگزاری ؟

گفتم : آری .

گفت : بنابراین آزادفکر نیستی !

بار دیگر گفتم : چرا و بچه علت ؟

گفت : برای آنکه تو بیك امر موهوم عقیده‌مند و پای‌بند هستی !

گفتم : شما بچه چیز معتقدید ؟ و بعقیدهٔ شما آفرینندهٔ جهان و بخشندهٔ زندگی کیست ؟

گفت : طبیعت !

گفتم : طبیعت چیست ؟

گفت : طبیعت قوه‌ای نامرئی و بی‌پایانست که مظاهر و آثار آن را میتوان بوسیلهٔ حواس درك کرد .

گفتم : درصورتی که تو مرا از ایمان بقوه‌ای نامرئی منع کنی و در برابر آن بقوه‌ای معلوم و مرئی هدایت کنی سخن تو برای من مفهوم و قابل قبولست، ولی درصورتیکه تو نیز بقوه‌ای نامعلوم و نامرئی دعوت میکنی بچه مجوز و مرجح معبودی راکه من در پرتو ایمان باو امنیت و آسایش و سلامت می‌یابم از من

میگیری و میخواهی درعوض معبودی بمن بدهی که نه رازو نیاز مرا میشنود و نه دعای مرا مستجاب میکند ؟!



این خلاصهٔ آزادی فکر درنظر متجددین و ترقی‌خواهانست !آزادی‌فکر یعنی الحاد ! و چون اسلام با الحاد و بیدینی مخالفست بنابراین مانع از آزادی فکر است !

وقتی ازاین مردم مقلد ومیمون صفت بپرسی : الحاد برای عالم اسلام چه ضرورت دارد ، فوراً تاریخ اروپا را برخ طرف میکشند . غافل‌ازاینکه لزوم و ضرورت الحاد برای اروپا مربوط بیك سلسله اسباب و علل محلی بوده که در همه‌جا تکرار نمیشود زیرا مسیحیتی که کلیسا های اروپا ساخته و پرداخته بودند واختناقی که برای فکربشر بوجود آورده‌بودند و سدی که در برابر ترقیات عقلی وعلمی‌بنانهاده بودند وبرای حفظ‌آن سد علماء وفضلاء را میسوختند ومیآزردند وخرافات واوهام را بنام دین برمردم تحمیل میکردند ، همگی این امور ، آزاد‌ـ فکران اروپا را مجبور بالحاد و بیدینی ساخت برای آنکه خود را مخیر میدیدند که یا ازآن دین وخدای ساختگی پیروی کنند و درمقابل ، حقایق علمی و نتایج تجربی و قطعی مباحث خود را زیرپا بگذارند و یا برعکس ، باینحقایق مؤمن شوند و آن دین خرافی را زیرپا بگذارند .

وچون هیچگاه وهم و خرافت برعلم و معرفت پیروز نخواهد شد بهمین جهت احراراروپا بپیروی‌علم ازز‌یربارخرافاتی که نام دین برخود نهاده بود بیرون آمدند و چون دینی هم‌آهنگ ومتناسب با علم سراغ نداشتند براه بیدینی والحاد رفتند .

این خلاصهٔ تاریخ شیوع الحاد وانتشار بیدینی در اروپا بود ، ولی مـا مسلمین چه نیاز و ضرورتی نسبت بآن احساس میکنیم ؟!

درآئین اسلام هیچگونه اشکال و ابهام وخرافات واوهامی وجود ندارد. معبود اسلام خدائی یکتا است که آسمان و زمین و کلیهٔ موجودات را او آفریده. مآل وبازگشت همگی بسوی او است . هیچ شریکی برای او نیست و هیچگونه قدرتی دربرابر او وجود ندارد .

این خلاصهٔ آئین روشن و متین اسلام است که هیچ ذوق سلیم و عقل مستقیمی از پذیرفتن آن اباء و امتناع ندارد وحتی طبیعیون وملحدین نیز هرگاه نجاج و عناد را کنار بگذارند، ناچار بآن اعتراف خواهند کرد!

اسلام طبقهٔ خاصی بعنوان رجال دین ندارد و اختیار بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و گناه بخشی را بکسی نمیدهد.

دین از نظر اسلام متعلق بهمه و سرچشمه ای است که هر فرد و طبقه باندازهٔ استعداد وفراخور روح و فکر خود از آن مینوشد و مراتب و درجات در این شریعت بنسبت اعمال صالحه و ملکات فاضله تعیین میشود و گزیده ترین افراد از نظر قرآن پرهیزگارترین ایشانست خواه مهندس باشد یا مدرس یاصنعتگر یا فلاح و خواه‌شاغل شغلی‌دیگر باشد والبته دین حرفه و پیشه‌ای مانند سایرحرفه‌ها و پیشه ها نیست.

عبادات‌بدون دخالت ووساطت رجال دین اجراء وانجام میشود وهیچکس میان بنده و خدا حاجب و فاصل نیست.

و اما جنبهٔ فقهی و قانونگزاری اسلام، ناچار بایدبرعهدهٔ رجالی متخصص دراین فن باشد و برای استفاده از احکام و قوانین، از علم واطلاع ایشان استفاده شود ولی این استفاده موجب آن نخواهد بود که این طبقه تسلط و امتیازی برسایرین داشته باشند.

مقصود از قیام حکومت اسلامی آن نیست که جماعتی معمم میز ها و صندلیهای ادارات و بنگاه ها را اشغال کنند یا اوضاع اداری و شئون حکومی تغییر کند بلکه مقصود اینست که آن‌ادارات و مؤسسات بروفق احکام دین وطبق شریعت اسلام عمل کنند، ولی در عین حال شئون سیاسی و علمی و صنعتی در دست متخصصین و اهل خبرت و بصیرت در آن امور و شئون خواهد بود، البته با این شرط که سیاست و اقتصاد، سیاست و اقتصاد اسلامی باشد و همچنین سایر امور و شئون.

البته در عقیدهٔ اسلامی و همچنین در نظام اسلامی هیچ حاجب و مانعی در برابر علم و پیشرفت نفوذ آن وجود ندارد و تاریخ ممالك اسلامی بهترین سند و گواه براین مدعی است، زیرا در هیچ یك از ادوار تاریخی اسلام شنیده نشده

است که دانشمندی بعلت کشف یك حقیقت علمی سوخته یا آزرده شده باشد زیرا علم صحیح با عقیدهٔ شخص مسلمان که خدا را آفرینندهٔ همه چیز میداند ، منافی نیست و با دعوت اسلامی که خلق رابمطالعهٔ آثار قدرت در آسمان و زمین وتفکر در شاهکارهای خلقت میخواند ، مباینت و تضادی ندارد ، بلکه مستقیم ترین راه همین است و بسیاری از دانشمندان غرب بهمین وسیله از ظلمت بیدینی و الحاد بنور خداشناسی رهبری شده‌اند . وروی همین اصل است که اسلام نه تنها از توسعه و انتشار انواع علوم جلوگیری نکرده بلکه کسب علم را عبادت و فرض ذمهٔ هرمسلمان ساخته وعلم را ملاك ومقیاس تقدم وتفوق اجتماعی قرارداده‌است.

بنابراین ، کدام عیب در اسلام وجود داردکه موجب الحاد و داعی بیدینی است ؟

آیا جز اینست که شهوت‌تقلید استعمارگران بیدینی را در ممالك اسلامی رواج و رونق میدهد ؟

میگویند ما میخواهیم آزاد باشیم که برضد عقاید و عبادات تبلیغ کنیم و این امور را در نظر مردم سخیف و خرافی وانمود نمائیم و پایهٔ اعتقاد و ایمان خلق را سست سازیم و درعین حال از تعرض قانون نیز در امان باشیم ، ولی باید از ایشان پرسید که منظورتان از این عمل چیست ؟

شاید میگوئید احرار اروپا چنین عمل کرده‌اند ، ولی از این نکته غافلید که ایشان این مبارزه را هدف و منظور خود نمیدانستند بلکه آنرا مقدمهٔ آزادی فکر از قیدخرافات و وسیلهٔ رهائی‌خلق از طغیان و تجاوز کشیشان ساخته بودند ، ولی شما که با حفظ دین وایمان باینمنظور دست رس دارید دیگر برای بدست آوردن کدام نتیجه باینمقدمات دست زده‌اید ؟

حقیقت امر اینست که اینگروه منظوری جز نشر فساد اخلاق و دریدن پردهٔ عفت و ناموس ندارند ، و عنوان آزادی خواهی را بجای سپر و در عوض ماسك در برابر اغراض پست و شهوانی خود استخدام کرده‌اند و در عین حال که خود در قید و بند اسارت و بردگی شهوات گرفتارند دم ازآزادی میزنند ولی البته اسلام مکلف نیست که از هواهای نفسانی بردگان شهوات

پیروی کند زیرا اسلام بزرگترین‌داعی آزادی و دشمن سرسخت بندگی است ولو بندگی شهوات باشد .



میگویندطبیعت حکومت دراسلام دیکتاتوری است ، زیرا دولت در نظام حکومت اسلامی دارای تسلط و اقتدار بسیار است و مشکلتر آنکه این تسلط و اقتدار را بنام و عنوان دین مورد استفاده قرار میدهد و از احترام وقداستی که دین در نفوس و قلوب مردم دارد ، کسب قدرت و نیرو میکند و ازاین رهگذر برکلیهٔ شئون زندگی مردم مسلط میشود و طبقهٔ عوام نیز که اکثریت جمعیت را تشکیل میدهند از همین رهگذر کورکورانه در برابر دولت تسلیم میشوند و در نتیجه آزادی فکر از میان میرود و هرکس که بقصد جلوگیری از تجاوز بردولت خروج کند بنام خروج از دین مورد عذاب و کیفر واقع میشود .

این خلاصهٔ اتهامی است‌که طرفداران‌آزادی فکر! باسلام وارد میسازند، ولی معلوم نیست که این مقالهٔ عجیب و غریب را ازکجا ساخته و پرداخته‌اند ؟

هرگاه ادعا کنند که این مقاله از قرآن اخذ شده ، ما می‌بینیم که این کتاب برخلاف ادعای این قوم ، پیروان خود را در ادارهٔ امور وشئون زندگی مأمور به مشورت وتبادل فکر میسازد و میگوید : «وأمرهم شوری بینهم(۱)» و بعلاوه رعایت عدالت راشرط حکومت میداند ومیگوید : «واذا حکمتم بین‌الناس ان تحکموا بالعدل۲» .

البته جای انکار نیست که مظالم و تعدیاتی بنام دین برخلق وارد شده و هنوز هم نمونه های شرم‌آوری از آن‌وجود دارد ، ولی کدام کس میتواند مدعی شود که دین تنها ماسك و وسیله ای است‌که بنام آن ظلم وتعدی صورت میگیرد؟ آیا هیتلر و استالین و امثال ایشان هم بنام دین مرتکب تعدی و تجاوز میشدند ؟ و آیا اروپای این قرن که از قید و بند دین آزاد شده شاهد و ناظر ستمکارترین دیکتاتور ها نبوده است ؟

---

(۱) آیهٔ ۳۸ از سورهٔ : شوری .

(۲) آیهٔ ۵۸ از سورهٔ : نساء .

البته ما مدافع و حامی دیکتاتوری نیستیم و هیچ شخص آزاد فکر روشن ضمیری نمیتواند طرفدار این نظام باشد ولی روح انصاف اقتضاء میکند که شخص منصف بدون پیروی از تعصب و هوای نفس دربرابر حق مذعن و معترف شود والبته حق دراین باب اینست که هرمعنای زیبا و موضوع مقدسی ممکن است برای اجراء مطامع و اغراض خصوصی وسیله ودستاویز شود ، چنانکه در انقلاب کبیر فرانسه فجیع‌ترین مظالم را بنام آزادی مرتکب شدند ، ولی‌آیا بعلت اینکه این فجایع بنام آزادی ارتکاب شده ، میتوان آزادی را بدوناپسند شمردو از تحصیل آن فرونشست ؟

همچنین بنام قانون چه بسیار ظلم و تعدی بمال وجان و عرض و ناموس مردم وارد شده ، ولی آیا میتوان باین بهانه قانون را بطور کلی زیرپا نهاد ؟

بهمین نسبت بنام دین نیز در طول تاریخ ، ستمها و تجاوز هائی صورت گرفته است ، ولی آیا میتوان به‌این علت دین را الغاء کرد ؟

بلی در یکصورت اینکار موجه و معقول است . و آن صورت اینست که دین فی‌حد ذاته متضمن دستورات و نظاماتی ظالمانه باشد ، ولی آیا اسلام که در همه‌جا با ظلم و بیداد مبارزه کرده و کتاب آسمانیش ، ظالمین را مورد لعنت ونفرین قرارداده و درهرمورد صلای عدل وندای داددرداده وحتی رعایت عدالت را نسبت بدشمنان خود توصیه کرده ، متضمن چنین دستورات و نظاماتی است ؟

با توجه باین حقایق ، مسلم است که راه مبارزه با دیکتاتوری و ظلم ، الغاء دین نیست . بلکه راه مستقیم و روش عقلائی اینکار اینست که کوشش خود را مصروف آن سازیم که ملتی پرورش دهیم و اجتماعی بوجود آوریم که ارزش آزادی را بشناسد وبرای حفظ‌آن ، حکومت را از ارتکاب ظلم باز دارد و دولت را در حدود معین ومقرر خود محدودسازد . وبدیهی است که هیچ دستوری در جهان برای نیل باین مقصود سودمند تر از دستوری نیست که مبارزه با حاکم ظالم را از تکالیف وواجبات‌ملت قرار داده و پیغمبرش فرموده است : « من رای منکم منکراً فلیغیره ...[۱] » یعنی‌هرآنکس از شما که کار ناشایسته ووضع ناپسندی دید ، باید در تغییر آن‌بکوشد . وهمچنین فرموده است : «ان‌اعظم‌الجهاد عندالله

---

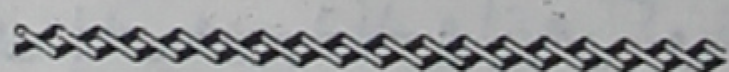
۱ – حدیث متفق‌علیه .

کلمة عدل عند امام جائر(۱)» ودراین بیان متقن ومتین خود احتجاج ومبارزه بازمامدار وپیشوای ظالم را از بزرگترین مراتب ومظاهر جهاد درپیشگاه الهی شمرده است.

بنابراین بآزادی خواهانی که برای رسیدن بهدف خود میخواهند دین را الغاء کنند باید گفت :

راه وصول باین مقصود الغاء دین نیست ، بلکه راه مستقیم آن ، تعلیم وتربیت ملت است ، بطوری که ازظلم وظالم بیزار ومتنفر باشد . واین همان روح تعلیم و تربیت اسلامی است .

ما درفصل دوم بیان کردیم که اسلام بشر را ازکلیهٔ مراتب آزادی بهرمند ساخته ودر تحت لوای توحید ، آزادی از مظالم جباران و آزادی از قید شهوات خانمانسوز و آزادی از بند اوهام و خرافات را بطور اکمل تأمین کرده و با اندك مطالعه درتاریخ نهضتهای آزادی خواهان از دودمان رسالت ثابت و مدلل میشود که چگونه روح این پرورش یافتگان مکتب اسلام ازآزادی اشراب شده بوده است. و چگونه این آزاد مردان در راه تأمین آزادی ومبارزه با استبداد و خودسری از جان و مال و فرزندان خود گذشته اند .



۱ – حدیثی است که ابوداود و ترمذی آنرا روایت کرده اند .

آیا دین افیون ملتها است؟

کارل مارکس میگوید: «دین افیون ملتست» و دعات و مبلغین کمونیسم در ممالك شرق اسلامی این گفته را تکرار میکنند و حتی میخواهند آنرا بردین اسلام نیز منطبق سازند.

کارل مارکس و دعات اولیهٔ کمونیسم در انقلاب وثوره‌ای که در مقابل دین ورجال دین بپا کردند، معذور بودند وشرایط واوضاع مخصوصی که باآن مواجه بودند این عمل را ازناحیهٔ ایشان ایجاب میکرد. زیرا در اروپا نظام اقطاع و تیول ناپسندترین وزشت ترین ادوار خود را در معرض نمایش قرار داده بود و این زشتی و ناپسندی مخصوصاً در کشور روسیه بسیار محسوس و زننده بود، برای آنکه در این کشور هرسال هزاران نفر ازگرسنگی و میلیونها نفر ازبیماری سل و بیماریهای دیگر میمردند و فشار سرما نیز بهمین نسبت، نفوس خلق را از میان میبرد.

این وضع زندگی عمومی و روزگار اکثریت مردم بود، در حالیکه صاحبان تیول از دسترنج این مردم بینوا در آغوش ناز و نعمت بانواع فسق و فجور و عیش و نوش بسر میبردند وازهرگونه لذتی که بخیال کسی خطور کند بهره‌مند میشدند و هرزمان که یکی از زحمتکشان بخیال‌آن میافتادکه نگاهی باطراف خود بیفکند یا لحظه‌ای دربارهٔ آنهمه ظلم و بیداد که براو میگذرد، اندیشه ای کند، کشیشان ورجال دین بسراغ او میشتافتند و این عبارت را باو تذکر میدادند: «هرآنکس که گونهٔ راست تو را لطمه زد، گونهٔ چپت را نیز بسویش بگردان و هرآنکس که قبایت را برد پیراهنت را نیز باو بازگذار». وبا خواندن و دمیدن اینگونه افسونها، خلق را از فکر ثوره و انقلاب میترساندند و اعصابشان را باوعدهٔ نعمتهای اخروی تخدیر میکردند و بهشت را در نظر ایشان

بعنوان مزد تحمل ظلم و صبر دربدبختی میآراستند و در صورتیکه این وعده‌های دورودراز سود نمی‌بخشید متوسل بتهدید میشدند و هرکس را که از فرمان آقا ومولای‌خود سرپیچی میکرد ، درپیشگاه خدا وکلیسا ، عاصی ومتمرد میشمردند. والبته خود کلیسا نیز از صاحبان تیول بود و در اراضی و مزارع خود میلیونها بنده و برده داشت و بنابراین ، طبیعی بود که کلیسا هم در همان صف قیصر و اشراف و در برابر مردم رنجبر و محروم قرار گیرد . زیرا کلیهٔ صاحبان تیول و املاك در یك صف و طبقهٔ زحمتکش و محروم در صف دیگر بودند ، ورجال کلیسا این معنی را خوب میفهمیدند که هرگاه آتش انقلاب زبانه کشد کلیهٔ جباران و ستمکاران را ـ خواه از طبقهٔ اشراف باشند و خواه از رجال دین ـ طعمهٔ خود خواهد ساخت .

اما درصورتیکه وعده ها و تهدید ها هیچکدام مثمر و مؤثر نمیافتاد نوبت بزجر و شکنجه میرسید و مردم بیگناه بعنوان خروج بردین و بنام کفر و الحاد ، مورد عقوبت و آزار قرار میگرفتند .

روی این اصل ، دین در روسیه دشمن حقیقی خلق بود و سخن کارل مارکس که میگفت : «دین افیون ملتست» کاملا برآن اوضاع صدق میکرد .

جای تردید نیست که در ممالك اسلامی نیز جمعی از روحانی نمایان دین فروش وجود داشتند که کار ایشان جلب رضای زورمندان و توانگران بحساب طبقهٔ رنجبر و محروم بود ، و این جمع نیز طبقهٔ زحمتکش اجتماع را بوسیلهٔ وعده ووعید و ترغیب وتهدید بتحمل ظلم و بدبختی وامیداشتند و آیات قرآن را در شأن جباران و ستمکاران تأویل و تفسیر میکردند و ایشان را «اولی‌الامر» مینامیدند و مردم رنجبر را باطاعت ایشان وخودداری از شورش وانقلاب دعوت میکردند و خیال خروج براین اوضاع ظالمه را خروج بردین جلوه میدادند !

ما انکار نمیکنیم که جمعی از روحانی نمایان دین‌فروش وجود دارندکه این جنایات‌وخیانتها را مرتکب میشوند ، ولی‌نکتهٔ مهم اینست که کمونیستهای‌این سامان ، اعمال و رفتار ناپسند این عده را بحساب دین اسلام میگذارند و در نظر مردم ساده و بی‌اطلاع چنین وانمود میکنندکه دین اسلام بادامهٔ این وضع ننگین راضی است .

مبلغین و دعات کمونیزم برای موجه نشان دادن این تهمت و افتراء از قرآن استشهاد میکنند و میگویند :

درآیهٔ ۳۲ ازسورهٔ نساء توصیه شده است که : «آنچه را که خداوسیلهٔ تفضیل و برتری بعضی از شما بر بعض دیگر قرار داده ، آرزو مکنید[۱]» وهمچنین در آیهٔ ۱۳۱ از سورهٔ طه گفته شده است که : «ودیدگان خود را بآن بهجت و شادابی نعمتهای چند روزهٔ دنیا که برای آزمایش طبقات کفار بهرهٔ ایشان ساختیم مدوز ، زیرا که کامرانیهای اخروی و نعمتهای معنوی پروردگار تو بهتر و باـ دوامتر است»[۲].

آنگاه ازاین مقدمه چنین نتیجه میگیرند که اسلام نیز مانند سایر ادیان، افیونی است که در راه تخدیر طبقهٔ رنجبر بکار میرود !

این خلاصهٔ شبههٔ کمونیستها است که ما اکنون میخواهیم آنرا مورد تحقیق و انتقاد قرار دهیم . ومیخواهیم روشن کنیم که آیا این رفتار از طرف آن عدهٔ دین فروش مربوط بدین است و ایشان دراین روش خائنانهٔ خود از اسلام الهام گرفته‌اند یاآنکه خود این رفتار و عمل ایشان خروج ازدین صحیح ومخالف با حقیقت اسلام است :

برای روشن شدن اینموضوع لازمست اولاً متذکرشویم که اساساً اسلام طبقه‌ای بعنوان رجال‌دین ندارد وروی این‌اصل‌پیدا است که اعمال‌خائنانهٔ‌این‌جمع‌را نمیتوان بحساب دین گذاشت و در حقیقت ، مصیبت بزرگ مسلمین ازاینجا ناشی شده است که روح وجوهر دین خود را نمیشناسند . وثانیاً برای دفع این شبهه ـ که دین اسلام موجب تخدیر اعصاب‌واغفال‌افکار رنجبرانست ـ یك مطالعهٔ سطحی در جریان و آمار شورش ها و انقلاباتی که در تاریخ اسلام علیه جباران و ستمکاران بر پا شده کافی است . زیرا همین مطالعهٔ سطحی بما نشان میدهد که کلیهٔ این انقلابات و شورشها در ممالك اسلامی از دین وتعلیمات قرآن کریم مایه‌گرفته و قائد ورهبر آنها علماء دین بوده‌اند و درعصر حاضر نیز در قسمتی از

---

(۱) « ولاتتمنوا ما فضل‌الله به بعضکم علی بعض» .

(۲) « ولاتمدن عینیك الی مامتعنا به‌ازواجاً منهم زهرة‌الحیاة‌الدنیا لنفتنهم فیه و رزق ربك خیر وابقی» .

جهان اسلام نهضتها و انقلاباتی برپا است که در جای خود ثابت و مدلل میدارد که این دین یك نیروی عظیم آزادی بخش است و هیچگاه با ذلت و پستی و قبول ظلم و تعدی سازگاری ندارد .

این حقیقت ، مسلم و غیر قابل انکار است ، ولی ما دراین‌باره باین‌حقیقت واقع وواضح اکتفاء نخواهیم کرد وثابت ومدلل خواهیم ساخت که شبهٔ کمونیستها دائر براینکه دین موجب تخدیر اعصاب رنجبران و مانع از مطالبهٔ عدالت اجتماعی و توزیع عادلانهٔ ثروتست ، جز عناد وسوء نیت مبدأ ومنشأی ندارد و تار وپود این شبهه از غرض و کینه بوجود آمده است .



درکتب تفسیر دربارهٔ شأن نزول آیهٔ ۳۲ از سورهٔ نساء دوقول بیان شده :

نخست آنکه این آیه دربارهٔ زنی نازل شد که گفت : چرا جهاددرراه خدا بمردها اختصاص یافته و زنها از درك این مزیت و فضیلت محروم مانده‌اند ؟ ودوم آنکه این آیه برای تهذیب و تأدیب مردمی نازل شد که ازسعی و عمل وکوشش و مجاهده در امور زندگی خودداری میکردند و اوقات‌خود راباآرزوهای بی‌اساس میگذراندند . و بدون تحمل رنج و زحمت ، فوائد ومزایای زندگی مردم‌کوشاو فعال را تمنی میکردند . چون ادامهٔ اینوضع متضمن ومولد مفاسد اخلاقی و اجتماعی وموجب اشتعال‌آتش حسد میشد ، از اینجهت قرآن‌کریم برای جلوگیری ازاین آثار سوء ، ایشانرا مخاطب قرار داد وگفت :

«مزایا ومحسنات زندگی‌دیگرانرابوسیلهٔ‌آرزومجوئید» زیرا اینجهان‌دار اسباب وجای سعی وکوشش است و فوائد ومنافع ، مقدمات و اسبابی دارد و با صرف تمنی و آرزو فراهم نمیشود .

واما آیهٔ ۱۳۱ از سورهٔ طه برای توجه دادن مردم باینستکه تحت سلطه و نفوذ شهوات بهیمی واقع نشوند و کامرانیهای مادی ایشان را از انجام وظیفهٔ مهمشان ـ که جهاد در راه خدا واحقاق حق و مبارزه با ظلم و حمایت درماندگان وبینوایانست ـ بازندارد . زیرا قیام باین وظائف وانجام این تکالیف چه بسا که شخص را از لذتهای بسیاری باز میدارد ، ولی این محرومیت که شخص در راه‌آن

مقاصد عالیه تحمل میکند، موجب آن میشود که در آخرت از نعمتهای بهتر و لذتهای جاوید وفناناپذیر برخوردار گردد.

این خلاصهٔ تفسیر این آیه است و با توجه بمضمون آن، چنین برمیآید که مفسرین قرآن از همان دورهٔ صدر اسلام احساس میکرده‌اند که پس از هزار سال مذهب کمونیزم پدید خواهد شد و عادت و مبلغین آن مذهب، اسلام را مورد اتهام قرار خواهند داد و با تفسیر و توجیه های مغرضانه و بیخردانه، حق را از وجهٔ خود منحرف خواهند ساخت و بهمین مناسبت با استفاده از نور ایمان و قلب روشن خویش در تفسیر این آیات، چنان استوار و حکیمانه سخن گفته‌اند که گفتار ایشان در عصر حاضر بجای سنگی محکم برای درهم شکستن دهان مغرضین کمونیست و غیر کمونیست بکار میرود!

خوانندهٔ عزیز، چنانکه ملاحظه میفرمائید مراجعه بتفسیر این دوآیه جای هیچگونه شبهه و ابهامی باقی نمیگذارد ولی ما ازنظر مماشات با خصم، شبهه را قوی میگیریم و چنان فرض میکنیم که این دوآیه ونظائر آنها، مردم را برضا و صبر در برابر امر واقع وعدم توجه بنعمتها وکامرانیهای دیگران، دعوت میکنند، اما باید دید و فهمید که چه وقت ایندعوت مورد پیدا میکند؟ و در چه‌صورت پذیرش و اطاعت آن، لازم و واجب میشود؟

شك نیست‌که اسلام مشتمل بر قوانین و نظامات جامع وشاملی است‌که یا می‌باید کلیهٔ آنها را پذیرفت و بکار بست و یا کلیهٔ آنها را فروگذاشت، و با توجه باین اصل باید درنظر داشت که ایندعوت که فقراء و محرومین را بصبر و خودداری میخواند و ازچشم‌دوختن بثروت و مکنت توانگران نهی میکند، یکی از دوکفهٔ میزانست و دربرابر آن، دعوتی دیگر نظیر آن، بلکه شدیدتر از آن متوجه اغنیا است، تاهمگی منافع ونعمتها را بخود تخصیص ندهند، بلکه قسمت مهمی ازآن را درراه خدا وخدمت بخلق انفاق کنند و ضمیمهٔ ایندعوت، تهدید شدیدی متوجه این طبقه است که ایشان را در صورت بخل و امساك از کیفر و عذاب اخروی بیم میدهد.

بدون تردید هرگاه این دوکفه دربرابرهم موردملاحظه واقع‌شوند معلوم خواهد شد که آندو توازن کامل دارند و اگر در یکطرف، حفظ آبرو واجتناب

از ذلت طمع ملحوظ شده از طرف دیگر نیز انفاق و ایثار منظور گشته است و با حفظ توازن میان ایندو کفه ، اجتماع اسلامی میتواند در سلامت وسعادت و آسایش وآرامش زندگی کند و از اسراف و تبذیر از طرفی و محرومیت و ناکامی از طرف دیگر ایمن باشد .

با این ترتیب ملاحظه میشود که هرگاه زندگانی اجتماعی براینگونه جریان پذیرد ، اساساً هیچگاه ظلمی وجود نخواهد داشت تا ازمظلومین خواسته شود که بآن ظلم تن دردهند و راضی باشند و همچنین حرمان و ناکامی اقتصادئی نخواهد بود که ایشان در برابر آن مأمور بخضوع باشند و محتاج ببیان نیست که هرگاه اغنیاء ازوظیفهٔ انفاق سرپیچی کنند وبار تکالیف و وظائفی راکه نسبت باجتماع برعهده دارند از دوش فرونهند هیچگاه اسلام فقراء و محرومین را بصبر ورضا دربرابر آن وضع دعوت نمیکند .

اسلام نه تنها درچنین شرائط واوضاعی فقراء ومحرومین را دعوت بتحمل و صبر نمیکند ، بلکه مردم راضی بظلم را بعذاب و کیفر اخروی تهدید میکند و بایشان خاطر نشان میسازد که دربرابر این قبول ذلت و تسلیم بظلم درپیشگاه خدا نیز مسئول ومؤاخذ خواهند بود .

قرآن کریم دراین باره میگوید : «ان الذین توفاهم الملائکة ظالمی انفسهم قالوا : فیم کنتم ؟ قالوا : کنا مستضعفین فی الارض . قالوا : ألم تکن ارض الله واسعة فتهاجروا فیها ؟ فاولئك مأواهم جهنم وسائت مصیرا [۱]» .

بطوری که ملاحظه میفرمائید ، قرآن کریم دراین آیه بیان میکند که فرشتگان وفرستادگان خدا مردمی را که زیر بارزور رفته‌اند درسخت ترین و حساس ترین لحظات ، یعنی درموقع بحران و انقلاب جان دادن مورد مؤاخذه و خطاب و عتاب قرار میدهند و از ایشان می‌پرسند که زندگی خود را در دنیا چگونه گذراندید ؟

ایشان دربرابر این خطاب وعتاب شدید ازراه تذلل وزبونی وارد میشوند ومیگویند : ما ، درزندگی جزء مردم مستضعف وبیچاره بودیم وقدرتی برمبارزه ودفاع دربرابرظالم نداشتیم ، ولی فرشتگان ازاین جواب قانع نمیشوند ومیگویند:

---

۱ – آیهٔ ۹۷ از سورهٔ نساء .

آیا فضای زمین و عـرصهٔ جهان ، وسیع و پهناور نبود تا ازمحیط ظلم و بیداد و منطقهٔ خفقان‌واظطهاد هجرت کنید و بسرزمین پر عدل وداد وارد شوید ؟

آنگاه قرآن درپایان این محاوره و مجادله ، حکم قطعی خود را صادر میکند و میگوید : «چون این جماعت بدون هیچگونه موجبی زیربار ظلم رفته و بزور و قلدری تن درداده‌اند بعذاب دوزخ و سوء عاقبت محکومند» !

بدیهی است منظور ازاین آیه آن نیست که تنها راه مبارزه با ظلم و ظالم هجرت از محیط جوروبیداد است بلکه منظور اینست که حتی در صورتیکـه هیچیك از اقسام وانواع مبارزهٔ مثبت هم مؤثر و مثمر نیفتاد ، باز وظیفهٔ مردم ستم‌زده پایان نیافته ، بلکه دراینموقع میباید از مبارزهٔ منفی که یکی از اقسام آن هجرت است استفاده کنند و درهجرت و غربت خود را برای مبارزهٔ نهائی و حمله و هجوم برظالم آماده سازند .

این دربارهٔ کسانی است که بنحوی از انحاء برمقاومت در برابر ظالم قادر باشند واما دربارهٔ مستضعفین حقیقی ، باید در نظر داشت که اسلام حتی این طبقه را نیز بحال خود وانگذاشته و بدست ظلم وبیداد نسپرده بلکه ملت ودولت اسلام را مأمور ساخته تا برای نجات ایشان کوشش ومبارزه کنند وقرآن‌کریم دراین‌باره فرموده است : «ومالکم لاتقاتلون فی‌سبیل‌الله والمستضعفین مـن‌الرجال والنساء والولدان ، الذین یقولون : ربنا اخرجنا من هذه‌القریة‌الظالم اهلها [۱]» .

بطوری که در این آیه ملاحظه میشود ، خدای تعالی مسلمین را مورد عتاب قرار میدهد که چرا برای آزادی‌مردان و زنان وکودکان درمانده وگرفتار، بپا نمیخیزند و دست بجنگ نمیگشایند ! وازاینجا معلوم میشود که سکوت در برابر ظلم تحت هیچ عنوان از نظر اسلام روانیست و هیچگاه خـدا از مـردم ذلت پذیر وزورشنو راضی نخواهد بود .

اگر چه بحث در این باره بحد اشباع و کفایت رسید ، ولی بازبرای آنکه جای هیچگونه بهانه وابهامی باقی نماند ، فصلی دیگر برمطالب گذشته میافزائیم و مطلب این فصل را براینگونه آغاز میکنیم :

بهترین دلیل براینکه مفاد تفسیر دوآیهٔ مورد بحث آنطور نیست کـه

۱ ــ آیهٔ ۷۵ از سورهٔ : نساء .

کمونیستها و سایر دشمنان اسلام پنداشته‌اند اینست که هرگاه این دوآیه را براینگونه تفسیر کنیم و چنین تصورکنیم که منظور و مقصود ازاین بیان الهی آنست که فقراء باید دربرابر مظالم اغنیاء وزیربار محرومیتها صبر کنند، تتیجهٔ این صبر وتحمل چند چیز خواهد شد که هیچکدام با اصول و مقررات اسلامی وفق نمیدهد :

۱ ـ تتیجهٔ اول این خواهد بود که ثروت ملی و دارائی عمومی در جیب و صندوق عده‌ای معین و مخصوص انباشته گردد و همانطـور کـه در ممالك سرمایه‌داری متداول است، اجتماع از منافع و مزایای آن بی‌بهره بماند وشك نیست که این تتیجه ازنظر شریعت اسلام زشت و منکر ومخالف صریح قرآنست که میگوید : «کیلایکون دولة بین‌الاغنیاء[1]» یعنی قانون توزیع اموال در اسلام برای آن تشریع شده که ثروت در نزد یکعده توانگر ذخیره نشود .

۲ـ تتیجهٔ دوم‌این خواهد بودکه ثروتمندان یااموال عوامی را درخزائن ومخازن خود راکد بگذارند یا تنها در راه کامرانیها و تجملات خود صرف کنند. شق اول ازنظر اسلام امری زشت و منکر استزیرا قرآن صریحاً دراین‌باره تهدید میکند ومیگوید: «والذین یکنزون‌الذهب‌والفضة ولا ینفقونها فی‌سبیل‌الله فبشرهم بعذاب الیم[2]» یعنی کسانی راکه طلا و نقره را ذخیره میکنند ودر راه خدا انفاق نمیکنند بعذابی دردناك بشارت ده .

والبته جای تردید نیست که وعدهٔ عذاب در مقابل امری است که ازنظر شرع منکر باشد .

همچنین شق دوم نیز منکراستزیراقرآن درچندین آیه اهل ترف وتجمل رادر رنگ ولباس کفر وفسق نشان داده وازآنجمله دراین چند آیه است :

(۱) «ومارسلنا فی قریة من نذیر الاقال مترفـو ها : انا بما ارسلتم بـه کافرون[3]» .

یعنی ما هیچگاه تهدید کننده‌ای را بشهری نفرستادیم جزآنکه مردم

۱ ـ آیهٔ ۷ از سورهٔ : حشر .

۲ ـ سورهٔ توبه ، آیهٔ ۳٤

۳ـ سورهٔ سبأ ، آیهٔ ۳٤

عیاش و تجمل پیشهٔ آن شهر گفتند : ما برسالت شما کافریم .

(ب) « واذا أردنا أن نهلك قرية أمرنا مترفيها ففسقوا فيها فحق عليها القول فدمرناها تدميرا» [۱] مضمون این آیه نیز چنین است که مقدمهٔ هلاك وویرانی هر شهری این است که مردم عیاش وتجمل پیشهٔ آن شهر فسق و فجور پیش میگیرند وازاین رهگذر ، اجتماع را مستوجب هلاك و شهر را سزاوار ویرانی میسازند .

(ج) «واصحاب الشمال ما اصحاب الشمال : فی سموم و حمیم ، و ظل من یحموم ، لابارد ولا کریم ، انهم کانوا قبل ذلك مترفین[۲]» .

در این آیات نیز پس از آنکه عاقبت سوء و عذاب و گرفتاری «اصحاب شمال» با منطق بسیار مؤثری بیان شده موضوع کامرانی و تجمل بعنـوان علت اینهمه گرفتاری خاطرنشان شده است .

با توجه باینحقایق بخوبی معلوم میشود که صبروسازش در برابر مظالم و تعدیات اجتماعی امری منکر ونامشروع است . وبنابراین چگونه میتوان فرض کردکه اسلام ، پیروان خود را بسکوت، ورضا در برابرامر منکر دعوت کند وآنرا وسیلهٔ تقرب بخدا قراردهد درصورتیکه قرآن کریم صریحاً بیان میکند که کفار بنی اسرائیل ازجهت آنکه عصیان و تعدی روا میداشتند و ازعمل منکر خودداری نمیکردند ، بزبان داود و عیسی بن مریم ، مورد لعن و نفرین واقع شدند ؟! [۳]

وهمچنین پیغمبراکرم ﷺ درمقام بیان اهمیت مبارزه باجباران و ستمکاران فرموده است :

«افضل الجهاد عندالله کلمة حق عند امام جائر» یعنی بالاترین اقسام جهاد گفتن کلمهٔ حقی دربرابر پیشوائی ستمکار است .

دراینصورت کدام عقل سلیم است که دربارهٔ اسلام حکم کند که ایـن شریعت مردم را بسکوت ورضا دربرابرظلم و محرومیت فراخوانده است ؟!

اما مقصود ازآن دو آیه که کمونیستها وسایر معاندین اسلام بآن استناد میکنند یکی نهی از تمنی و آرزوی موهومی است که توأم باعمل و تهیهٔمقدمات

---

۱ ــ سورهٔ اسراء ، آیهٔ ۱۶

۲ ــ سورهٔ واقعه ، آیهٔ ۴۱ ــ ۴۵

۳ ــ آیهٔ ۷۸ از سورهٔ : مائده .

نباشد و دیگر رضا و تسلیم در برابر اموری است که تغییر وعلاج آن ازحداختیار و قدرت بشر خارج است .

برای توضیح این مطلب فرض میکنیم که یکی از افراد مردم دارای قریحه و موهبتی است که با استفاده ازآن ، شهرتی عظیم واحترام وشخصیتی مهم کسب کرده وفردی دیگر درآتش اشتیاق بداشتن چنین شهرت و شخصیتی میسوزد و بهیچوجه دسترسی بآن ندارد . دراینصورت آیا دولت میتواند این آتش درونی را فرونشاند ؟ وآیا حکومت قادر است که از حسد و کینهٔ آن فرد محروم جلوگیری کند ؟

آیا کارخانه‌های دولتی میتوانند قریحه‌وموهبتی نظیرآن برای اوبسازند؟

همچنین فرض میکنیم که زنی از میانهٔ سایر زنان دارای جمالی خیره کننده است که همگی دلها دربرابر اشعه وانوارآن جمال می‌طپد وعنان اختیار را از دست میدهد و زنی دیگر هیچگونه بهره ونصیبی ازجمال ندارد ، ولی دربرابر آن زیبائی ودلربائی طاقت صبر وشکیبائی نمیآورد وازشدت تأثر وحرمان بخود می‌پیچد ، آیا دولت میتواند برای دلجوئی آن زن بینوا جمالی نظیر آن برای او بیافریند ؟ وآیا هیچ بشری قادراست‌که میان‌آن دوزن «مساوات» بوجود آورد؟

بهمین قیاس ، فرض میکنیم که زن وشوهری ازنعمت محبت والفت‌کامل برخوردارند ، یا فرزندانی زیبا ولایق دارند که از دیدارآن فرزندان سعادت و شادمانیشان کامل میشود وزن وشوهردیگری ازکلیهٔ این نعمتها محرومند وهمگی کوششهای پزشگان نتوانسته است محیط تیرهٔ زندگی‌ایشانرا بانورطلعت نوزادی روشن سازد ، آیا دراینصورت کدام نیرو درسراسر جهان یافت میشود که دلهای متأثر و محزون ایشان را شاد وخرم سازد ؟

این اختلافات و صدها نظیر آن‌درزندگی بشر همیشه بوده و خواهد بود وشك نیست که هیچیك از تئوریها وفرضیه های اقتصادی و هیچکدام از نظامات عدالت اجتماعی قادر بحل آن نیست . زیرا این‌مسائل هیچگونه ارتباطی بامباحث اقتصاد ندارد . و بااین ترتیب واضح است که جز دعوت بتسلیم ورضا راه حلی برای این مشکلات وجود ندارد‌وتنها علاج این ناکامیها ایمان بوجود خدائی است که امور زندگی خلق را باموازین و مقیاسهائی غیر از موازین ومقیاسهای بشری

تقدیر میکند و حرمان و ناکامی اینجهانی را بوسیلهٔ نعمتها وسعادتهای اخروی تدارك وجبران مینماید .

حتی درموضوعات مربوط باقتصاد واجتماع نیز رعایت مساوات مطلق ممکن نیست . ودرهیچیك ازکشور های جهان مزد کلیهٔ کارگران بیك اندازه پرداخت نمیشود و درجات و منصبها مساوی نیست .

بعنوان مثل فرض میکنیم کارگری دراتحاد جماهیر شوروی در یکی از کارخانه‌ها بکاری ساده مشغولست ولی طبعی بلند وسلیقه‌ای عالی دارد که دراثر آن نمیتواند بزندگی سادهٔ کارگری خود راضی وقانع باشد وهرزمان آرزو میکند که او نیز مهندسی بزرگ شود و از مزایای آن مقام برخوردار گردد ،ولی استعداد و قوای عقلی و فکریش برای رسیدن باین آرزو وافی نیست ودل و دماغش هم‌آهنگی ندارد و باآنکه از روی عدالت فرصت کافی هم دراختیار او گذاشته میشود نمیتواند مباحث علمی ومسائل ریاضی را دریافت کند .

یا فرض میکنیم که کارگری دیگر درکارخانه‌ای مشغول کار است و در اثر ضعف بنیه قادر نیست که اضافه برکار اجباری روزانهٔ خودکاری انجام دهد و دربرابر آن کار اضافی مزدی اضافی دریافت کند وهرزمان که می‌بیند رفقای نیرومندش کاراضافی میکنند ومزد میگیرند وباینوسیله زندگی خود را توسعه و گوارائی می‌بخشند ، سخت متأثر وملول میشود ، دراینصورت آیا دولت برای علاج تأثر و ناراحتی این دوکارگر چه تدبیری میتواند بیندیشد ؟ و بچه وسیله قادر است پریشانی روح و اضطراب خاطر آندو را رفع کند و آتش حسد را در دلهاشان فرونشاند ؟

آیا برای آنکه ایندو کارگر باوضع خاصی که دارند کار خود را بخوبی انجام دهند ، توجه بخدا وتوقع مزد وسعادت اخروی بهتر است یا ترس از آتش وآهن و حبس وشکنجه ؟!

شك‌نیست که برای ایندوکارگروامثال ایشان رضای بوضع موجود وصبر وقناعت بهترین وسیلهٔ آرامش دل وآسایش اعصابست و بهمین مناسبت اسلام پیروان خود را دعوت میکند که برای تحصیل رغبات ولذات مشروع بکوشند و در برابر آرزوهائی که تحصیل آن میسر نیست تسلیم ورضا پیشه سازند . واما

دربرابر ظلم وتجاوز ووضع نامساعدی که تغییر آن ممکن باشد ، نه تنها اسلام پیروان خود را برضا وتسلیم دعوت نمیکند بلکه برعکس ، خاطرنشان میسازد که هرگز خدا ازبندهٔ خود راضی نخواهد شد مگر آنکه باآن مبارزه کند ودستگاه ظلم وظالم را درهم بشکند . وقرآن کریم دراین باره میگوید :

«ومن یقاتل فی سبیل الله فیقتل اویغلب فسوف نؤتیه اجراً عظیما[1]» یعنی هرآنکس که در راه خدا مبارزه کند و در این راه کشته یا مغلوب شود ، ماجری عظیم باو عطا خواهیم کرد .

با توجه بآنچه دراینفصل بیان شد برای هرشخص منصفی مسلم و مدلل گشت که هرگاه درسراسر جهان دینی باشد که برای مردم خاصیت افیون داشته باشد ، بدون تردید آن دین ، دیانت اسلام نخواهد بود . زیرا این دیانت با ظلم و تعدی بهرصورت و بهررنگ که باشد با شدت تمام مبارزه میکند و مردم ستم‌پذیر وزورشنو را بسخت ترین عذابها انذار وتهدید مینماید .

---

۱ ــ سورهٔ نساء : آیهٔ ۷۴ .

آیا اسلام نظامی خیالی وغیر قابل تطبیق است ؟

مخالفین اسلام میگویند : آن اسلامی که شما مسلمانان میگوئید و ازآن طرفداری میکنید کجا است ؟ ودرکدام وقت بصورت کامل و صحیح تطبیق و عمل شده ؟

شما همیشه دربارهٔ نظامی سخن میگوئید که فی‌حدذاته عالی و جالبست ولی هیچگاه دراین عالم جامهٔ عمل نپوشیده و درزندگی واقعی اجراء و تطبیق نشده وهرزمان که ازوقت اجراء وتطبیق آن سؤال میکنیم همان چند سال زمان حیات پیغمبر وقسمتی ازایام خلفاء راشدین را برخ ما می‌کشید ، درصورتیکه اگر ازاین مدت کوتاه صرف‌نظرکنیم ، مابقی ادوار اسلامی مملو از ظلم واستبداد و انحطاط است .

میگوئید اسلام بمسلمین حق داده است‌که حکام وامراء خود را تأدیب کنند ، ولی جز دربرههٔ مختصری اززمان ، کی وکجا ملت توانسته است ازاین حق استفاده کند ؟

از توزیع عادلانهٔ اقتصادی سخن میگوئید ، ولی‌کدام وقت اختلافات طبقاتی وبی‌عدالتیهای اقتصادی درممالك اسلامی وجود نداشته ؟

میگوئید : دولت ازنظر اسلام موظفست که برای هریك از افراد کارتهیه کند . پس این هزارها ومیلیونها مردم بیکار ازکجا آمده‌اند که گاهی امور معاش خود را بوسیلهٔ سؤال اداره میکنند وبیشتر اوقات در محرومیت ونومیدی بسر میبرند ؟

از حقوق زن دراسلام گفتگو میکنید ، ولی کی‌زن مسلمان عملا از این حقوق برخوردار شده است ؟

میگوئید تربیت اسلامی نفوس وقلوب را تزکیه و تهذیب میکند وروابط

میان حاکم و محکوم و میان طوائف وطبقات‌ملت را براساس تعاون برخیراستوار میسازد ، ولی جز در فواصل وازمنهٔ کوتاه ، کی این برنامه عملی و مجری شده است ؟ وکدام وقت تقوی از تجاوز باموال واعراض ونفوس فقراء جلوگیری کرده واز پایمال کردن آزادی وحقوق اجتماع مانع شده است ؟

شما دربارهٔ مطالب و مسائلی گفتگو میکنید که جز درعالم خیال تحقق پیدا نکرده واز نظرزندگی واقعی پشتوانه وضامن اجراء نداشته و ندارد .



این ، خلاصهٔ ادعاء واعتراض کمونیستها و پیروان ایشانست ، بلکه این شبههٔ قوی وریشه‌داری است که حتی درقلوب واذهان بسیاری از مسلمین نیزنفوذ و رسوخ پیدا کرده ، همان مسلمینی که تاریخ اسلام را از مستعمرین و دشمنان اسلام فراگرفته‌اند . وما ـ قبل ازشروع برد این ادعاء و افتراء ـ می‌باید دو موضوع را جداً از هم جدا و تفکیك کنیم : یکی موضوع خیالی بودن اصل نظام و دیگری خیالی بودن تطبیق و اجراء .

و برای روشن شدن این بحث از مدعیان می‌پرسیم که آیا نظام اسلامی بمقتضای طبیعت و ذات خود نظامی خیالی و غیر قابل تطبیق در زندگی واقعی و عملی است و یا آنکه از نظر طبیعت و ذات ، نظامی عملی و قابل تطبیق و اجراء است ، ولی درطول زمان بطور کامل اجراء وتطبیق نشده است ؟

اینموضوع باید بخوبی روشن شود ، زیرا فرق میان این دوصورت بسیار است . البته هرگاه نظامی از نظر طبیعت و ذات خیالی باشد در هیچ محیط و شرائطی قابل عمل و تطبیق نیست ، ولی درصورتیکه ازنظر ذات و طبیعت عملی و قابل اجراء و تطبیق باشد ، ولی موانعی در خارج از تطبیق واجراءآن جلوگیری کرده باشد ، میتوان بوسیلهٔ رفع موانع ، آن نظام را معمول و مجری داشت .

بنابراین اولا باید معلوم کردکه نظام اسلامی ازکدام یك ازدوقسم است؟

چنین بنظر میرسد که هرگاه ذهن را از عصبیت و عناد تخلیه و تجرید کنیم ، فهم اینموضوع بقدری آسان است که احدی در درك و تشخیص آن ، دچار اشکال نخواهد شد ، زیرا مجرد تطبیق و عملی شدن اسلام در یك دوره از

ادوار زندگی بشری ، بهترین دلیل وقطعی ترین برهان بر عملی بودن و قابل تطبیق بودن آن ومحکمترین مشت بردهان مدعیانی است که آنرا خیالی و تطبیقش را محال می‌پندارند . زیرا مردم همان مردمند و هرامری که یکبار جامهٔ عمل پوشیده میتواند باردیگر نیز بصورت فعلیت وعمل درآید .

ممکنست مدعیان بگویند : مردم درصدر اسلام سطح اخلاق و فکرشان بقدری بالا رفته بوده که بشریت از رسیدن بآن سطح و بالا رفتن بآن افق عاجز است ، ولی این ادعا بارأی ایشان دربارهٔ مسئلهٔ تطور مخالفست ، زیرا این جماعت عقیده دارندکه ناموس‌وقانون تطوردائماًبشریت را روبتقدم وترقی سوق‌میدهد !

واما اینکه چرا وضع روزگار حیات پیغمبر و زمان خلفای راشدین جز در برههٔ‌کوتاهی از زمان تکرار نشده ، البته موضوعی قابل دقت و مطالعه است و جواب آن هم درمطالعهٔ اوضاع واحوال تاریخی ـ چه در تاریخ خصوصی اسلام و چه در تاریخ عمومی بشر ـ موجود است و برای آشنا شدن بآن ، لازم است که دو موضوع را مورد توجه قرار دهیم : یکی آنکه جهشی‌که اسلام در صدر تاریخ خود برای مسلمین بوجود آورد وبوسیلهٔ‌آن ، مردم را از پست‌ترین دره های انحطاط بعالیترین درجات رسانید ، یك جهش عادی نبود ، بلکه معجزه‌ای از معجزات اسلام بود که آنرا در زندگی واقعی مردم پدید آورد . واین معجزهٔ تاریخی پس ازآن بوقوع پیوست‌که قهرمانان این حادثه وواقعه ، روزگاری دراز از تربیت و تعلیم عالی اسلامی اشباع شده بودند . ولی اسلام با سرعتی که در هیچیك از ادوار تاریخ جنبشهای اقوام نظیر آنرا نمیتوان یافت ، درجهان منتشر شد و این سرعت انتشار نیز ، خود معجزه‌ای دیگر از معجزات اسلام است که هیچیك از مفسرین مادی و اقتصادی تاریخ قادر بر تفسیر آن نیستند .

این سرعت انتشار بی‌سابقه و بی‌نظیر ، اقوام واممی بسیار را بحوزهٔ اسلام درآوردکه‌همگی ازروح وحقیقت این‌تربیت اشباع واشراب نشدند وحقایق نظامات اجتماعی و اقتصادی وسیاسی‌آنرا درنیافتند وایجاد یك‌دستگاه‌تربیتی‌عالی ونیرومند ، مانند دستگاه صدراسلام برای تربیت ایشان میسر نبود .

دراثر ورودAین اقوام بحوزهٔ اسلام وبشمار آمدن ایشان در عداد مسلمین نقشهٔ جغرافیای مملکت اسلام توسعه یافت ، ولی عمق این توسعه متناسب با سطح

آن نبود و مبادی واصول تربیت اسلامی ــ چنانکه می‌باید ــ در نفوس و قلوب فرصت رسوخ ونفوذ نیافت و باینجهت ، انحراف از آن تربیت‌کاری سهل وآسان شد و بهمین علت حکام ظالم از بنی امیه وبنی‌العباس واخلاف ایشان توانستند بساط ستمکاری خود را درممالك اسلامی بگسترانند و مردم را ملعبه ووسیلهٔ اشباع مطامع و اغراض خود سازند .

البته این پیشآمد عیب اسلام نیست ، زیرا هر نظامی که بجای آن می‌بود بهمین سرنوشت دچار میشد .

این انقلاب کبیر فرانسه است که هنوز اروپائیان آنرا با حماسه وافتخار یاد میکنند وآنرا فتحی عظیم وبی‌نظیر می‌پندارند ، ولی با وجود این نتوانسته است نه‌تنها در ادواربعد بلکه درهمان عصر انقلاب هم ، اصول واهداف خود ـ را عملی سازد و چه بسیار ظلمها بنام همین انقلاب ــ که بعنوان آزاد ساختن بشر از قید ظلم و استبداد برپا شده ــ بوقوع پیوسته است !

این انقلاب وثورهٔ امریکا در راه آزادی است که تا سالها پس از وقوع آن هزاران نفوس بیگناه ازطبقهٔ سیاه پوست در همین سرزمین بفجیع‌ترین‌وجهی کشته شده و یامحرومیتهای بی‌حد وحصر تحمل کرده‌اند !

این دمکراسی انگلیس است که درطول قرون بطور تدریج نضج و قوام گرفته و در راه تأسیس آن پادشاهانی کشته شده و زعمائی تحت محاکمه درآمده‌اند وچندین ثوره وانقلاب برای استوار ساختن آن برپا شده ، ولی در سراسر امپراطوری عظیمی که در زیر لوای آن حکومت بسرمی‌برد و از میان صدها میلیون نفوس که بنام رعیت ووابستهٔ آن نامیده میشوند ، تنها چهل میلیون ایشان از مزایا و حقوق دمکراسی استفاده میکنند !

باقی میماند نظام کمونیزم ، واین همان نظام است که دعات و مبلغین آن بدلباختگان و شیفتگان شرقی آن فخر و مباهات میکنند . اولا وقتی بدورهٔ زندگی این نظام می‌نگریم می‌بینیم هنوز تاریخ عمر آن از تاریخ دورهٔ طلائی اسلام درنگذشته وبنابراین از کجا میتوان اطمینان داشت که برآن صورت که مبلغین ودعات آن ادعا میکنند ــ و ما هنوز صدق این دعاوی را نشناخته‌ایم ــ باقی بماند ؟ چه ضمانتی درکار است که وقتی ملل و اقوام منحطی که از آن نظام

جز کار ولقمه‌ای نان چیزی نمیفهمند بآن وارد شدند حیات و قدرت خود را حفظ کنند ؟

از کجا میتوان بدوام عدالت در آن نظام اعتماد داشت ، درصورتیکه از هم‌اکنون اجرت و حقوق در میان کارگران متفاوت شده وایشان بچند طبقه‌قسمت شده‌اند ؟

البته هیچگونه اطمینان و اعتمادی درکارنیست .

این موضوع اول بود واما موضوع دومی که باید آنرا مورد توجه قرار دهیم اینست که این جهش که اسلام درصدر تاریخ خود برای مسلمین بوجودآورد نسبت بقانون «تطور» بشری امری طبیعی نبود زیرا بطور طفره وبی‌سابقه ، مردم را از قید بردگی رهائی داد ودرمرتبه‌ای از عدالت اجتماعی وارد ساخت که هنوز نسبت بکلیهٔ نظاماتی که بشر آنها را مورد آزمایش قرار داده یك نمونهٔ بارز پیشتازی محسوب میشود ، همانطور که مردم را از حضیض صفات پست روحی ودرهٔ عمیق و وحشتناك شهوات بقلهٔ بلندی از فضیلت و اخلاق ارتقاء داد که انسانیت درکلیهٔ عصور وادوار خود بآن مباهات وافتخار میکند .

روی این اصل ، تنها مردمی که معاصر و هم‌دورهٔ آغاز این نهضت و رستاخیز بودند طاقت آنرا داشتند که این‌تحول ناگهانی و شدید را تحمل کنند ، زیرا رفتار واخلاق شخص پیغمبر ﷺ واصحاب برگزیدهٔ آنسرور چنان اثری قوی و عظیم در روح و اعصاب ایشان پدید آورده بود که آنان را بوضع خارق عادتی برای تقبل و تحمل آن بارگران نیرومند ساخته بود ورفتار وکردارشان را تا افق اعجاز بالا برده بود ، ولی وقتی این نقطهٔ اتکاء از میان رفت ، اگر چه بازهم مردم پرتوی از آن نور را حفظ کرده بودند ، ولی از آن افق بلند تنزل کردند . اما درعین حال نتیجهٔ این مقدمات آن نیست که ما برای عملی کردن و بوجود آوردن همان وضع صدراسلام و مخصوصاً در قسمتهای عملی آن محتاج بحضور شخص پیغمبر ﷺ باشیم زیرا آن نظام سیاسی واقتصادی و اجتماعی که در چهارده قرن پیش ، معجزه بشمار میرفت ، اکنون پس از گذشتن چندین قرن و پس از تجربه های طولانی و عمیقی که بشریت در طول اینمدت اندوخته است ، بصورت امری ممکن و قابل تطبیق و اجراء درآمده است وبنابراین هرگاه

جامعهٔ بشری درعصر حاضر بخواهد نظامات اسلام را در زندگی خود معمول و مجری دارد کاری ممکن ومیسر است واحتیاج بجهش و طفرهٔ معجزه آسا ندارد ، زیرا تجربه های این مدت ، مارا بآن افق بلند نزدیك کرده وبالا رفتن و برآمدن بآن سطح عالی را آسان تر ازروزگار قدیم ساخته است و ما برای نمونه چند مثل را در اینجا ازنظر خوانندهٔ عزیز میگذرانیم :

۱ـ در دنیای کنونی و درمیان ملل راقیه هرگاه حکومتی از راه صلاح و صواب منحرف شود برعلیه آن قیام میکنندو آنرا از کار برکنار میسازند . البته خوانندهٔ عزیز توجه دارد که این اقدام عیناً همان اقدامی است که مسلمین صدر اسلام در برابر انحراف حکومت عثمان انجام دادند واگر چه این عمل در آن روزگار بصورت اعجاز بود اما درعصر حاضر برای ما ـ هرگاه فرهنگ وثقافتی نظیر ملل راقیهٔ جهان داشته باشیم ـ کاری ساده و عملی آسان است .

بنابراین در صورتیکه اینکار بتقلید از انگلستان وآمریکا ممکن باشد چرا وقتی ما آنرا بنام اسلام مطالبه میکنیم امری محال وموضوعی خیالی و غیر قابل تطبیق میشود ؟!

۲ ـ ملی‌ساختن‌مرافق واحتیاجات‌عمومی‌موضوعی‌است‌که‌پیغمبراکرم ﷺ درچند مورد آنرا بعنوان نمونه معمول‌داشته وحکومت‌انگلستان‌نیز درقرن‌بیستم آنرا عملی ساخته وبنابراین هرگاه ما خواسته باشیم که آنرا معمول و مجری سازیم ، ممکن است . اما معلوم نیست چرا وقتی که این عمل اصلاحی‌رابتقلیداز انگلستان بخواهیم، همگی‌آنراکاری آسان وقابل اجراء میدانند، ولی‌وقتی‌آنرا بنام اسلام وبنا بسابقهٔ تاریخی خودمان مطالبه‌کنیم امری محال‌وموضوعی خیالی و غیرقابل تطبیق میشود ؟!

۳ـ تأمین احتیاجات اساسی و ضروریات زندگی برای کارمندان دولت وامثال ایشان از کارگران مؤسسات عمومی و خصوصی ، از قوانینی است که پیغمبر ﷺ آنرا تشریع فرموده و در عصر حاضر نیز نظام کمونیزم آنرا معمول داشته ، با این تفاوت که کمونیزم‌آنرا با زور سرنیزه اجراءکرده ولی اسلام بدون توسل بزور بلکه بوسیلهٔ بالا بردن سطح روح و اخلاق مردم آنرا معمول ومجری

داشته وبنابراین هرگاه ماخواسته باشیم درعصرحاضرآنرا اجراء کنیم ممکن است اما معلوم نیست چرا وقتی که این عمل اصلاحی بنام تقلید از کمونیستها باشد ، دلباختگان کمونیزم آنرا آسان و عملی میدانند ، ولی وقتی بنام اسلام باشد امری محال و موضوعی خیالی و غیر قابل تطبیق است ؟!

٤ـ اسلام برای تأمین عدالت اجتماعی و بمنظور جلوگیری از تمرکز سرمایه و ثروت دردست یك طبقه بحکومت حق داده است که مازاد اموال اغنیاء را بگیرد و در راه تأمین ضروریات معیشت فقراء صرف کند و اینحکم از قرآن کریم استخراج شده آنجاکه فرموده است : «کی لایکون دولة بین الاغنیاء منکم».

همچنین حکومت انگلستان در عهد اخیر برای همین منظور مالیاتهای تصاعدی وضع نموده و از روش اصلاح اجتماعی اسلام پیروی و تقلید کرده است اما معلوم نیست که چرا وقتی انگلستان دست باینکار میزند عملی و قابل تنفیذ و اجراء است ، ولی وقتی این عمل بخواهد بنام اسلام معمول شود ، خیالی و غیر قابل تطبیق است ؟!

٥ ـ اصل محاکمهٔ ولات و حکام از اصولیست که اسلام در چهارده قرن پیش آنرا معمول و مجری داشته و با استناد باین اصل به ثروت بسیاری از حکام رسیدگی کرده وازایشان خواسته است که مبدأ و وسیلهٔ کسب آن ثروت را نشان دهند که از کجا آنرا بدست آورده و اندوخته‌اند . در عصر حاضر نیز همین اصل برای جلوگیری از تجاوز و تعدی ولات اجراء میشود ولی معلوم نیست که چرا وقتی اجراء این اصل با استناد باسلام باشد خیالی ، و غیر قابل تنفیذ است ؟!

اما اینکه کمونیستها و اتباع ایشان ادعا میکنندکه نظامات نوین براساس علم پی‌ریزی شده واسلام برعواطف و حسن نیت پایه‌گذاری شده، جز ادعاء و عصبیت مبنی و مأخذی ندارد ،زیرا جنبهٔ قانونگزاری اسلام ربطی بعواطف ندارد و فقهاء ورجال قانونی اسلام احکام ونظامات فقهی وقانونی را که استخراج و اجراء میکرده‌اند میزان کارشان عاطفه و خیال نبوده و بصرف حسن نیت واخلاق مردم متکی نبوده‌اند . بلی چیزی که قانونگزاری اسلام را از سایر قانونگزاریها ممتاز میسازد اینست که اسلام برای ادارهٔ شئون زندگی بشری وتأمین سعادت

فرد و اجتماع ، تنها بقانون اعتماد واکتفا نکرده ، بلکه پلیس مخفی و قاضی درونی وجدان را نیز دراین کار دخالت داده است و این روش ، عالیترین و حکیمانه ترین سیاستی است که میتواند درجهان بشریت قابل تطبیق واجراء باشد. ولی در عین حال که اسلام تهذیب نفوس و تطهیر نیتها را از نظر دور نداشته ، قوانین را نیز - با صرف نظراز نیتهای مردم - مورد تنفیذ واجراء قرارداده است.



گذشته از آنچه تاکنون گفته شد ، شبهۀ بزرگ و مغالطۀ خدعه آمیز دیگری نیز درهمین زمینه از طرف معاندین و دشمنان اسلام در افکار واذهان جوانان تزریق میشود و خلاصۀ آن چنین است که : اسلام اساساً جزدر همان صدر اول وجود و نفوذی نداشته است .

در جواب این شبهه یادآور میشویم که البته صورت کامل و نظام جامع وشامل اسلامی پس ازتاریخ صدر اول جز درفواصل کوتاهی اززمان تنفیذ و اجراء نشده است ، ولی لازمۀ این امر این نیست که اسلام پس از آن تاریخ از میان رفته باشد ، زیرا فسادی که در سایر ادوار باسلام راه یافته تنها در نظام حکومت آن راه یافته است ولی با وجود این ، اجتماع - باستثنای پایتخت - کاملا بصورت یك اجتماع اسلامی بوده است و روح اسلامیت و تعاون و تضامن اسلامی را همچنان محفوظ داشته است و از انقسام بدو طبقۀ مالك و غیر مالك و آقا و برده مصون مانده و معنی و خاصیت اخوت اسلامی را نگاه داشته است و قانون اسلام در سراسر ممالك اسلامی حاکم و نافذ بوده است وهیچگاه ودرهیچ نقطه از سرزمین اسلام محاکم خاصی بروفق هوی و میل اربابان و مالکین بزرگ و دوکها - در همان موقع که در ممالك اروپائی وجود داشته - موجود نبوده است . و این حقیقت را حتی متعصبین صلیبی مخصوصاً در عهد صلاح‌الدین ایوبی اعتراف کرده‌اند . ووفاداری مسلمین نسبت بتعهدات بین‌المللی در میان اقوام و ملل جهان ضرب‌المثل بوده است . وعلاقۀ مسلمین بعلم و مجاهدت ایشان دربارۀ نشر تمدن وبالا بردن سطح فکر بشر ، قرنها سرزمین اندلس وسایر نقاط و بقاع اسلامی را قبلۀ آمال و کعبۀ توجه دوستداران علم ومعرفت قرار داده بوده است .

وبطور اختصار ، اسلام در طول چندین قرن مشعل تابناکی بوده که اروپا در پرتو آن باعلم و فرهنگ و ثقافت و معرفت آشنا میشده و برای آنکه خود را همسطح و هماهنگ با آن سازد مجاهدتها کرده است . اگر چه بعد از اینهمه استفاده که از اسلام برده برخلاف آئین مروت و شرف ، این مشعل را در آندلس فروکشته و پس از دست یافتن بنهضتی که مایهٔ آنرا از اسلام کسب کرده ، باتمام قوا برای درهم شکستن واز میان بردن آبرو وحیثیت آن کمر بسته است .

با توجه باینحقایق بخوبی معلوم و مبرهن میشود که اسلام ـ چنانکه دشمنان آن ادعامیکنند ـ نظامی خیالی نیست ، بلکه یك نظام عملی و قابل تطبیق و اجرائی است که روزگاری دراز در جهان معمول و مجری بوده است و امروز نیز قسمت مهمی از آن در قسمت مهمی از جهان معمول و بسیار بهتر و آسانتر از چهارده قرن پیش قابل اجراء است ، زیرا تجربه های طولانی که بشریت در طول اینمدت اندوخته او را بآفاق بلند و سطح تعالیم اسلامی نزدیك ساخته است .

درپایان ، تذکر این نکته لازمست که این افتراء که دشمنان اسلام باین شریعت متوجه میسازند ، قبل از همه ، در خورهمان نظام کمونیزم است ، زیرا پیروان این نظام خودشان اعتراف دارند که هنوز بکمونیزم حقیقی وکامل نائل نشده‌اند ، بلکه هنوز مراحل مقدماتی و کلاس تهیهٔ آنرا طی میکنند و در آن زمان که تولید و تشمیر باوج کمال خود برسد وسراسر جهان زیر لوای حکومت واحد درآید دراین موقع نظام کامل کمونیزم اجراء خواهد شد و تنها در همین موقع است که جنگها و نزاعهای بشری که کلیهٔ آنها از نارسائی و محدودیت تولید و تشمیر مایه میگیرد پایان خواهد یافت !

باید متوجه بود که این تصور ، یك آرزو و خواب شیرین بیش نیست که جز درعالم خیال و دنیای وهم تحقق پیدا نمیکند ، زیرا مقدمات‌آن ازوهم وخیال مایه گرفته است و روی همین اصل چنین می‌پندارد ،که ممکن است بشردرروزی از روزها بهمان وضع موجودی که دارد قانع شود ! در صورتیکه یك نظر عمیق و خردمندانه ، ثابت و روشن میسازد که اساساً آفرینش بشرطوری است‌که هرگاه کلیهٔ حوائج و مطالب خود را هم بدست‌آورد ، باز ازوضعی تازه جستجو میکند.

همچنین پیروان کمونیزم می‌پندارند که هرگاه تولید و تثمیر باوج کمال خود برسد ، جنگها و جدالهائی که از غریزهٔ حب امتیاز و تفوق ناشی میشود ، از میان خواهد رفت و از میان رفتن آن بنفع و صلاح بشرخواهد بود . درصورتیکه اولا هیچگاه تولید و تثمیربچنین مرحله‌ای نخواهد رسید و ثانیاً برفرض آنهم که برسد جنگهای ناشی از حب امتیاز وتفوق از میان نخواهد رفت و ثالثاً ازمیان رفتن آن بنفع و صلاح بشریت نخواهد بود ، زیراکلیهٔ ترقیات بشری مولود همین رقابتها ومبارزات بوده است !

این نمونهٔ کامل یك نظام خیالی و سخیفی است که از سرچشمهٔ مادیت‌مایه میگیرد و با اینهمه سخافت وخرافت ، باز طرفدارانش آنرا قائم برنظریات علمی و حقایق تجربی میدانند !

اسلام وکمونیزم

مقصود ما دراین فصل ابطال یك شبهه ومغالطهٔ مهمی است که کمونیستها در عصر حاضر آنرا مانند دامی محکم برسرراه جوانان گسترده ورشته های آنراز مکر وفریب و حیله وخدعه بهم پیوسته اند وخلاصهٔ آن شبهه از اینقرار است :

کمونیستها میگویند : چنین فرض میکنیم که اسلام ، آئین و شریعتی است که میتواند با قوانین ونظامات خود پایه واساس یك زندگی گوارا و آبرومندی را استوار و برقرار سازد و این آئین برای کلیهٔ ادوار و اعصار حیات بشری صالح و برازنده است ، ولی چون در این دوقرن اخیر عالم اسلام ازکاروان مدنیت جدید عقب مانده ، فقه اسلام در موضوعات اقتصادی نارسا و غیرقابل تطبیق است وبنابراین چه مانعی داردکه ما اسلام را تنها بعنوان یك عقیده بپذیریم و درپرتو مباحث اعتقادی آن ، روح و فکر خود را پاکیزه و مهذب سازیم و در عین حال صرفاً برای تنظیم امور اقتصادی خود از سیستم کمونیزم ـ آنهم بطوری که این نظام اقتصادی هیچگونه ارتباط و دخالتی در مبانی اجتماعی و نظامات دولتی ما نداشته باشد ـ استفاده کنیم ؟

بطوری که ملاحظه میفرمائید این دام ، ظاهری بسیار فریبنده دارد و رشته های آن با دقت و مهارتی کامل بافته شده و این دقت ومهارت نتیجهٔ یك تجربهٔ طولانی است که طی چندین سال اندوخته شده است . باینمعنی که کمونیستها درآغاز کار ، مبارزهٔ خود را با اسلام آشکارا و صریح شروع کردند و با تهور و جسارت فراوان بالقاء شبهات در اطراف این شریعت مبادرت جستند ولی چون دریافتند که اینگونه مبارزه و هجوم نتیجهٔ معکوس می‌بخشد و مسلمین را بیش از پیش بدین خود علاقمند میسازد ، رویهٔ خود را تغییر دادند و از راه مکر و خدعه واردشده گفتند :کمونیزم هیچگونه معارضه ومخاصمه‌ای با اسلام ندارد ،

زیرا روح این مرام، عدالت اجتماعی و کفالت دولت از کلیهٔ افراد و آحاد ملتست وبدیهی است که اسلام با عدالت اجتماعی ضدیت و خصومتی ندارد!

نه تنها کمونیستها در اعمال سوء نیت خود باسلام این دو مرحله را طی کرده‌اند، بلکه قبل از ایشان، استعمارگران غربی همین راه را پیموده بودند، باینمعنی که ایشان بوسیلهٔ مبلغین و مبشرین و باسایر وسایلی که در اختیارداشتند، شروع بهجوم براسلام کردند، ولی چون اینگونه هجوم موجب بیداری عالم اسلام شد، آنرا فرونهادند و ازراهی دیگر درآمده گفتند: ملل مغرب تنها هدفشان اینست که «تمدن» و «حضارهٔ» جدید را در سرزمین شرق بسط وانتشار دهند والبته بدیهی است که اسلام - که خود اصل واساس تمدن و حضاره است - هرگز با نشر تمدن و بسط حضاره مخالفتی ندارد!

سپس گفتند: شما میتوانید همچنان بدین اسلام باقی باشید باینمعنی که نماز بخوانید وروزه بگیرید واذکار واوراد داشته باشید، و درعین حال ازتمدن و حضارهٔ غرب نیز استفاده کنید!

بدیهی است که ملل غرب دراین رویه حسن نیتی نداشتند بلکه بیقین میدانستند که وقتی مسلمانان. حضارهٔ غربی وظواهر آن تمدن را بپذیرند، مسلمان نخواهند ماند وطولی نخواهد کشید که دست وپایشان در قید و بند استعباد واستعمار بسته خواهد شد. چنانکه همین پیشبینی هم درست درآمد و نسلهائی در عالم اسلامی پاگرفت که هیچگونه آشنائی و ارتباطی با اسلام نداشته و ندارند، بلکه از روی جهل و گمراهی و خیره سری از دین و مسلمانی بیزار و بری هستند.

امروز کمونیستها همان حیله و خدعه را تکرار کرده میگویند: شما ای مسلمانان همچنان در مسلمانی خود بمانید: نماز بخوانید و روزه بگیرید و اذکار واوراد داشته باشید و ماهم هیچگونه مزاحمتی با «عقائد» شما نخواهیم داشت. بلکه تنها منظورما اینست که سیستم اقتصادی کمونیزم را در اجتماع شما عملی سازیم. آنگاه چنین اضافه میکنند که این سیستم اقتصادی هم چیز تازه‌ای نیست بلکه خود قطعه و قسمتی از صمیم اسلامست که بدست دانشمندان اروپا منظم ومرتب شده و از اینجهت جای هیچگونه نگرانی نیست، . بلکه باکمال آسایش

فکر و آرامش خیال میتوانید آنرا بپذیرید و عملی سازید !

البته کمونیستها اطمینان دارند که هرگاه مسلمین سیستم اقتصادی کمونیزم را بپذیرند ، ممکن نیست که مسلمان بمانند وطولی نخواهد کشید که کمونیزم ایشان را در مزاج نیرومند خود هضم خواهد کرد و بدون توجه واراده از آئین اسلام منحرف و منصرف خواهند شد .

با وجود این می‌بینیم که بسیاری از «مسلمین» فریب این خدعه را میخورند ودرشبکه های این دام گرفتار میشوند ، زیرا چنین تصور میکنند که پذیرفتن این مرام ، مشکلات ایشان را بآسانی حل خواهد کرد واز تحمل زحمت بحث و تحقیق وابتکار واستنباط ومرارت تأسیس و بناءآسوده وراحتشان خواهد ساخت . و این خوابهای طلائی ، بهشتی از سعادت را بدون هیچگونه تحمل و تقبل زحمت در نظر ایشان مصور و مجسم میسازد همانطور که استعمال کنندگان افیون و حشیش با پروبال اوهام و خیال بملکوت اعلی صعود میکنند !



مرام کمونیزم ـ اگر چه دربعضی ازجزئیات با اسلام توافق داشته باشد ـ اما از نظر اصول بهیچوجه باروح و جوهر اسلام موافقت وسازگاری ندارد . و بنابراین حکومت اسلامی هیچگاه نخواهد توانست ، نظام افضل و دستور اکمل اسلامی را فروگذارد و نظام کمونیزم یا هرنظام دیگر ازقبیل سیستم سرمایه‌داری و امثال آن را بگزینند زیرا قرآن‌کریم با صراحت تمام دراین باره میگوید : «ومن لم یحکم بما انزل‌الله‌فاولئك هم‌الکافرون» یعنی‌حکامی‌که احکام‌آسمانی اسلامی را مجری ندارند ، کافرند .

البته توجه میفرمائید که این نص صریح ایجاب میکند که عین احکام و نظامات اسلامی در جامعهٔ مسلمین اجراء شود ، نه مثل ومانند وشبه و نظیر آن .



اکنون به بینیم آیا ما میتوانیم با پذیرفتن سیستم کمونیزم باز مسلمان باشیم ؟

شك نیست که هرگاه ما سیستم کمونیزم و باصطلاح مبلغین حیله‌گر این

مرام ، اینگونه سیستم اقتصادی را در اجتماع خود اجراء کنیم ، ناچار ، این سیستم هم از نظر فلسفی و هم از نظر علمی با اسلام ، تصادم و تزاحم پیدا خواهد کرد و این تصادم بهیچوجه قابل اجتناب واحتراز نیست .

اما تصادم از وجهۀ فلسفی از چند جهتست که خلاصۀ آنرا هم‌اکنون از نظر خوانندگان محترم میگذرانیم :

۱ـ جهت اول اینستکه مرام و نظام کمونیزم براساس یك فلسفۀ مادی بحت و خالصی استوار است واین فلسفه بهیچ امری جزمحسوسات، ایمان واعتقاد ندارد وهرچیزی را که از حوزۀ محسوسات خارج باشد امری خرافی و موهوم میشمارد و یا از حساب خود ساقط میسازد . همانطور که «انگلس» در این باره میگوید : «حقیقت عالم منحصر بجنبۀ مادی آنست» . وهمچنین اتباع این مکتب میگویند : «عقل ، جز یکقسم ماده نیست که ظواهر و مظاهر خارجی را در فکر منعکس میسازد» . همانطورکه میگویند : «آنچه را که روح نام می‌نهند جوهری مستقل نیست بلکه خود از آثار و نتایج ماده است» .

با توجه باین اظهارات بخوبی واضح و مبرهن میشود که مرام و نظام کمونیزم در محیطی مادی بسرمی‌برد وموضوعات و مباحث روحی را ببباداستهزاء میگیرد وآنها را ازسرریشخند حقایق غیرعلمی نام‌می‌نهد! ولی‌روح تعالیم اسلامی هیچگاه نمیتواند درچنین محیطی تنگ و فضائی تیره ومحدود،که‌آبروی انسان و شرف انسانیت را برباد میدهد ، محبوس و محصور بماند . زیرا این محیط محدود وزندان تاریك ، آدمی را ازصورت یك‌موجود رفیع وشریف ـ‌که بدنش بر زمین و روحش برفراز آسمانها است ـ بصورت مخلوقی مادی و حیوانی فرومایه درمیآورد که تنها هدفش در زندگی اشباع «حوائج اساسی» است . یعنی اشباع همان حوائج و مطالبی که کارل مارکس‌آنرا تحت عنوان غذا و مسکن وغریزۀ جنسی خلاصه کرده است !

ممکنست بعضی پیش خودفکر کنند که گفتگو ، برسرپذیرش سیستم اقتصادی کمونیستی است و موضوع اقتصادی هیچگونه ارتباطی با این مسائل ندارد و هیچگاه مارا بفروگذاشتن عقیده‌ای و پذیرفتن عقیده‌ای مجبور نمیسازد و بنابراین ما مجبور نیستیم که عقیدۀ مادی را بپذیریم و میتوانیم عقائد خود را

دربارهٔ خدا و پیمبران و روحانیت حفظ کنیم ، زیرا موضوع اقتصاد ارتباطی بااین موضوعات ندارد .

چنانکه گفتیم ، ممکنست بعضی مردم ساده‌دل اینگونه بیندیشند ، ولی باید متوجه بودکه این اندیشه ازاساس، غلط و سخیف است. زیرا خود کمونیستها تصریح کرده‌اند که عملی شدن این اندیشه محالست و با شرح و تفصیل کامل بیان کرده‌اند که نظام اقتصادی با عقائد وافکار ارتباط وثیق دارد . باینمعنی که عقائد و افکار وفلسفه ها ، همگی مولود نظام اقتصادی است . وبنابراین ممکن نیست که نظام اقتصادئی که ـ بنابتصریح انگلس ومارکس ـ برپایهٔ مادی استوار است، یك فلسفهٔ روحی بوجود آورد و یا با یك فلسفهٔ روحی سازگار باشد .

مثلا کمونیستها بفلسفهٔ ماتریالیسم دیالکتیك (مادیت جدلی) ایمان دارند ومعتقدند که کلیهٔ تطورات اقتصادی و تحولات بشری متکی باصل «مبارزهٔ متناقضات » است . و این اصل ، تنها عنصری است که بشریت و نظام اقتصادی بشری را ازصورت اشتراکی اولی بصورت بردگی وبرده فروشی وآنگاه بشکل نظام تیول و پس ازآن بصورت سیستم سرمایه‌داری وبعد ازآن بشکل کمونیزم درآورده است و وجود خدا و پیمبران و دیانتها و شریعتها هیچگونه دخالتی در این خط سیر که بشریت طی کرده نداشته است . زیرا این دیانتها و شریعتها ـ بنا بعقیدهٔ کمونیستها ـ نمیتوانند پیش از تطور اقتصادی پدید شوند و همچنین نمیتوانند علت وموجب پدیدآمدن‌آن تطورباشند ، بالمکه هرکدام ازآنها درجای خود و بمقتضای مرحله‌ای از مراحل تطور اقتصادی بوجود میآیند وبنابراین هیچگونه ارزشی از نظر رهبری و هدایت ندارند و بعبارت دیگر ، هریك از این ادیان و شرایع ، ظاهره و عارضه‌ای از ظواهر و عوارض یکی از مراحل تطور اقتصادی هستند .

گذشته از اینها ، مکتب‌ماتریالیسم دیالکتیك‌کلیهٔ تطورات بشری رامعلول تغیر وتحول وسائل انتاج مادی میداند . و محتاج بتوضیح نیست که این مکتب از تفسیر پیدایش اسلام و تعلیل این حادثهٔ عظیم تاریخی عاجز و قاصر است ، زیرا قبل از ظهور اسلام و مقارن با آن در سرزمین جزیرةالعرب یا درسایر نقاط جهان هیچگونه تغیر و تحولی در وسائل تولید و انتاج مادی پدید نیامده بود که نتیجهٔ

آن تغیر و تحول بعثت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و پدید آمدن نظام جدید اسلامی باشد !

با توجه باینحقایق چگونه ممکن است میان این دو نظر متفاوت توافق و هماهنگی بوجود آورد وچگونه ممکن است که عقائد مسلمین درصورت پذیرفتن مرام و سیستم اقتصادی کمونیزم فاسد و تباه نشود ؟!

درصورتیکه لازمهٔ اسلامی اینست که کلیه تحولات جهان زیر نظر و تابع ارادهٔ خداست و تنها او است که بوسیلهٔ پیمبران خود ، خلق را رهبری وارشاد میکند وآئین اسلام ، هیچگاه خاضع وتابع ضرورتهای اقتصادی نبوده! ودرمقابل ، عقیدهٔ ماتریالیسم دیالکتیك اینست که هر مرحله‌ای از مراحل تطور ، در اثر مبارزهٔ متناقضات پدید آمده ووجود وارادهٔ خدا در هیچیك ازاین مراحل تأثیر ونفوذی نداشته و محرك اصلی کلیهٔ جنبشهای بشری ، تنها ضرورتهای اقتصادی بوده و خواهد بود !

۲ـ جهت دوم از جهات تصادم فلسفی میان اسلام و کمونیزم اینست که انسان در عرف و اصطلاح فلسفهٔ کمونیزم ، یکموجود سلبی و مجبوری است که در برابر نیروی ماده ونیروی اقتصاد هیچگونه قوه وقدرتی از خود ندارد . کارل مارکس میگوید : «مردم درتولید و انتاج اجتماعی علائق و روابط محدودی بوجود میآورند که بی‌نیازی ازآن میسرنیست . واین علاقه ها بطور استقلال و خارج از حوزهٔ ارادهٔ مردم بوجود میآید ... این شعور مردم نیست که وجودشان را تعیین میکند ، بلکه وجود ایشان است که مشاعرشان را تعیین میکند» .

این خلاصهٔ کمونیزم دربارهٔ انسانست ، ولی در عرف و عقیدهٔ اسلام ، انسان موجودی ایجابی و صاحب اراده است .

قرآن کریم دراین‌باره میگوید: «سخرلکم مافی السماوات ومافی الارض» یعنی خدا آنچه را که در آسمانها است و آنچه را که در زمین است ، فرمانبردار شما ساخت . و بااین ترتیب قرآن خاطر نشان میسازد که انسان عالیترین قوای جهانست وکلیه قوای مادی و نیروهای اقتصادی مسخر ارادهٔ او است . نه آنکه او مسخر ومطیع ارادهٔ آن قوا باشد . ومصداق کامل این معنی خوداسلام است که‌در مراحل تطور خود هیچگاه تابع وپیرو خط سیری که ماتریالیسم دیالکتیك تعیین میکند نبوده و مسلمین صدراسلام هیچگاه چنین احساسی نمیکرده‌اند که تطور

اقتصادی قوه‌ای جبری است که ایشانرا ببند بندگی خود میکشد و بقول کارل مارکس «بیرون از اراده و مستقل از مشیت ایشانست» . بلکه ایشان چنین احساس میکردند که خودشان پایه‌گذار و مهندس اقتصادند و نقشهٔ کار خود را بدست پیغمبر و از جانب خدا دریافت کرده‌اند وعلائق و روابط اجتماعی را خودشان بمقتضای خواست و اراده خود ایجاد میکنند وراهنمای ایشان درایجاد این علائق تعالیم قرآن کریم و پیغمبر عظیم است . و بپیروی همین تعالیم و هدایتها است که بردگان را بدون هیچگونه علت و موجب اقتصادی و بدون هیچگونه ضرورت و اجباری آزادی می‌بخشد واز پدیدآمدن نظام‌فئودالیزم واقطاع‌جلوگیری‌میکنند. درصورتیکه این نظام صدها سال در اروپا ودر غیر عالم اسلامی مجری و متبع بوده است .

با توجه باین حقیقت پیداست که سیستم اقتصادی کمونیزم از سایر افکار وعقائد کمونیزم انفکاك ندارد وهرگاه ماآنرا بپذیریم ناچار میباید سایر نظریات وعقاید آنرا نیز بپذیریم ومعتقدشویم‌که انسان موجودی بلااراده‌است‌که مانند پرکاهی در برابر امواج طوفان تطور و تحول اقتصادی قرار دارد و قادر نیست ـ نه بارادهٔ خود و نه بارادهٔ اسلام ـ جریان این امواج را تغییر دهد !

۳ ـ جهت سوم از جهات تصادم میان فلسفهٔ اسلام و فلسفهٔ کمونیزم موضوعی است که در بحث «مالکیت فردی» بیان کردیم و خلاصهٔ آن اینست که هیچیك از نظامات اقتصادی از فلسفهٔ اجتماعی مخصوص بخود تفکیك پذیر نیست و بنابراین وقتی نظریهٔ اقتصادی کمونیزم را بپذیریم ناچاریم که فلسفهٔ اجتماعی آنرا نیز قبول کنیم و مذعن شویم که اصل واساس در حیات بشر ، اجتماع است و فرد از نظر فردیت وفی‌حد ذاته هیچگونه ارزش و حیثیتی ندارد و تنها ارزش و اعتباری که میتوان برای او قائل شدهما نعنوان عضویت در اجتماع است و بس ، ولی محتاج بتوضیح نیست که‌این نظریه با تربیت اسلامی مخالفت اساسی و مباینت جوهری دارد . زیرامکتب تربیت اسلام برای فردارزش و اهمیت بسیار قائل است و بهمین جهت درتهذیب و تزکیهٔ وجدان وضمیر افراد کوشش و سعی فراوان بکار میبرد و مسئولیتهای مهم‌اجتماعی را برعهدهٔ اومیگذارد و او را بعنوان یك نیروی مؤثر ، هادی و مربی میشناسد و برای او اراده‌ای قائل است که در پرتو آن اراده

کارخویش را باختیار خویش انتخاب میکند وحق دارد که حکومت را براه اصلاح رهبری کند وهرگاه حاکمی از حدود طاعت خداگام بیرون نهد براو خروج کند. وبدیهی است که اسلام ـ بوسیلهٔ این تربیت فردی در داخل منطقهٔ رقابت و نظارت اجتماع ـ هریك از افراد را بجای یك پاسبان اخلاقی میگمارد تا اخلاق اجتماع را تحت مراقبت خود قراردهد وازپدیدآمدن منکرات وشیوع منهیات جلوگیری کند واین فائدهٔ بزرگ تنها درصورتی از وجود فرد عائد میشود که ارزش و اعتبار و حیثیت و مقدار او ملحوظ ومنظور شود والا درصورتیکه فرد را در اجتماع مانند ذره‌ای سرگردان فرض کنیم که اولا در شئون اقتصادی و ثانیاً در کلیهٔ موارد و شئون، تابع و منقاد اجتماع باشد، بدیهی است که ـ از نظر روحی و عملی ـ چنین فردی قادر بانجام چنان وظائفی خطیر نخواهد بود.

۴ ـ چهارمین مورد اختلاف و تصادم میان فلسفهٔ اسلام و فلسفهٔ کمونیزم اینست که فلسفهٔ کمونیزم عامل اقتصادی را یگانه عامل و یا مؤثرترین عوامل در ادارهٔ امور اجتماع وتأسیس علایق وروابط اجتماعی میداند، ولی فلسفهٔ اسلامی ـ با اینکه اهمیت وارزش اقتصاد را انکار نمیکند ودرعین حال‌که اجتماع را برپایهٔ اقتصادی محکمی استوار میسازد تا بنای فضائل اخلاق واجتماع برآن پایه متکی باشد ـ باوجود این زیربار این ادعا نمیرود که زندگی بشر تنها عبارت ازاقتصاد و کلیهٔ مشکلات اجتماعی بوسیلهٔ گشایشهای اقتصادی قابل گشایش باشد.

بعنوان مثال دوجوان را فرض کنیدکه ازنظر وضع اقتصادی هردومساوی باشند ولی یکی ازآندو ـ بحکم طبیعت مزاج خود ـ غرق در شهوات و دربرابر خواهشهای دل وهوای نفس بی‌تاب وبی‌طاقت باشد وآندیگر برشهوات وهواهای خود مسلط باشد و مقداری از وقت و نیروی خود را در حدود معقول ومشروع، در راه حوائج وکامهای خود و مازاد آن را در راه‌کسب علم و فضیلت ومبارزه با آلام و مشکلات بشریت صرف کند، آیا میتوان آندو جوانرا مساوی دانست؟ و آیا وضع و نسبت آن جوان فاضل و آن جوان فاسد دراجتماع یکسانست؟!

همچنین وجود دو فرد را فرض کنید که یکی از آنها دارای شخصیت و نفوذ کلمه ای است که مردم اوامر وارشادات او را بآسانی می‌پذیرند و آن دیگر فاقد شخصیت و ملعبه و مسخرهٔ رفقا وآشنایان خویش است. آیا اقتصاد میتواند

این تفاوت را از میان بردارد و بآن فرددوم همان شخصیت فرد اول را ببخشد؟ و آیا وجوداین دو دراجتماع دارای یك‌وزن ویك ارزش است ؟!

همچنین وجود دوزن را بنظر بیاوریدکه یکی بسیار زیبا و طناز و دیگری زشت وفاقد هرگونه جاذبه است . آیا اقتصاد میتواند مشکل آن زن نازیبا را حل کند؟ و آیا آغوش زندگی برای پذیرفتن ایندو بیك نحو گشوده است ؟!

نظر باین اختلافات ومشکلاتست‌که فلسفهٔ اسلامی برای‌ادارهٔ اموراجتماع تنها عامل اقتصادی را کافی نمیشمارد و بسایر عوامل ـ مخصوصاً عامل اخلاقی ـ اهمیت فراوان میدهد و معتقد است که میباید کوشش فراوان بکار برد تارابطهٔ محکمی میان بنده و پروردگار بوجود آید . زیرا این ، بهترین وسیله برای تثبیت وتحکیم مبانی‌اخلاقی است وبهمین وسیله‌آدمی ازمحیط‌محدود ضرورت‌های مادی و خصومتها وکینه وریهای آن بجهانی نورانی و وسیع ـ که خیر و محبتش افزون از شر وعناد باشد ـ راه می‌یابد .

از طرف دیگر فلسفهٔ اسلامی معتقد است که نیروی روحی در وجود انسان ، نیروئی گرانبها است که در حیات بشری آثاری عظیم دارد و هرگاه مورد توجه و پرورش قرارگیرد همین نیرو بتنهائی بامجموع نیروهای دیگر ـ که نیروی اقتصادی نیز یکی ازآنها است ـ از حیث قدرت و اثر برابر است . بلکه گاهی اتفاق میافتد که این نیرو بتنهائی از همگی آنها فزونی میگیرد . چنانکه مظاهر قدرت نمائی آن در تاریخ قهرمانی صدر اسلام بخوبی هویدا و پرتوافشانست . و البته محتاج بتوضیح نیست که انسان نمیتواند توجه و اهتمام خود را بآئین کمونیزم در راه اقتصاد مصروف و محصور بدارد و در عین حال در پرورش و تقویت مبانی اخلاقی و معانی روحی نیز سعی وکوشش بکار برد . زیرا « تورم اقتصادی» که لازمهٔ مرام و مسلك کمونیزم است مانند تورمی است که یکی از اعضاء رئیسه ، مانند قلب وکبد را فرامیگیرد ودراین صورت نه عضو متورم میتواند وظیفهٔ خود را بخوبی ودرستی انجام دهد و نه آن عضو میگذارد که سایر اعضاء بوظیفهٔ خود قیام کنند .



ممکن است بعضی از خوانندگان این فصول از این بحث که ما دربارهٔ

جنبهٔ فکری و فلسفی اسلام وکمونیزم بمیان آوردیم خسته شوند ، زیرا ممکن است از کسانی باشند که بمسائل نظری ایمان و عقیده نداشته باشند و تنها مسائل عملی را درخور توجه وشایستهٔ اهتمام بدانند و معتقد باشند که هرگاه در مرحلهٔ تطبیق و عمل میان اسلام و کمونیزم توافق حاصل شود این اختلافات نظری مهم نیست و قابل حل و تسویه است .

البته ما با این نظر موافق نیستیم ونمیتوانیم جنبهٔ نظری و فلسفی مسائل و مباحث را با بی‌اعتنائی تلقی کنیم . زیرا معتقدیم که جنبهٔ عملی و جنبهٔ نظری قضایا از هم‌جدا نیستند ، ولی با وجود این برای این طبقه از خوانندگان ثابت میکنیم که در مرحلهٔ عمل و تطبیق نیزمیان فلسفهٔ اسلام و فلسفهٔ کمونیزم درچندین مورد اختلاف وجود دارد و خلاصهٔ آن اختلافات از این قرار است :

۱ ــ مورد اول وظیفهٔ زن در اجتماع است .

اسلام نخستین وظیفهٔ زن را رعایت واهتمام دربارهٔ انتاج و توالد بشری میداند وروا نمیدارد که زن اینوظیفهٔ خطیر را رها کند و از مقام مسئولیت خود بیرون رود و راه کارخانه‌ها و مزارع را پیش گیرد ، مگر درمواقعی که ضرورتی درکار باشد . باینمعنی که زن ، پدر وبرادر و شوهر وخویشاوندی نداشته باشد که کفالتش را برعهده گیرند .

ولی اقتصاد کمونیزم ، زن را موظف و مکلف میسازد که برابر با مرد ، روزانه چندین ساعت درکارخانه یا مزرعه بکار بپردازد . وگذشته ازاینکه فلسفهٔ کمونیزم اختلاف زن و مرد را در مرحلهٔ وظیفه وجهات روانشناسی نادیده فرض میکند ، اساساً اقتصاد کمونیزم برپایهٔ افزایش تولید تا حد نهائی اتکاء دارد و این منظور حاصل نمیشود مگر درصورتیکه همگی افراد در کارخانه‌ها و مزارع کار کنند وزن نیز جزدرایام زایمان دوش بدوش مرد مشغول بکار باشد وکودکان بپرورشگاه ها سپرده شوند وبآئین Mass Production [1] پرورش یابند .

بنابراین ،هرگاه بخواهیم سیستم‌اقتصادی کمونیزم را در جامعه‌ای اجراء و تطبیق‌کنیم ، ناچار میباید همگی زنان آن جامعه برای کار از خانه بیرون روند و با این ترتیب یك اصل اساسی و یك موضوع مهم وجوهری از اصول اسلام را

(۱) انتاج بزرگ .

زیرپا نهاده وازمیان برده‌ایم، زیرا فلسفهٔ اسلامی بنای اجتماعی واخلاقی- وحتی اقتصادی - خود را برپایهٔ اختصاص زن بشئون داخلی وخانوادگی واختصاص مرد بشئون خارجی استوار ساخته است. وباینوسیله، دو اصل اساسی توزیع اعمال[1] و رعایت تخصص را منظور داشته است.

۲- دومین مورد ازموارد اختلاف عملی میان اسلام وکمونیزم اینست که نظام اقتصادی کمونیزم برپایهٔ دیکتاتوری کامل استوار است. زیرا تنها دولتست که حق دارد کار هریك ازافراد را تعیین کند وبنا بمیل‌وارادهٔ خود، کارها را میان کارگران توزیع نماید، اعم ازاینکه شخص کارگربانوع کار ومحل‌کار خود موافق باشد یا نباشد. واین منظور وقتی تأمین خواهد شد که دولت برهمگی کارها و اندیشه ها و گفتارها و اجتماعات ورهبریها مشرف وناظر باشدزیرا هرگاه مردم دریکی ازاین موارد آزادی داشته باشند، مسلماً این آزادی در اختیار نوع کار و محل کار ایشان نیز نفوذ خواهد کرد و دولت کمونیست با اینگونه آزادی مخالفست. ودراینجا این نکته محتاج بتذکر است که میان دیکتاتوری حاکم و دیکتاتوری دولت تفاوت بسیاراست، زیرا درصورت اول ممکنست حاکم شخصاً عنصری پاك دل و خیرخواه باشد ودرشئون وامور مملکت با ارباب خبرت و بصیرت تبادل فکر و نظر کند، ولی این امور مربوط بدیکتاتوری دولت نیست و معنای این دیکتاتوری اشراف مسلح دولت براداره کلیهٔ امور اقتصادی است. و این همان دیکتاتوری است که نظام‌کمونیزم صریحاً بآن اعتراف میکند وحکومت خود را بهمین اعتبار «دیکتاتوری پرولیتاریا» مینامد.

ممکنست بعضی در اینمورد تحت تأثیر احساسات واقع شوند و بگویند درصورتیکه این دیکتاتوری بنفع اجتماع کارکند و در توزیع کار ومزد عدالت را منظور دارد، ضرر این نظام چیست و عیب آن کدام است؟

ولی باید متوجه بود که این تصور فقط درعالم خیال درست ومنطبق‌است زیرا طبع بشر از تحمل بار دیکتاتوری تحاشی و امتناع دارد و در صورتیکه هیچ وسیله برای مبارزه با آن نداشته باشد باز بوسیلهٔ نکته و شوخی و درست کردن

---

(۱) این مطلب هیچگونه مباینت و مخالفتی با تعاون در داخل خانواده ندارد. همچنانکه توزیع اعمال و رعایت تخصص در امور اجتماعی نیز مانع از آن نخواهد شد که کشاورز و صنعتگر و مهندس و طبیب در بسیاری از امور باهم تعاون وهمکاری کنند.

کاریکاتور و امثال اینها ریشخند و استهزاء و تنفر و انزجار خود را از آن رژیم ابراز میکند وازاین رهگذر برای ترویح خاطر خود منفذی میجوید . اکنون فکر کنید که هر گاه یك نظام دیکتاتوری جباری برملت تحمیل شود که حتی حق نکته گفتن ولطیفه ساختن راهم ازاو سلب کند ، و افراد خلق را باین جرم در زندانها و تبعیدگاه ها گرفتار و یا بطناب دار تسلیم کند ، حال ملت در چنین وضعی چگونه خواهد بود ؟!

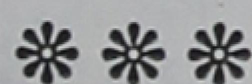
ممکنست برای بعضی از مردم این تصور پیش آید که ما مجبور نیستیم اقتصادیات خود را بوسیلهٔ دیکتاتوری اجراء کنیم ، بلکه همان سیستم اقتصادی کمونیزم را می‌پذیریم و بدون توسل بزور دیکتاتوری آنرا اجراء میکنیم ، ولی باید درنظر داشت که صاحبان چنین فکری سیستم اقتصادی کمونیزم را نمیخواهند زیراآن سیستم از زور ودیکتاتوری جدا وقابل تفکیك نیست . بلکه منظور ایشان تنها اجراء عدالت اجتماعی واقتصادی است والبته این امر بدون پیروی از نظام کمونیزم میسر وممکن است . همانطور که درکشورهای شمال اروپا مجری ومتبع است والبته این نظام بهترین وسیلهٔ اجراء فلسفهٔ اسلامی درعصرحاضر است ، زیراهم ازعیوب نظام اقتصادی کمونیزم پیراسته است وهم نقائص ومضرات نظام اقتصادی سرمایه‌داری در آن وجود ندارد ، بلکه یك نظام عادلانه‌ای است که بارعایت حفظ حریت ، میان افراد تعاون وهمکاری عادلانه‌ای بوجود میآورد .

۳ـ سومین مرحلهٔ تصادم عملی میان فلسفهٔ اقتصادی اسلام و کمونیزم مسئلهٔ وضع سیاسی ما است ، زیرا هر گاه خواسته باشیم از نظام کمونیزم پیروی کنیم ناچار باید یکی از دوراه را اختیار کنیم : یا آنکه استقلال سیاسی خود را محفوظ بداریم و تابع اشارات و اوامر مسکو نباشیم ویا آنکه استقلال خود رااز دست بدهیم وسراپا مطیع و منقاد دستورهای مسکو باشیم .

اما درصورت اول پیدا است که روسیه از ماراضی نخواهد بود ، زیرا خوانندگان محترم ، ماجرای مارشال تیتو وسرگذشت کشوریوگوسلاوی را بیاد دارند ومیدانند که سیستم کمونیزم با کمال دقت در این کشور اجراء میشود ولی با وجود این ، منازعات و مشاجرات ممتدی میان آن دوکشور جریان یافته . زیرا کشور یوگوسلاوی حاضرنشده که حیثیت و استقلال خود را فدای تمایلات کاخ-

نشینان کرملین سازد .

واما صورت دوم ـ یعنی فانی شدن در کیان روسیه ـ پیداست که با روح مسلمانی ماسازگار نیست ، زیرا این شرط اساسی و اصلی مسلمانیست که ملت مسلمان میباید استقلال و امتیاز خود را جاودانه محفوظ بدارد و در هیچ کشور و سیاستی فانی و مضمحل نشود ، وبداند که شأن و کیان ملت اسلام ساخته و پرداختهٔ وحی الهی ودرپرتو هدایت و رعایت خداوندی است واین شأن و حیثیت در کلیه مراحل اقتصادی واجتماعی و فکری وروحی ممتاز است و شایسته نیست که علامات و امتیازات آن درهیچ فلسفه ونظامی محو و ناپدید گردد و مسلمین در پیشگاه خدا مسئولیت دارند که این ودیعهٔ الهی را حفظ کنند ودراین مبارزهٔ شدید مسلکی و مذهبی که اکنون میان دو جبههٔ شرق و غرب جریان دارد ، اصول و مبادی عالی و ممتاز اسلام را بهردو جبهه عرضه بدارند و ایشان را از دو طرف افراط و تفریط بنقطهٔ اعتدال ومرز حق راهبر شوند تا بوظیفهٔ مقدس و مأموریت الهی خود عمل کرده باشند .



گذشته ازآنچه گفته شد این نکته را نیز باید در نظر داشت که مرام و مسلك کمونیزم هنوز از حال میعان و مرحلهٔ آزمایش بیرون نیامده و شکل ثابت و مسلمی بخود نگرفته است ، زیرا این مسلك در آغاز کار مدعی بود که کلیهٔ اقسام مالکیت را الغاء خواهد کرد و مزد کلیهٔ افراد و طبقات کارگران را یکسان خواهد پرداخت ، ولی طولی نکشید که براثر فشار امر واقع ، قسمتی از مالکیت فردی را بناچار رواداشت و قانونی شمرد و پس از آن در مزدکارگران از نظر تفاوت کیفیت و کمیت کارایشان تفاوت قائل شد و با این ترتیب دو اصل اساسی از اصول فلسفهٔ کارل‌مارکس را زیرپا گذاشت وبمقداردوقدم خود را بواقع وحقیقت اسلام نزدیك ساخت ! و باتوجه باین حقیقت چگونه برای ما مردم مسلمان شایسته و رواست که قوانین و اصولی راکه بشریت پس از هرتجربه و آزمایش بطرف آن متوجه میشود ، زیرپا گذاریم واطاق زندگی خود را بقطاری عنان گسیخته و از

خط بیرون شده اتصال دهیم ؟!

بدیهی است که هیچ فرد عاقل و استقلال طلبی بچنین شکست و ذلت و پستی وسرافکندگی تن در نخواهد داد !

عالم اسلام

با توجه بمطالبی که درچند فصل گذشته بیان شد بیك نتیجهٔ قطعی میرسیم وآن نتیجه اینست که راه منحصر بفرد برای جلوگیری از زوال وانقراض بشریت تشیید وحدت اسلامی وتقویت عالم اسلام است و بس !

دراینجا لازمست یادآور شویم که کسانیکه امروز دربارهٔ عالم اسلام سخن میگویند و معتقدند که این مجموعهٔ بزرگ ازجوامع بشری در دنیای کنونی نقشی مؤثرایفا میکند وموقعیت مستقلی دارد، منظورشان بحث وگفتگو دربارهٔ یك مسئلهٔ تاریخی و یك موضوع متعلق بادوار گذشته و زمانهای درنوشته نیست وهمچنین مقصود ایشان گفتگو ازیك آرمان و آرزوئی نیست که دیدهٔ خیال آنرا در نهاد آیندهٔ بعیدی جستجو کند ، بلکه بحث وگفتگوی ایشان راجع بیك حقیقت مسلم و امر واقعی است که مظاهر وآثار وقدرت ونفوذآن درهمه جا محسوس وملموس است و هیچگونه سفسطه ومغالطه‌ای قادر برانکار ونادیده انگاشتن آن نیست .

عالم اسلامی امروز یك حقیقت بارز و یك امر واقع ونیرومندی است که آثار نافذ و فعال آن مانند نور آفتاب در صحنه‌های تاریخ و جغرافیا و اقتصاد و فکر و فرهنگ جهان آشکار و عیان است .

اما از نظر تاریخ جای تردید نیست که عالم اسلام یکی از سنگین ترین سنگهای وزنهٔ ترازوی تاریخ است که درتحولات سیاسی وفرهنگی بشر اثری مهم و غیر قابل انکار داشته است و این اثر از اوائل قرن هفتم تا آغاز قرن نوزدهم میلادی ـ یعنی درحدود هزار و دویست سال ـ استمرار داشته‌است و اکنون نیز با تحمل محنتها و شدائد ومصائب طاقت فرسا وباآنکه عوامل فساد و تفرق باشدت هرچه تمامتر برآن هجوم آورده با وجود این ، حیات و قدرت خود را حفظ کرده است .

اما از نظر جغرافیائی کافی است یك نقشهٔ عالم را دربرابر خود بازکنیم ، تابچشم خود بنگریم که اسلام از سواحل آتلانتیك تا کرانه های پاسیفیك را فراگرفته و مطالعهٔ این قسمت از نقشهٔ عالم ما را بیاد این شعر از دیوان ابو تمام میاندازد که دراواخر قرن دوم هجری گفته است :

الصین منظوم باندلس الی جدران رومیة فملك ذمار

یعنی حکومت اسلام از سمت شرق تا چین و از طرف مغرب تا اندلس و از شمال تا روم و از جنوب تابلاد یمن وجنوب بحر احمر را بهم پیوسته است !

اما از نظر اقتصادی جای تردید نیست که این سرزمینهای پهناور که تحت قدرت‌ودرحوزهٔ ملکیت اقوام وامم اسلامی است ازنظر مواد خام وموارد طبیعی وانتاج واستخراج محصولات ومعادن ، میتواند بآسانی یك واحد اقتصادی کامل بوجود آورد که از سایر کشورهای جهان بی‌نیاز باشد ودرصورتیکه کمبودی هم ازاین جهت داشته باشد میتواند بوسیلهٔ معاملات پایاپای ، آن کمبود را بآسانی جبران کند ، بطوری که کفهٔ اقتصاد بین‌المللی بنفع او بچربد .

اینموضوع ، یك بحث شعری نیست که تاروپود آن بدست خیال رشته و باسرانگشت وهم وپندار بافته شده باشد ، بلکه یك حقیقت بارزی است که درمدت جنگ جهانی دوم ثابت ومدلل شده است . زیرا درسالهای جنگ با آنکه کالاهای خارجی بندرت میتوانست دربازارهای خاورمیانه بمعرض عرضه درآید با وجود این ، سکنهٔ این مناطق توانستند ضروریات زندگی خود را با حاصل دسترنج خود تأمین کنند . وباتوجه باین سند مهم تاریخی مسلم است که هرگاه قسمتهای مسلمان‌نشین خاور دور نیز باین قسمت ضمیمه شود ، دیگر مردم این کشور ها هیچگونه کمبودی نخواهند داشت و عالم اسلامی وحدت کامل ونیرومند اقتصادی خودرا مدلل خواهد ساخت .

آنچه تاکنون بیان شد راجع بوجود تاریخی ووجود جغرافیائی ووجود اقتصادی عالم اسلامی بود ، ولی باید درنظر داشت که عالم اسلامی علاوه براینها یك حقیقت ووجود اعتقادی وفرهنگی دارد که از سرچشمهٔ فیاض قرآن کریم مایه گرفته‌است. وحتی‌باوجودآنکه‌نظامات وقوانین بیگانه براین‌نظام‌مقدس حمله‌ها وهجومها برده و باوجود آنکه این حمله ها و هجومهای مستمر تا اندازهٔ

زیادی مسلمانان را ازقوانین و تعالیم اسلام دوروبیگانه ساخته ، باوجود این هنوز این رشتهٔ محکم باقی ونیرومند است .

این روابط محکم و متین ومقومات تاریخی وجغرافیائی و اقتصادی واعتقادی که بطور اجمال دربارهٔ آن سخن گفتیم روابط ومناسباتی هستند که مجموع آنها در هیچکدام از جوامع بشری وجود ندارد ، واز مواهبی است که خدایتعالی از برکت وجود پیغمبر محمود و محبوب ما حضرت محمدبن‌عبدالله ﷺ بما مسلمانان جهان ارزانی داشته است و پیوندهای فطری و طبیعی محکمی است که دست خدا آنرا برشاخسار حیات اجتماعی ما استوار ساخته است و مانند روابط ساختگی بشری‌سست و پذیرای گسیختگی نیست و بنابمصلحتهای آنی وبرای‌جلب وتأمین منافع موقت مادی‌بوجود نیامده است وشکر این نعمتهای بزرگ الهی که چندین قرن سعادت و صلاح جهان بشریت را تأمین کرده آنست که ما نیز آنها را از نظر دورنداریم . واولا چنانکه پسند خاطر آن پیغمبر عزیز وعظیم است ازآن مواهب استفاده کنیم و ثانیاً برای نجات جهان ازشب دیجور ماده ـ پرستی چراغ پرفروغ تعالیم اسلام را فرا راه بشریت داریم وگرفتاران گرداب سهمگین شهوات و مطامع وکفر وظلم را بوسیلهٔ تمسك بعروة الوثقی و حبل متین قرآن از مهلکهٔ عظیم کنونی برهانیم و ببهشت سعادت و آسایش و اخوت و صفا رهبری کنیم .

محالست سعدی که راه صفا
توان رفت جز در پی مصطفی

